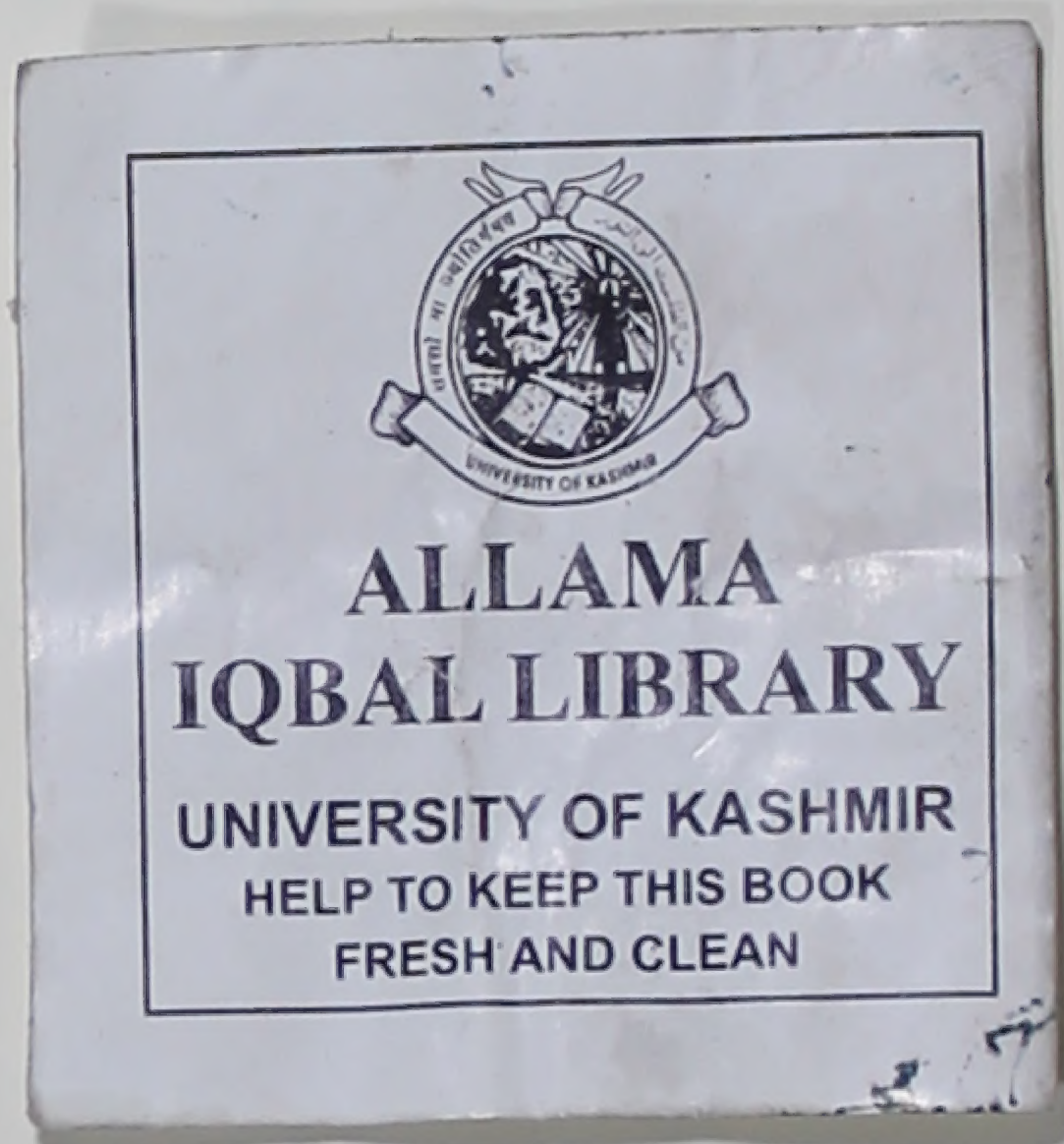


SINO: 1003
Bg

h 1090

Ph
30/11/02



به لرستانیهای عزیز و هممرز و بوم عقاب کمازان تقدیم می شود .

ناتانگاپ

مندانگاپ

92 (SS)
M895 A

نشان :

مندانگاپ

چاپ این کتاب در شرکت سهامی افست به تاریخ بهمن ماه یک هزار و سیصد و چهل و سه به پایان رسید.

Stog

K UNIVERSITY LIB.

Acc No 74420

Date 22.10.1970

مقدمه	۵۶ تا ۶۶
پایان تبعید و بدبختی	۵۰۱ تا ۵۰۶
افکار و هدف کریمخان	۹۰۱ تا ۹۰۶
آغاز سرفرازی	۱۶۱ تا ۹۰۱
شکست دوم مهرعلیخان از کریمخان	۶۶۱ تا ۶۶۶
پیروزی سوم کریمخان بر خان تکلو و والی کردستان	۶۶۱ تا ۶۶۶
اولین پرواز عقاب کمازان	۶۶۱ تا ۶۶۶
خطابه امام جمعه	۶۶۱ تا ۶۶۶
بسوی همدان	۶۶۱ تا ۶۶۶
اظهارات کریمخان خطاب بنمایندگان مردم همدان	۶۶۱ تا ۶۶۶
طرز تفکر کریمخان	۶۶۱ تا ۶۶۶
با رقیب بسوی اصفهان	۶۶۱ تا ۶۶۶
فتح اصفهان	۶۶۱ تا ۶۶۶
اتحاد مثلث	۶۶۱ تا ۶۶۶
خلف عهد و پیمان شکنی	۶۶۱ تا ۶۶۶
شکست رقیب سرسخت	۶۶۱ تا ۶۶۶
شکست قطعی علیمردانخان	۶۶۱ تا ۶۶۶
قهرمان زند در برابر دختری دلیر عقب نشینی کرد	۶۶۱ تا ۶۶۶
کنکاش پس از شکست	۶۶۱ تا ۶۶۶

فهرست

صفحه ۵ و ۶	مقدمه
از صفحه ۷ تا ۲۰	پایان تبعید و بدبختی
« ۲۰ تا ۲۴	افکار و هدف کریمخان
« ۲۴ تا ۳۴	آغاز سرفرازی
« ۳۴ تا ۳۷	شکست دوم مهرعلیخان از کریمخان
« ۳۷ تا ۴۰	پیروزی سوم کریمخان بر خان تکلو و والی کردستان
« ۴۰ تا ۵۴	اولین پرواز عقاب کمازان
« ۵۴ تا ۵۷	خطابه امام جمعه
« ۵۷ تا ۶۰	بسوی همدان
« ۶۰ تا ۶۲	اظهارات کریمخان خطاب بنمایندگان مردم همدان
« ۶۲ تا ۶۵	طرز تفکر کریمخان
« ۶۵ تا ۶۹	با رقیب بسوی اصفهان
« ۷۰ تا ۷۲	فتح اصفهان
« ۷۲ تا ۷۳	اتحاد مثلث
« ۷۳ تا ۷۴	خلف عهد و پیمان شکنی
« ۷۴ تا ۷۷	شکست رقیب سرسخت
« ۷۷ تا ۷۹	شکست قطعی علیمردانخان
« ۷۹ تا ۹۱	قهرمان زند در برابر دختری دلیر عقب نشینی کرد
« ۹۱ تا ۹۴	کنکاش پس از شکست

مقدمه

آئینه تاریخ است که می تواند علل شکست و موجبات پیروزی اقوام و ملل و بالاخره چهره واقعی گذشتگان را نشان دهد.

اگر ادعا کنیم که غور در تاریخ و تجربه آموختن از آن و بکار بستن تجربیات تاریخی با توجه باوضاع و احوال زمان تأثیر فراوانی در سعادت و پیروزی ملت ها دارد راهی بخطا نپیموده ایم. کمترین سودش آنست که ما را از تجدید لغزش ها و اشتباهات تلخ گذشته باز می دارد.

اگر کسی فرصت و توفیق یابد که با نشان دادن صحنه های جالب تاریخی و نکته های دقیق آن نسل موجود را برآموز شکست و پیروزی گذشتگان آگاه سازد بی شک وظیفه و خدمتی ملی انجام داده است.

فکر شکست ها و ناکامی هایی که ملت ایران در طول تاریخ متحمل و بویژه اندیشه سقوط این قوم کهنسال از فراز عزت دوران پرافتخار شاه عباس کبیر به نشیب ذلت زمان نکبت بار ترک تازی محمود و اشرف بر قلمرو فرمانروائی خشایارشا و زادگاه فردوسی و سعدی و حافظ که تنها یکی از آن بزرگان بی مانند اسباب افتخار جهانی بود.

اندیشه بهجت زای نمایان شدن سیمای درخشان نادر شاه دلیر در صحنه تاریخ اوراق شده ایران که بمنزله درخشیدن برق امید در فضای تیره و تاریک بد بختی این

کشور بود و بخصوص دقیق شدن در این نکته که چگونه این شعلهٔ پرطغیان امید و آرزوی ایران که عموم مردمش پروانه‌وار در گرد آن جمع شده و جان در کف باختیارش بودند ناگاه خود و مملکتش را به آتش خود پسندی و جهالت سوخت. التفات باین امر که در قرن هیجدهم میلادی که مقارن پیدایش بدبختی ما است چگونه همهٔ ملل اروپائی و کشور پهناور همسایه شمالی مملکت ما سر از بالین غفلت برداشته با گامهای بلند چهار اسبه بسوی آزادی و ترقی تاختند و برعکس کشور ما با مرگ نادر دچار آشفتگی و اغتشاش گردید و سیر قهقرائی را پیمود و بخصوص در دوران قاجاریه در برابر نفوذ استعماری اروپائیان استقلال واقعی و حیات حقیقی اجتماعی خود را از دست داد.

وبالاخره تأمل در این نکته که در کشاکش آشفتگی‌های داخلی پس از مرگ نادر که یأس و نومیدی بر سر تاسر ایران سایه شوم خود را افکنده بود ناگاه از میان طبقهٔ پائین و محروم شخصیتی چون کریمخان زند برخاست و نهضتی برپا کرد که از طبقه او و موقعیت ایران در آن زمان بعید می‌نمود مرا بر آن داشت که افسانه حکومت پر افتخار و مستعجل قهرمان بلند پرواز زند و خصوصیات اخلاقی و اجتماعی وی را که در کشور ما لااقل می‌توان گفت کم‌نظیر است برشتهٔ تحریر آرم. باشد که تاحدی مردم بعلل شکست و رمز ناکامی‌هایی که نصیبشان شده است وقوف یابند. این مجلد نشان‌دهنده قیام کریمخان تازمان تسلط وی بر اصفهان و شکست رقبای سرسخت او است. در این تألیف سعی شده در عین حال که بزبان داستانی وقایع تاریخی نقل میشود از متون تاریخی و اخباری که سینه بسینه رسیده است انحرافی رخ ندهد.

تهران - آذرماه ۱۳۴۲ . کشاورز صدر

پایان تبعید و بدبختی

هنگامی که چشم هیچکس از هر طبقه و صنفی حتی دژخیم مخصوص یا فرزند دلبند، از بیم غضب نادر شاه لحظه‌ای بخواب نمیرفت و پادشاهان جهان چه آسیائی و چه اروپائی از وحشت نبوغ کشورگشائی نادر پیوسته اندیشناك و دلوایس بودند^۱ و لبه تیز تبرزین خون ریز این قهرمان قهار بالای سر دوست و دشمن سایه افکنده بود در ارتفاعات کوهستانی دره‌گز و ابیورد نزدیک سی‌خانوار از طایفه‌زند در سیاه‌چادرهای خود زندگی میکردند. آنها بازماندگان ششصد هفتصد خانوار زند بودند که پس از قتل عام مردان دلیرشان بوسیله باباخان چاپشلو^۲ بفرمان نادر از حوالی ملایر به ابیورد و دره‌گز تبعید

۱ - صفحه ۸۲ کتاب پترز بورق یا قسطنطنیه تألیف مرحوم عبدالحسین هژیر «کالوشکین سفیر روسیه در سال ۱۱۵۴ هجری مطابق ۱۷۴۱ میلادی در تهران بحضور نادر شاه بار یافت و بنا بدستوری که از پترز بورگ داشت به نادر اطمینان داد که دولت روسیه با او جز برسر دوستی و یگانگی نیست، کالوشکین در ضمن شرحی که به این مناسبت بدربار روسیه فرستاد نادر را بخت‌النصر عصر خوانده و در باره او چنین نوشته است که گفتگوی با نادر بمراتب از پیش سخت‌تر شده و نصرت و ظفیری که نصیب وی گردیده پاك او را از خود بی خود کرده است تا آنجا که تسخیر تمام هندوستان ←

شده و در نتیجه زدو خورد با ازبکان تا این اندازه تقلیل یافته‌اند .

این سی خانوار رنج دیده و شکنجه کشیده کسانی بودند که از جانب عمال حکومت نادری همواره توسری میخوردند و از طرف ترك تازان ازبك و تركمن در معرض تاخت و تاز قرار میگرفتند و در هر حال زندهای تبعیدی چه در هجوم ازبك‌ها و تركمن‌های سرکش و چه در حملات قشون نادر برای سرکوبی آنان لگدکوب طرفین میشدند .

بی شك همین فشارهای پی‌درپی در طرز تفکر و عزم و اراده باقی مانده زندها که از زیر منگنه فشار خارجی و داخلی جان سلامت برده بودند مؤثر افتاده و مانند فولادی که چندین بار از کوره گداخته بیرون آمده باشد سر سخت و غیر قابل نفوذ شده بودند و دیگر خبر هجوم ازبك که ملازمه بایریدن پستان زنان و ربودن اطفال با نیزه از آغوش مادران داشت یا اعلام ورود نادر که بمنزله فرمان چشم در آوردن و شکم دریدن و سر بریدن بود دل دلیران زند را نمیلرزانید و با چنین حوادث خو گرفته بودند و این ماجراها زندگانی روزمره آنان را تشکیل میداد و هر لحظه انتظار چنین پیش آمدهای خونینی را داشتند .

در یکی از شبهای نیمه دوم جمادی الثانی ۱۱۶۰ هجری مطابق با ژوئن ۱۷۴۷ میلادی کریم زند بایرادر خود صادق و میرویس زند نشسته درد دل و مشاوره میکردند که اختلاف قزل باش و ازبکان خدمتگزار نادر و توجه نادر بتحریک ازبکان علیه قزل باش آیا دامن گیر باقیمانده ایل زند خواهد شد و این کج سلیقگی و اختلاف داخلی باز منجر به کشت و کشتار دلیران داغ دیده زند میشود یا نه ؟ و میگفتند عجب اقبال از طایفه زند برگشته، از پیشرو برادران ایرانی بروی ما شمشیر میکشند و از پشت سر ازبکان دشمن خنجر میزنند ، بی مزد و موجب مرز داری میکنیم و از دو جانب ضربت میخوریم در این گفتگو بودند که جوان مراقب و نگهبان چادر بانگ بر آورد: سیاهی که هستی و دست راستش زه کمان را تابناگوش کشید ، سیاهی جواب داد: زن آشنا است ، شیخه هستم و چیزی طول نکشید که شیخعلی زند وارد چادر شد لبخندی بلب داشت و اضطرابی در سیمای او پدیدار بود .

را نیز آسان میپندارد و می گوید من با يك گام هند و با دو گام تمام عالم را مسخر میکنم .»

۲ - صفحه ۵ تاریخ گیتی گشای نادری تألیف محمد صادق موسوی نامی .

ورق برگشت

کریم پیش پای او برخاست و شیخعلی را پهلوی خود نشانده پرسید شیخعلی چه خبر است گویا خبر تازه‌ای داری، شیخعلی پاسخ داد علی و یس را بگو بیاید تا شما را از خبر مهمی که دارم آگاه کنم. علی و یس که آمد و سرشناسان زند گرد آمدند شیخعلی سر برداشت و خطاب بحاضران گفت: اگر خدا بخواهد و اقبال خفته ما بیدار شده باشد دوران سرگردانی و ادبار طایفه زند پایان رسیده و بخواست خداوند قادر توانا فرصت و مجال دست گشودن و نفس کشیدن فرا رسیده و امید دیدن قلعه پری و نشستن زیر سایه چنار کمازان را بگور نمیبریم.^۱

حاضران که این گونه سخن گفتن را نشانه وقوع حادثه‌ای تازه و دلیل اتفاقی ناگهانی تلقی کردند با نهایت بی‌تابی و شتابزدگی پرسیدند چه خبر است؟ حقیقت را بگو. چه چیز تو را امیدوار کرده و بیاد پری و کمازان انداخته؟ شیخعلی سر را بلند کرد و درحالی که دست خود را بچپ و راست حرکت میداد گفت: سرشب سر قتل و تاراج داشت - سحرگاه نه‌تن سر نه سرتاج داشت.

از این تمهید مقدمه کریم از جا در رفته با تندی گفت شیخعلی ما را مسخره کرده‌ای حوصله ما تنگ شد اگر حرفی داری بگو! شیخعلی با ملایمت و نرمی جواب داد کریم پیاله اول و بدمستی؟ تو میان ما زندها در عین شجاعت پر حوصله و خوددار بودی چرا بی‌صبری میکنی و با تبسم و خنده گفت: ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد - و خبری را که میخواست بدهد باین شرح بیان کرد: «یکساعت پیش برای بازدید نگهبانان بطرف قلعه‌کوه میرفتم در راه میان بری که بجانب هرات میرود یکی تند رو را دیدم که ازاردوی شاهی بسوی هرات میرفت پرسیدم چه حال و خبر تازه‌ای داری؟ گفت از این پس هر خبری بشنوی تازه‌است، در کوهها و غارها پناهگاهی فراهم آورید که جان خویش و کوچ و کلفت خود را حفظ کنید ورق برگشت و چنان آتشی از هرج و مرج برپا خواهد شد که دودش چشم فلک را کور کند، نادرشاه را کشتند^۲ میان سرداران نادر، چه قزلباش و چه افغانی غوغائی برپاشده و آتش اختلافی را که شاه میان سرداران خود روشن کرده بود شعله‌اش بفلک رسیده و دارد خشک و تر را میسوزاند، من از فتح آباد خبوشان که سه فرسخی کلات نادری است تا اینجا

۱ - پری و کمازان دو ده است از دهات ملایر که مسکن زندیه پیش از تبعید آنان بخراسان بوده است.

۲ - در صفحه ۱۲ - ۱۳ مجمل‌التواریخ زندیه تفصیل قتل نادر مذکور است.

لحظه‌ای استراحت نکرده‌ام بنشین تا در ضمن رفع خستگی مجمل داستانی را که شنیدن آن وحشت‌آور و باورکردنش بسیار دشوار است برای تو بگویم. این را گفت و روی تخته سنگی نشست و در ضمن مالش ساق پا و شل و سفت کردن پاپیج‌های خود چنین گفت: «چند روز بود شاه بیش از پیش غضبناک بود و جسته گریخته گفته میشد شاه قصد قتل عام سرداران قزلباش را دارد و با سرداران افغانی و ترکمن خود تباری و کنکاشی کرده که این تصمیم را بموقع اجراء گذارد بامداد روز شنبه دهم بهمن ماه «جمادی‌الثانی ۱۱۶۰» هنگامی که شاه از حریم پوش سلطنتی خارج شد و سرداران قزل‌باش در يك صف و سرداران ازبك و ترکمن رو بروی آنان در صف دیگر ایستاده بودند مقابل صف قزل‌باش که رسید با برآشفستگی خطاب به آنان شروع به پرخاش کرد و با آهنگ خشن گفت شما قزل‌باش‌های هفت رنگ مانند شمشیرهای تان کج و معوج هستید بعکس این ازبك‌ها که مانند شمشیرهاشان راست و مستقیمند فردا صبح سرنوشت شما منافقین خود خواه را معین می‌کنم. نادر با خشونت و درشتی این مطالب را گفته و در حالی که قبضه تبر زین را در مشت خود می‌فشرد بصف سرداران قزل‌باش خیره شده بود.

سرداران قزل‌باش که بتدریج عدم اعتماد نادر را احساس کرده بودند و در قیافه غضبناک وی می‌خواندند که با تکیه کردن بدوستی ازبکان و ترکمانان، کمربد شمنی با سرداران ایرانی بسته، دودل و نگران بودند اما بعد از شنیدن این نیش‌های زهر-آگین نادر و اعلام خطری که کرد همه سرداران بر جان خود بیمناک شده و آهنگ مرگ در گوششان طنین انداخت با مبادله نگاه پر از اضطراب پریشانی خاطر خود را بیکدیگر بروز دادند.

نادر به تبر زین خود تکیه داده منتظر مشاهده عکس العمل گفتار خشن و درشت خود بود، سرداران قزل‌باش همگی به محمد صالح خان افشار که در صراحت و رشادت زبانزد بود چشم دوخته بودند تا ببینند چه پاسخی بشاه خواهد داد و چگونه از قزل‌باشی که زیر سایه شمشیر و در لب پرتگاه مرگ این لقب و امتیاز را گرفته بود دفاع خواهد کرد.

صالح خان یکقدم از صف قزل‌باش جلوتر رفت تعظیمی کرده اجازه صحبت خواست نادر تبر زین را روی شانه راست خود نهاد و گفت افشار غدار باز برای دفاع از قزل‌باشان بی‌حقیقت قدم پیش نهادی بگو اگر حرفی داری. صالح خان شمشیر منحنی و باریک و جوهردار خود را از غلاف بیرون کشیده و در حالیکه قبضه آن

در دست راستش بود با سر انگشتان دست چپ نوك شمشیر را گرفت و بشاه نشان داده و تعظیمی کرده و گفت : قربان برق این شمشیرهای کج قزل باش ازبکان نادرست رابراه راست هدایت کرده که اکنون درحضورت دست برسینه و گوش بفرمان ایستاده اند و مارا با شمشیرهای مستقیم آنان تهدید میکنی ، اگر يك روز جای قزل باش را خالی ببینند ملاحظه خواهد شد که با شمشیرهای مستقیم خود کج تابی را آغاز میکنند یانه، مامیدانیم شاه بایرانیان بدبین شده و غبار سوء ظن و بدگمانی آئینه قلبش را مکدر ساخته و جسارت در حقیقت گوئی و جرئت و خیر اندیشی باجان خود بازی کردنست بنابر این چاره‌ای جز دم بستن و خون دل خوردن نداریم، این را گفت و یکقدم بعقب رفته در جای خود ایستاد . نادر با بی اعتنائی پشت بصف قزل باش کرده جلو صف ازبکان رفت و در حالیکه با بند شمشیر احمد خان ابدالی سردار افغانی «یساول حضورش» بازی می‌کرد نسبت بسرداران ازبك و ترکمن اظهار مهربانی و محبت نمود و بطرف پوش مخصوص خود روان شد

صف قزلباش‌ها و رقیبان کینه توزشان بهم خورد و هرکس بسرا پرده خود رهسپار شد. قزلباش‌ها ازبیم غضب نادر و ازبکان از وحشت انتقام جوئی قزلباش پریشان خاطر و مضطرب بودند . نادر آنروز بسیار کم حوصله و منقلب بود چنانکه چندین بار بی‌اراده ازجا برخاست و بحرم سراسفته و برگشت و مقارن غروب محمد قلیخان کشیکچی باشی را احضار کرده گفت سرداران ازبك و ترکمن را بگوپیوش مخصوص بیایند. راجع بطغیان علی قلی^۱ و سرکوبی او می‌خواهم مشورت کنم، قزلباشها که گفته شاه را شنیدند هرکدام دنبال کار خود رفتند و سرداران ازبك یکی پس از دیگری شرفیاب میشدند هنگامی که تمام سرداران افغانی حضور یافتند نادر دستور داد درچادر بسته شود و کسی در اطراف چادر گذر نکند.

نادر تبرزین را روی زانو نهاده روی بسرداران ازبك و ترکمن نموده گفت؛ من تصمیم خود را گرفته‌ام باید تمام قوای ازبك و ترکمن آماده و مهیا باشند و سحرگاه امشب غفلتاً و در کمال استتار بر قزل باش‌ها بتازند و تا آمده‌اند با خبر شوند آنها را بی دریغ از دم تیغ بگذرانند و سرداران آنها را دستگیر کرده بیاورند تا فرمان دهم گردن آنها را بزنند و فردا با خیال راحت بکلات رفته ترتیب دفع علی قلی و خود سران دیگر را بدهم و از جای برخاست و قدغن کرد تا قبل از

۱ - علی قلیخان برادر زاده نادر است که در این هنگام دعوی استقلال

کرده و در سیستان بود .

شروع بکار این دستور پوشیده و مکتوم بماند و از پوش سلطنتی بیرون آمد. خواجه
 باشی دم در چادر دست بسینه ایستاده بود بمحض دیدن شاه تعظیم بلند بالائی کرده
 با فانوسی که در دست داشت پیشاپیش نادر بطرف حرمسرا راه افتاد و شاه بدنبال
 او روان شد آنشب نوبت جوکی خانم دختر محمد حسینخان یکی از همسران نادر بود
 که باید در آنجا استراحت کند نادر بسیار مضطرب و اندیشناک بود چنانکه حرکات
 و رفتار او آشکارا نگرانی وی را نشان میداد ولی کسی قدرت نداشت سبب و جهت
 آنرا بپرسد وقتی شاه با این حال پیرده زنبوری که حریم اندرون سلطنتی بود رسید
 به پشت سر خود توجه کرده دید حسنعلی بیگ معیرالممالک که طرف اعتماد مخصوص
 بود ایستاده و چنان وانمود میکند که عرضی دارد، نادر گفت معیر مطلبی داری
 بگو. معیرالممالک بخود جرئت داده گفت قربان اجازه میخواهم بپرسم سبب بر آشفتگی
 و پریشانی خاطر مبارک چیست و چرا امروز آنقدر گرفته و ناراحت بنظر می آئید.
 نادر تبسمی غم انگیز کرده دستش را روی شانه معیر گذاشته گفت معیر دورانی که
 در خدمت بابا علی بیگ کوسه احمد لو حاکم ابیورد بودم خواب دیدم حضرت امیر
 شمشیری بکمر من بست و مالک الرقاب شدم و سفارش کرد عدالت و حفظ حقوق
 خلق را راه و رسم خود قرار ده، اما دیشب خواب دیدم همان کسی که شمشیر را
 بکمرم بسته بود دستور داد با عنف و زور شمشیر را از کمر من باز کردند و گفت
 شمشیر را بکمر تو نبستم که بخون بی گناهان آلوده کنی و از آنموقع تا کنون
 بی اختیار مضطرب و پریشانم. معیرالممالک بشاه دلداری داد و نادر بخوابگاه
 رفت. ۲. نادر بقدری خسته و کوفته بود که بمحض ورود بیوش خوابگاه خطاب
 بدختر محمد حسینخان همسرش بانگ زد جوکی بحدی خواب بر من غلبه کرده که
 حال کردن لباس ندارم من می خوابم همینقدر که چشمم گرم شد مرا بیدار کن و
 تأکید کرد مبادا غفلت کرده مرا در خواب بگذاری، امشب از خوابیدن وحشت دارم
 چه کنم تاب مقاومت با بی خوابی ندارم، این تذکر را داد و کلاه چهارجقه نادری را
 از سر برداشت روی زمین نهاد و همانطور با لباس دراز کشید و دستها را بر زیر سر
 نهاد و بلافاصله بخواب رفت.
 هنگامی که کنکاش فراهم کردن زمینه کشتاردسته جمعی قزلباش بوسیله قوای
 ترکمن و ازبک بهم خورد یکی از حاضران در مجلس که با قزل باش ها هم آهنگی

۱ - صفحه ۱۲ مجمل التواریخ زندیه.

۲ - صفحه ۱۳ مجمل التواریخ زندیه چاپ تهران.

داشت با کمال احتیاط خود را بخیمه محمد قلیخان کشیکچی باشی رسانیده با ادای احترام نشسته منتظر شد پیشخدمت کشیکچی باشی بیرون برود، بمحض آنکه مستخدم بیرون رفت برخاست و نزدیک کشیکچی باشی دو زانو نشسته سر را بین گوش او برد و تصمیم شاه را سربسته و با جمال گفت در این حال هر دو نفر صدای قلب یکدیگر را که بشدت می‌زد می‌شنیدند کشیکچی باشی صورت او را بوسید و گفت این مطلب را بکسی نگو تا فکری کرده ببینیم چه می‌شود و از جا برخاست و مستقیم بطرف چادر بزرگ کشیک‌خانه که بیشتر سرداران و سرشناسان قزلباش آنجا بودند همراه افتاد و فرستاد محمد صالح‌خان و سرداران متشخص قزلباش را خبر کرده و با جمع زیادی از سران قزلباش در چادر کشیک‌خانه اجتماع کرده مطلب را عنوان کردند و بعد از شمه‌ای گفتگو و یادآوری خدمات قزلباش بکشور و نادر و پاداش شومی که سحرگاه فردا در انتظارشان بود اتفاق نظر حاصل شد که کار نادر را بسازند و پیش از آنکه ساعت قتل عام قزلباش فرا رسد با کشتن نادر نقشه را نقش بر آب سازند و بدنبال این تصمیم محمد خان قاجار ایروانی، موسی بیگ ایرلوی افشار طارمی، قوچه بیگ کوند، زلوی افشار ارومی، و محمد صالح‌خان قرقلوی ابیوردی سرداران معروف و متنفذ قزلباش بهمراهی هفتاد نفر جوانان قزلباش که داوطلب شرکت در این امر بودند بطرف چادرهای حرمسرا یا به اصطلاح دیگر اندرون نادر شاه براه افتادند. پنجه‌ها در حالیکه قبضه‌های شمشیرها را می‌فشرده آشکارا می‌لرزید و زانوهای چنان سست شده بود که قدمها پیش نمی‌رفت، محمد صالح‌خان پیشاپیش همه و دیگران بدنبال او آهسته و بی‌سر و صدا پیش می‌رفتند و از چادرهای قراول‌ها که جزء کشیک‌خانه بود عبور می‌کردند و افسران قراول که سرداران را با کلام‌های ترك ترك قزلباش و خصوصاً محمد قایخان رئیس کل کشیک‌خانه را همراه آنها می‌دیدند بی‌گفتگو احترام کرده راه می‌دادند. داشتند به پرده زنبوری که حریم حرمسرا بود نزدیک می‌شدند که صالح‌خان آهسته برگشته سر در گوش چند نفر از جوانان قوی و توانای قزلباش گذاشته دستوری به آنان داد و برگشته آرام آرام راه افتاد، شمع کم‌نور و لرزانی در شمع‌دان طلا در پشت پرده زنبوری داخل يك فانوس که پیراهن حریر نازکی روی آنرا پوشیده بود می‌سوخت و نزدیک آن خواجه‌باشی روی يك چهار پایه نشسته و خود را در بالا پوش فراخی پیچیده چرت می‌زد و لنگه کفش مرصع جواهرنشانی که علامت ریاست خواجه سرایان بود و برای تنبیه کنیزکان بکار میرفت در دست داشت صالح‌خان با شمشیر برهنه وارد شد و خواجه‌باشی او را ندید نفر دوم نیز بدون آنکه دیده شود داخل شد، دو نفر دیگر وارد شدند

ولی خواجه باشی سربرداشت و آنها را در دو قدمی خود دید این دونفر کسانی بودند که صالح خان با آنها دستور داده بود مراقب خواجه باشی باشند که سروصدا راه نیندازد تا خواجه دهان باز کرد که حرفی نزنند یا فریادی برآورد پنجه قوی یکی از آن جوانان گلوی خواجه پیر را فشرد که چشمانش بازماند صالح خان دهانرا بگوش خواجه گرفتار نزدیک کرده آهسته پرسید شاه در کدام خیمه خوابیده، یا نشان بده یا کشته خواهی شد خواجه با چشمان از حدقه درآمده ناچار با انگشت بسوی چادری که نادرشاه در آن خوابیده بود اشاره کرد.

صالح خان مراقب بود و بمحض اشاره خواجه با یکی دونفر از همراهان خود را بدر چادر خوابگاه نادر رسانید ولی به پشت سر خود نگاه کرد دید از هفتاد و چند نفر داوطلبان جز چهار پنج نفر همراه ندارد و همه یا وحشت کرده از پا در آمده اند و یا احتیاط کرده منتظر نتیجه کارند.

باری دید نادر با لباس در بستر دراز کشیده در خواب است و پائین پای او جوکی خانم همسرش نشسته است.

جوکی صدای پائی بگوشش خورد متوجه در چادر شد دید چند سیاهی نمودار است بی درنگ دست بیای نادر زده تکان داد شاه سراسیمه از جای جست و ایستاد ببیند چه خبر است در آستانه در چادر چشمش به صالح خان افتاد فریادی بر آورده شروع بفحاشی کرد و شمشیر را از غلاف بیرون کشید و بطرف صالح خان حمله برد پایش بطناب چادر گیر کرد و از رو بزمین افتاد صالح خان فرصت را مغتنم شمرد با شمشیر بر کتف راست او جراحات سختی وارد کرد و با چند ضربه دست نادر را قطع کرد. ورود این ضربه های پی در پی هولناک نادر را از مقابله باز داشت وقتی قوه دفاع از نادر سلب شد همینطور که بر زمین افتاده بود طلب کمک مینمود. ۱. صالح خان هنگامی که با چنین منظره ای روبرو شد و مظهر قدرت بی منتها را پیش پای خود در حال عجز و انکسار نقش بر زمین دید بی اختیار سر بگریبان تفکر فرو برد و خود بخود مغزو بازویش از کار ایستاد می اندیشید آیا این دلاور افشار است که پیش پای او در خاک و خون می غلطد، آیا این عقاب بلند پرواز کلات است که برای بالهای پر طاقتش بر خاستن از ارتفاعات کوه های قفقاز و نشستن بر قله جبال هیمالیا پروازی تفتنی بشمار میرفت و بالاخره این همان نادرشاهی است که امپراطورهای روسیه و عثمانی حریمی وسیع برای او قائل می شدند و هر کدام بمنظور اخافه و تهدید رقیب خود را باو نزدیک

کرده تملق می‌گفتند و چاپلوسی می‌کردند؛^۱

صالح‌خان در دریای این اندیشه‌های گوناگون غوطه می‌خورد و اعصابش از کار افتاده مبهوت و متحیر بود که محمدخان قاجار ایروانی رسید شاه را غرقه در خون روی زمین افتاده دید و صالح‌خان را حیرت زده مانند مجسمه‌ای بی‌جان ایستاده مشاهده کرد.

شاه قدرت برخاستن نداشت ولی لب‌هایش بهم می‌خورد و چشمان براق و گیرنده‌اش که کمی غبار مرگ روی آنرا گرفته بود بصالح‌خان خیره شده بود. خان قاجار دید اگر لحظه‌ای تعلل ورزد امکان دارد با يك نگاه نادر برنوشت صالح‌خان دچار و مجذوب و زمین‌گیر شود، دو دلی را از خود دور کرده قدم پیش گذاشت و سر پرشور قهرمان قدرت و اراده را که هیمنه‌اش لرزه براندام نیرومندان جهان افکنده بود از تن جدا کرده در دامن جامه بلند خود پیچید و از آستانه خوابگاه برگشت و سرعت از غلام گردش‌های خیمه‌های حرم سلطنتی عبور کرده حوالی پرده زنبوری به کشیکچی باشی و جمعی سران قزل‌باش که در حالت بیم و امید گرد هم ایستاده بودند برخورد و ماجرای قتل نادر را بیان کرد. کشیکچی‌باشی فوری دستور اکید داد که هیچکس حق آمد و رفت برپرده‌های سلطنتی را ندارد و تمام سرداران قزل‌باش در چادر بزرگ کشیکخانه اجتماع کرده سر نادر را در سینی طلائی نهاده پارچه زربفتی روی آن کشیدند و خود بمشورت و گفتگو پرداختند کم‌کم نزدیک بود سپیده صبح نمایان گردد که ازبك‌ها و ترکمنها خبر قتل شاه را شنیدند همگی سوار شده بسرا پرده سلطنتی نزدیک شدند ولی هنگامی که یقین کردند نادر کشته شده است با کمال نگرانی و عجله و برای آنکه دچار حمله و هجوم قزل‌باش نشوند بدون سرو صدا تصمیم بفرار گرفتند و هنوز آفتاب ندمیده بود که بهمراهی احمدخان ابدالی بسوی قندهار رهسپار شدند.

بیشتر سرداران و قوای قزل‌باش پس از یقین برقتل نادر بفکر غارت و چپاول خیمه‌های سلطنتی و صندوقخانه و اموال دولتی افتادند و این اندیشه فکر

۱- صفحه ۷۴ کتاب پترزبورگ یا قسطنطنیه تألیف مرحوم عبدالحسین هژیر «گالیت سین سفیر روس که در سال ۱۷۳۴ به اصفهان آمد تا نادر را بچنگ عثمانی وادار کند به پترزبورگ چنین نوشت که نادر سر کبر و غرور دارد و از آنچه رگ خودخواهی او را بجوش بیاورد ازجا در می‌رود و باین جهت گفتگوی با او تانی و حوصله بسیار می‌خواهد...»

مرکوبی از بکان و انتقامجوئی از ترکمنان را از یاد آنها برد و هرچه محمدقلیخان کشیکچی باشی نصیحت کرد سودی نبخشید سرشاه را بهرات ۱ نزد علیقلی خان برادر زاده نادر که برضد دولت نادری قیام کرده بود فرستادند و هنوز دو ساعت بظهر مانده بود که نمونه‌ای از آنهمه خیمه و خرگاه و اثاثیه طلا و نقره و فرشها و پرده‌های زربفت و صندوقخانه پراز سیم و زر و جواهر و دستگاه پرجلال و جبروت نادری باقی نمانده بود و اثری از آنهمه ثروت منقول بچشم نمیخورد هرکس رسید دست بفارت زد و هرچه بود بیغمارفت^۲. شیخعلی خان پس از نقل مطالب فوق برای حضار اظهار داشت که پیک هرات سخن خود را بدین جا ختم کرده برخاست بدنبال کار خود برود پرسیدم تو برای چه کار بهرات میروی گفت کشیکچی باشی و سرداران دیگر قزلباش پیک‌های نندرو که من از آنجمله هستم از راه و بیراهه گسیل داشتند که سرعت برق و باد هواداران قزلباش را در این منطقه آگاه ساخته خود را بهرات رسانیده هواخواهان قزلباش و حکومت مرکزی را از ماجرای قتل شاه آگاه سازیم و ضمناً بهروسیله شده کاروان حامل جواهرات و زر و سیمی که از هندوستان برای تحویل بندر کلات و خزانه شاهی می‌آید با خبر کنیم که مورد دست برد احمدخان ابدالی که با نیروی خود بسوی قندهار رهسپار است واقع نشود این را گفت و نگاهی به آسمان و ستارگان و خط کهکشان برای تعیین وقت نمود و با عجله و شتاب بسوی هرات براه افتاد و در يك لحظه از چشم من ناپدید شد. این بود خبری که مرا امیدوار کرده بود و کریم با همه متانت و حوصله‌ای که دارد برای شنیدن آن شتابزدگی و بی‌تابی میکرد.

چشمهای همه خیره شد و يك دم همگی دچار بهت و حیرت شدند و با نگاه استفهام آمیز بیکدیگر نگریستند. کریم روی خود را بحاضران کرده گفت حضرات دم‌شیخه‌گرم باد شهدالله خبر خوبی داشت و درست دریافته بود که این خبر مژده پایان دوران مهجوری و مفارقت از یار و دیار است و گفت حضرات بجنبید و دست و پای خود را جمع کنید که زودتر بطرف عراق بعزم رفتن پری و کمازان^۳

۱- صفحه ۱۵ و ۱۷ مجمل‌التواریخ زندیه چاپ تهران.

۲- صفحه ۱۵ و ۱۶ مجمل‌التواریخ زندیه.

۳- پری و کمازان در حوالی ملایر است اکنون پری متعلق به آقایان مصدقی و یکدانگ کمازان ملک آقای امیر مؤید عضدی و پنج دانگ آن خالصه است.

رهسپار شویم. تمام سران زندیه این نظر را تصویب کردند و بسا تأیید ریاست و سرکردگی کریم بر زندهای تبعیدی برای تهیه مقدمات و عزیمت بعراق بچادرهای خود رفتند. در آنده زمانه وسایل حرکت را فراهم و کاروانی زبده و آماده براه افتاد. کریم گفت بچه‌ها گرچه رفتن بمشهد و آفتابی شدن در آنجا خطرانی دربر دارد با این وصف من عقیده دارم پیش از آنکه به زیارت حضرت رضا برویم و برای رفتن بعراق رخصت بخواهیم عزیمت از خراسان میمنت ندارد همه این نظر را تصویب کردند و بدون تردید بسوی مشهد براه افتادند.

در طوس خبر یافتند که علیقلیخان برادر زاده نادر وارد مشهد شده و تاج‌گزاری کرده و خود را بنام عادل شاه خوانده و بر تخت نشسته است، علی‌ویس پیش از آنکه وارد مشهد شوند خطاب بمران زند گفت: برادران گول اسم بی‌مسمای برادرزاده نادر را نخورید که برای فریب دادن مردم خود را عادل‌شاه خوانده هرچه باشد برادرزاده نادر است و تاحدی از اوستم پیشگی و بیدادگری را بارث برده و خواهید دید چشم صغیر و کبیر دودمان نادری را بیرون خواهد آورد بنابراین احتیاط کنید و پس از زیارت آستان رضوی بی‌خبر حرکت کنید که او آگاه نشود می‌ترسم مشکلاتی برای عزیمت بعراق پیش بیاید. کریم پس از پایان گفتار علی‌ویس بسا غرور و سرفرازی گفت علی‌ویس چنانکه گفתי امکان مشکلات و خطرات وجود دارد ولی اگر ما بی‌خبر و بدون اطلاع عادل‌شاه رهسپار عراق شویم ما را بدنام خواهند کرد. میگویند بعد از مرگ نادر زندها بمنظور برهم‌زدن اوضاع و متلاشی‌کردن حکومت مرکزی تمرد و طغیانرا رواج دادند تا زمینه را برای دزدی و غارت که شغل سابقشان بوده فراهم سازند و کاسه کوزه هرج و مرج را بسر ما خواهند شکست و تا قیامت خواهند گفت و در تاریخ ثبت میشود که زندها نخستین بار سبب تضعیف و برهم‌زدن حکومت مرکزی ایران که بهمت نادرشاه سر و صورت یافت، شدند و حال آنکه زندها از این پس باید افکار محدود و کوتاه خود را کنار بگذارند و بلندتر و عمیق‌تر فکر بکنند و بخلاف سرداران ایران که آرزوی ملوک الطوائفی و برهم خوردن حکومت مرکزی را دارند و رقابت‌های کوچک و جاهلانه هر يك را پای‌بند قلمرو محدود خود کرده است، زندها باید با دور اندیشی و بلندهمتی صیانت حدود و ثغور ایران نادری را هدف خود قرار دهند و از اختلاف خصوصی و اغراض شخصی سرداران ایران استفاده کرده زمام حکومت مرکزی را بدست گیرند و بر قلمرو کشور نادر حکومت کنند، باین جهاتی که گفتیم مصلحت است عادل شاه را ببینیم و با

اجازه حکومت مرکزی بعراق برویم.

شیخه گفت: اگر اجازه نداد چه باید کرد. کریم مثل اینکه قبلاً این پیش‌بینی‌ها را کرده است بی‌درنگ جواب داد: در آن صورت ما وظیفه خود را انجام داده‌ایم و بر ما حرجی نیست و بسوی عراق و خانه خود حرکت میکنیم و کسی هم قادر نیست ممانعت کند هر کس میتواند بجانب خانه خود برود و اگر ممانعت کردند حق استقامت داریم. با همین تصمیم بمشهد وارد شدند و پس از انجام کارهای خود به دربار عادل شاه رفته و چند نفر از سران زند شرفیاب شدند و رخصت مراجعت بعراق را خواستند درباریان متملق عادل شاه را مانع شدند که اجازه مراجعت زندها را بوطن خود بدهد و هر چه اصرار کردند مورد قبول واقع نشد ناچار با کدورت و دل‌تنگی بیرون آمده در ضمن مراجعت بمنزل، کریم دستور داد که باید فردا صبح بجانب عراق حرکت کرد این تصمیم بمرحله اجراء درآمد و از راه طوس بطرف سبزوار حرکت کردند.

فردای آنروز حرکت زندها خبر بمعادل شاه رسید و با تصویب اطرافیان دستور داد يك فوج کامل که نفرات آن از حیث تعداد بمراتب پیش از دلاوران زند بودند با مهمات و ساز و برگ کافی بدنبال زندهای تبعیدی عزیمت نمایند و هر چه زودتر از مراجعت آنان به عراق عنفاً جلوگیری نمایند و زندها را بمحل تبعیدگاهشان عودت دهند^۱.

فوج اعزامی با سرعت بدنبال زندها حرکت کرده و در حوالی سبزوار بکاروان زند رسیدند و در مقام ممانعت از رفتن آنان بعراق و اجراء دستور عادل شاه برآمدند، زندها بدستور و صواب دید کریم مقاومت کردند و کار بزد و خورد کشید و با آنکه از جهت ساز و برگ جنگی و تعداد نفرات فوج دولتی بر زندها فزونی داشتند ولی تدبیر و شجاعت زندیه بر آنها می‌چربید و چون وجود زن و بچه و بار و بینه برای زندها نقطه ضعفی بود کریم برای آنکه در مرحله اول که زندها او را بسروری انتخاب کرده‌اند خود و برادرش را سربلای زندها کرده باشد و بدین وسیله اعتماد بیشتر آنها را جلب و ضرب‌شست و مقدار دلاوری خود را نشان دهد دستور داد شیخ علیخان و علی ویس باتفاق جمعی از مردان زند زن و بچه و بار و بینه را محافظت کنند و خود و صادقخان برادرش به همراهی عده قلیلی از زبده سواران زند بمقابله با فوج اعزامی عادل‌شاه ایستادند.

کریم بر کره اسب چهار ساله‌ای که در اصالت بی‌نظیر و بعد از این جنگ بنام اسب اقبال موسوم شد سوار بود این نوزین را کمتر کسی میتوانست سوار شود زیرا همیشه در

۱- صفحه ۷ تاریخ گیتی‌گشا تألیف میرزا محمد صادق نامی اصفهانی چاپ تهران.

حال جست و خیز و پرش های خطرناك بود و چنان تند و چالاک بود که جز کریم کمتر سواری بود که بتواند خود را بر پشت آن اسب جسور نگاهدارد و دست و پای خود را گم نکند. آنهم در میدان جنگ و جدال. کریم خودش را جمع کرده دامنهای را بر کمر و آستینهای را بالا زد و شمشیر خود را از زیر رکاب چپ از جانب غلاف بیرون کشیده روبه صدق خان برادرش کرده و گفت: صادق تو با صد نفر سوار از جانب راست اردوی دولتی جلو ریز حرکت کن و من با پنجاه نفر از بچهها از روبرو اسب می اندازم و حمله میکنم یقین بدان هنوز علی و کوچ و کلفت به کاروانسرای اولی که تا اینجا يك فرسخ است نرسیده اند که ما این اردوی بدبخت دولتی را نابود و تار و مار میکنیم و بیاران ملحق میشویم. کلمه آخر دستور کریم تمام نشده بود که خودش از روبرو و صادق برادرش از پهلو بفوج دولتی حمله کردند این هجوم چنان با تندی و سرعت انجام یافت که قوای دولتی خیال کردند دو گردباد بطرف اردوی آید دستهای را پیش چشم گرفته و سرها را پائین آوردند که از خاک و شن گردبادها مصون بمانند و هنگامی سرها را بلند کرده و با خبر شدند که يك شکاف عمیق از روبرو تا قلب و يك شکاف در پهلو راست اردو بوجود آمده بود. تا فرمانده فوج خواست فکری بکند افراد اردوی دولتی متفرق شده و برقرار نهادند فرمانده فوج و دو یست نفر قریب يك ربع ساعت بیهوده مقاومت نموده نزدیک نیمی مقتول و بقیه فراری شدند. کریم به صادق برادرش گفت شما برگردید بطرف کاروان خودمان، من بابیست نفر سوار فراریان را تعقیب و متفرق میکنم و بشما ملحق میشوم این بگفت و بتعقیب فراریان پرداخته آنان را تا بیش از يك فرسخ دنبال کرده وقتی دید اردویی باقی نمانده و فراریان بدسته های سه چهار نفری متفرق و گریزانند برگشت و به کاروان زند پیوست. شیخعلی و علی و یس عنان اسب او را گرفته رکاب او را بوسیدند، کریم پیاده شد روی آنها را بوسید و دستی به پشت گوش و گردن اسب خود مالیده گفت:

شیخعلی، نوزین امروز هنر غریبی از خود نشان داد، از روی اسب و سوار می برید امان نمیداد که شمشیر بزنم بین با تمام این تاخت و تازها گردن و پشت گوشش عرق نکرده مثل يك اسب سالخورده جنگ دیده مراقب و بیدار بود، شیخه جواب داد حالا که از این حیوان نجیب راضی هستی سواری آن را بفال نيك بگیر و بنام اسب اقبال نام گزار کن.

کاروان تبعید شده زند هر چند تلفات زیادی در این تبعید تحمل کرده بودند و فرزندان و برادر و پسر، خواهر و مادر و کسان نزدیک خود را در گورستانهای ابیورد و دره گز نهاده و بسوی وطن باز می گشتند، معذالك خرم و خندان بودند خصوصاً غلبه و پیروزی

بر اردوی دولتی که میخواست آنها را از تجدید دیدار کوه و دشت و آب و خاکی که با آن انس و الفت داشتند و در هر وجبش خاطره‌ای شیرین دفن شده بود باز دارد بیشتر زندها را سرمست و شاداب کرده بود .

هر چه زندها بمالایر نزدیک تر میشدند شکفته تر و بشاشتر بنظر می آمدند و همینکه دورنمای قلعه مخروبه پری و نوک چنارهای سالخورده و تنومند که ازان نمودار شد کاروانیان از زن و مرد و پیر و جوان اشک شوق از دیدگان شان جاری شد و بدنبال آن بیاد شهیدان زنده دست چایشلو سردار نادر و تلغاتی که در تبعید داده بودند آن شادکامی و خرمی در پرده‌ئی از غم و اندوه مستور گردید .

نزدیک قلعه خرابه پری، کریم عنان اسب اقبال را کشیده خطاب به همراهان نمود و گفت:

اگر موافق باشید پیاده شوید تا بر روی خرابه‌های این قلعه که با زندها همدردی کرده، در پیروزی و شکست پایدار و وفادار مانده و در عزت ما آبادان و در ذلت ما ویران شده است، لحظه‌ای یادی از گذشته و فکری به آینده خود نکنیم.

با شنیدن این پیشنهاد که مانند فرمان نظامی در شنوندگان تأثیر بخشید همه زندها پیاده شده گرد کریم حلقه زدند و او در حالیکه به نیزه خود تکیه کرده بود آغاز سخن نموده چنین گفت .

افکار و هدف کریمخان

برادران عزیز - من تا به اردوی نادری نرفته و از نزدیک سرداران قزل باش و رجال در باری را ندیده بودم تصور می کردم از هر جهت بر ما رجحان داشته و در منزل و عقل و ادراک بر ما برتری دارند و آنان دارای مزیتی هستند که سبب سروری و سرداری و فرمانروائی شان شده است و ما آنها را نداریم بعکس هنگامی که با این سرداران و سروران از خود راضی و خالی از امتیاز مواجه شدم و دیدم عزیزان بی جهتی هستند که جز تکبر و تجاوز نسبت ب زیر دستان و چاپلوسی و اطاعت غیر صمیمانه نسبت ب ما فوق صفتی ندارند - پیش خودم فکر می کردم و تعجب داشتم چرا یکجا در آغاز طلوع صفویه قزلباشهای دوران شاه اسمعیل اول و شاه طهماسب چنان از خود گذشته بودند که دوش بدوش شاه اسمعیل بر سر توپخانه عثمانلو یورش برده

۱ - قلعه دهکده پری متعلق بزندها بوده و مقبره مادر کریمخان در آنجا است .

زنجیر توپها را در جنگ چالدران باشمیر گسستند و در شکست خطرناکی که شاه اسمعیل خورد و تا همدان عقب نشینی کرد و احتمال زنده ماندن و پیروزی بسیار ضعیف بود در جانفشانی و صمیمیت آنان فتوری و سستی رخ نداد و یکجا در پایان حکومت صفویه همین قزلباشها در زمان شاه سلطان حسین دست هارا روی دست گذاشته و نشستند تا افغانها آمدند و در برابر چشمان نگران آنان خنجر خود را تیز کرده سرشان را یکایک بریدند و بدنبال آن‌ها بچشم خود دیدیم همین سرداران و فرماندهان شاه سلطان حسین بر پشت اسبان تیز تک عربی و جمازان پرطاقت ششصد هزار نفر فشون و پیلان جنگی هندوستان را لگد کوب کرده تا ناف دهلی پیشروی کردند. این ضد و نقیض‌ها را که در ترازوی تعقل و انصاف سبک و سنگین کردم باین نتیجه رسیدم که متلاشی بودن ایران و حس احتیاج مردم ایران بامنیت و استقلال و خستگی شانه عمومی در زیر بار تاخت و تازهای بی در پی بمنزله تازیانه‌ای بوده که همه را از خواب غفلت بیدار کرده و شاه اسمعیل و سرداران آنروز را با آنهمه همت و پشت کار و ثبات بجنبش در آورد و تا هنگام رفع احتیاج یعنی بدست آوردن استقلال و امنیت و آسایش از پای نشستند و در کوشش و فداکاری کوتاه نیامدند و تا مدتی این وحدت و هم آهنگی دوام داشت کم‌کم دوران محرومیت از یادشان رفت و گاه‌گاهی رقابت بر سر مال و جاه، سردارانی را که آنقدر نسبت به حفظ منافع کشور قزل باش يك دل و يك جهت بودند به اختلاف و کار شکنی واداشت این قبیل اغراض شخصی بیشتر در دوران حکومت سلطان محمدپدر شاه عباس کبیر که در عدم لیاقت به شاه سلطان حسین شبیه بود میان سرداران ایران بروز و ظهور یافت و کار این اختلافات و غرض رانیها به آنجا رسید که در پشت دروازه هرات که برای تسخیر آنجا اردو کشی شده بود دسته‌ای از سرداران لجوج و خود خواه قزلباش طغیان کرده و اعتمادالدوله صدر اعظم و پدر زن شاه را از پوش سلطنتی سلطان محمد دامادش بیرون کشیده پیش چشمش سر بریدند و انتشار همین اختلافات و خود سری‌ها بود که دولت عثمانی را به اشغال تبریز تشجیع کرد و سلطان محمدرضا در پشت باروی هرات در برابر عباس میرزا طفل خردسالش شکست داد ولی با این وصف لیاقت و شایستگی شاه عباس و سختگیری او در حفظ انضباط و کشتن چندین سردار سرشناس خود خواه که منشأ اختلاف و فساد بودند رعب و وحشتی در دلها بوجود آورد که سبب خاموش شدن آتش اختلاف گردید و امنیت عمومی تأمین شد و حقوق و حدود طبقات مختلف مردم حفظ گردید تا آنجا که خارجیان بسرمایه‌گزاری و تجارت در

ایران پرداخته و وضع کسب و کار و زندگی عمومی گشایش و بهبود یافت و ارباب صنایع و تجارت امیدوار شده بفعالیت و کوشش پرداختند . و بهمین جهت جلال و شوکت و عظمت ایرانی فزونی یافت و کار آبادی ملک و فعالیت چرخ های مملکت باوج کمال و ترقی رسید .

تا این پادشاه زنده بود فرصت نمی داد که جاه طلبی و همسری سرداران و تجاوز آنها بروز و ظهور کند که بجریان امور مملکت خللی وارد سازد ولی در دوران شاه صفی و شاه عباس ثانی تا برسد به سلطان حسین که جانشینان شاه عباس بودند بتدریج حس تفوق خواهی و غریزه توسعه طلبی گردن کشان پیدار شد و سرداران قزلباش بدون رعایت مصالح کشور و حقوق مملکت که قدر مشترك منافع همگی بود دست بر رقابت های جاهلانه زدند و نگاهداری کشور را یکباره فراموش کرده و همشان منحصرأ مصروف افزودن بمنطقه نفوذ شخصی و قدرت طلبی و جمع مال و ثروت شخصی گردید و در این راه بازار دشمنی های خصوصی چنان رواج یافت که تمام تشکیلات و دستگاه حکومت صفوی بکلی از کار مملکت غافل ماند و همین غفلت به نوکران افغانی دربار صفوی که موقعیت جلوس در (کشیکخانه)^۱ را هم نداشتند فرصت و جرئت حمله به پایتخت و برهم زدن سلسله صفویه را داد و اشرف و محمود افغانی تا این حد جسارت یافتند که جانشین شاه طهماسب و شاه عباس کبیر شوند و دو باره سر نوشت امپراتوری ایران را به تجزیه و قطعه قطعه شدن دچار کردند و دهان عثمانلو برای بلعیدن غرب و شمال غربی ایران باز شد و معدۀ روسیه هم برای هضم شمال سرتاسری کشور قزلباش آماده گردید .

هنگامی که روسیه شهر دربند و باکو و توابع آنرا در ساحل خزر و همچنین گیلان و مازندران و استرآباد را در کام می کشید^۲ و عثمانی تمام مغرب ایران را تا همدان بتصرف خود در آورد^۳ و برای دست اندازی بسراسر مملکت با افغانهای غاصب بگفتگو پرداخت سرداران و صاحبان نفوذ که سرگرم دشمنی های داخلی و سود طلبی های شخصی بودند از خواب غفلت بیدار شده کشتی مملکت و

-
- ۱- در سطر ۴ - ۵ - ۶ صفحه ۷ تذکره الملوك چاپ تهران متذکر است که در کشیکخانه جن امراء و ارباب مناصب و مستوفیان کسی حق جلوس نداشته .
 - ۲- صفحه ۴۴ کتاب بطرزبورق یا قسطنطنیه تألیف مرحوم عبدالحسین هژیر
 - ۳- صفحه ۴۷ کتاب بطرزبورق یا قسطنطنیه .

قایق های ناتوان شخصی خود را در گرداب هلاك یافتند . این اعلام خطر فکر اتحاد و اتفاق را در مغز ها پرورش داد و همه را بدنبال نادر صاحب اراده و مصمم از مغرب بمشرق و از شمال بجنوب کشانید و کشور از هم گسیخته قزل باش را از نو پیوستگی داد و استحکام بخشید و تازمانیکه پرچم نادری برافراشته بود بیم وحشت نادری وحدت و هم آهنگی را حفظ کرد و بمحض آنکه نادر سر بر بالین مرگ نهاد هرکس نوائی زد و دوباره تفرقه و تشتت بر مناطق ایران حکم فرما شد احمدخان ابدالی در سمرقند و افغانستان پرچم استقلال برافراشت و سرداران خراسانی از باز ماندگان نادر مانند عروسکی برای تجلیل و تجمل دستگاه حکومت خود استفاده می کردند آزاد خان افغان باذربایجان رفته از اختلافات سرداران آذربایجانی استفاده کرده و کوس خود رائی میزند - علی مردانخان بختیاری با آن ریش سفید سودای جانشینی نادر را در سر می پروراند و از همه مهمتر و خطرناکتر و نیرومندتر محمد حسنخان قاجار است که با ایل و طایفه بی حد و حصر، خویشان راوارث بالاستحقاق تخت و تاج ایران می داند - این دسته بندی ها و نام چند تن از این صاحبان داعیه را من باب مثال برای نمونه اختلافات یادآوری کردم و الا در هریك از این دسته ها رقابتهائی گوناگون و مدعیانی بی شمار وجود دارد که نیرو و قدرت خویش را در داخله خود تحلیل می برند و مجال و فرصت تجاوز از حد خود را نخواهند داشت و قلباً راضی و راغبند که دیگری بر آنان حکومت کند .

بنابر این اگر تیره محدود و كوچك زند بتواند وحدت و یگانگی را حفظ کند و نیروی شجاعت خود را بجای آنکه بغارت گری و راه زنی مصرف کند در راه تأمین استقلال کشور نادری و بدست آوردن حکومت ایران بکار اندازد بی شك توفیق خواهد یافت و سرداران زند بجای آنکه نیمه شب بر ارتفاعات قتل صعود کنند از پله های حکومت بر این مملکت بالا خواهند رفت .

بسم الله اگر مصمم شوید يك جو همت و بلند نظری ما را از خاك بر افلاك می رساند. کریم سخن را در اینجا قطع کرد و منتظر پاسخ شنوندگان شد .

مشاهده قلعۀ درهم کوفته شده پری و گفتار پر حرارت و صادقانه کریم یکباره همه را منقلب کرد و تمام مصیبت ها و شکنجه ها و تلفاتی که دامن گیر طائفه زند شده بود همچون پرده سینما پیش چشم خرد و کلان مجسم گردید و چنان بیان منطقی کریم مؤثر افتاد که همه بی چون و چرا تسلیم شدند و بوفاداری و پیروی از خط مشی کریم سوگند یاد کردند و به سنت لری همانجا

«گورسگ کردند»^۱ که از مسیر سرکرده خود منحرف نشوند .
 باید انصاف داد که قدرت اراده و حسن تدبیر و توانائی کامل کریم در حفظ انضباط، همیکایک افرادزند را امیدوار و مغرور نگاهداشت و هم زنجیری گرانبر پای هوی و هوس و حس خودسری زندها نهاد . دیگر این زندها، زندهای دیروزی نبودند فکر آنان بلندتر و هدفشان عالی‌تر از آن شده بود که غارت کاروانی یا باج‌گرفتن از راهزنان آنان را راضی و قانع سازد . حالا هوس اشغال پایتخت و غلبه بر سرداران قزلباش و تسلط بر سرتاسر قلمرو نادری آتشی خاموش نشدنی در دلشان افروخته بود که روی پای خود بند نمیشدند . کسیکه دیروز بیک عدل شکر غارتی که نصیبش میشد کلاهش را بهوا میانداخت امروز بحکومت علی شکر^۲ و کرمانشاه قانع نبود و برای نیل‌بآرزو و آمال خویش حاضر بود با یک اشاره بکام نهنگ برود .
 از یکطرف دور نمای آینده درخشان و دریچه امیدواری زندها که در نتیجه اراده کریم و تلقین وی نمودار شده بود پشت گرمی و دلخوشی فراوانی در پیروانش بوجود آورده بود و از جانب دیگر قدرت تسلط این قهرمان شجاع و منصف و سخت‌گیری او در اجرای تصمیماتش انضباطی شدید در زیر دستانش برقرار کرده بود و این عامل چنان نیرو و پشتکاری در افراد ایل زند بوجود آورده بود که واژه‌خستگی و ناتوانی را از ضمیر حافظه زندیه حذف کرده بود .

آغاز سرفرازی

زندها باچنان روحیه و تصمیمی که گفتیم در پشت ویرانه‌های ده پری و کمازان سیاه چادرهای خود را برپا کردند و مردان چادر رئیس ایل و سردار خود کریم را برعایت احترام قدری دورتر از چادرهای دیگر برافراشتند و اسب سواری کریم

- ۱- میان لرها سستی است که در سوگندهای مؤکد که تا پای جان و مال و هستی نباید از آن بگذرند سگی را می‌کشند و زیر خاک میکنند و میگویند هرکس از قول خود برگردد گذشتگان و آیندگانش از این سگ پست‌ترند .
- ۲- علی شکر منطقه همدان فعلی بوده است و وجه تسمیه آن آنستکه از زمان امراء قرا قوائلو تا اواخر صفویه بمناسبت آنکه علی شکر بیک فرزند بیرم قرا بیک بن الف قرا بیک بن غزان بن قرا مصری بن قرا محمد از طائفه قرا قوائلو معاصر شاهرخ تیموری فاتح آن منطقه بود بنام قلمرو علیشکر نامیده شده است (صفحه ۲۹۶ حواشی مجمل‌التواریخ زندیه چاپ تهران)

را بدستور خودش جلولا مردان (میهمان سرا) یکه سیخ کردند (یکه سیخ کردن اسب جلو چادر حکایت از آن داشت که صاحب آن آماده سواری و مستعد جدال است - هنوز هم در ایلات معمول است) .

اسبهارا نعل‌بندی و آلات حرب را تعمیر کردند ولی نه بعادت دیرین بمنظور راه زنی و غارت قافله بلکه برای بلند پروازی‌هایی که در فصول آینده خواهیم نگاشت .

سران تیره كوچك زند همه روزه در «لامردان» فرمانده خود اجتماع کرده به پذیرائی از خوانین و کدخدایان و توشمالان^۱ که از اطراف و اکناف برای دیدار زندیه می‌آمدند مشغول بودند و سعی میکردند کمال احترام و اطاعت را نسبت بکریم سردار خود رعایت کنند و در عین حال به کسب خبر از واردین میپرداختند .
زندها مشغول استراحت و در انتظار فرصت بودند که عرصه‌ای برای جولان و هدفی برای اولین ضرب شست خود پیدا کنند که خبر ورود آنها و آوازه غرور این کاروان كوچك تازه وارد به مهر علیخان تكلو فرمانفرمای مطلق و تنها خان بزرگ علیشکر (همدان) پایتخت ماد رسید و خان تكلو که اندیشه جانشینی نادر را در سر می‌پروراند و خاطره تلخی از زیر دستی زندها در تاخت و تاز آنان بحوزه همدان و حتی دستبرد آنان باردوی نادری داشت بفکر آن افتاد که زندها را بخود نزديك کند و بایک تیر دو نشان بزندهم از گزند دستبرد و حمله آنان مصون بماند و هم‌از بازوی پولادین این قهرمانان تازه نفس در راه شکستن رقیبان خود بهره برداری نماید - حق داشت چنین فکر کند زیرا تصور میکرد فرزندان ایناق و بوداق^۲ مانند پدران خود فکر نموده و با دریافت دست‌خط خان تكلو سر از پا نشناخته بخدمتگزاری او افتخار میکنند غافل از اینکه زندهای امروز زندهای دیروز نیستند .

اشتباه دیگری که مهر علیخان تكلو نمود این بود که با پشت گرمی به نیرو و قدرت و سازو برگ خود که بی‌شك بیش از صد برابر زندیه بود بدنبال وعده و نوید زبان بتهدید و وعید کریم زند گشوده باین توضیح که نامه‌ای بدین مضمون خطاب به عقاب بلند پرواز کمازان نوشته وسیله پیکی به پری و کمازان فرستاد: «حکم عالی

۱ - توشمال کمتر از خان و بالاتر از کدخدا است .

۲ - ایناق و بوداق زند دو برادر بودند و کریمخان فرزند ایناق است (صفحه

۶ گیتی گشا صفحه ۳۳۶ حواشی مجمل‌التواریخ)

شد آنکه عالیقدر کریم بیگزند بتوجهات خاطر عالی مستظهر و متمایل بوده بدانند که بمدلول آیه کریمه ... قادر توانا و مدبر کارخانه ارض و سما فردی از افراد انسانی را که لایق و قابل رتق و فتق امورات و مهمات کافه عباداند بجهت ترفیه حال رعایا و برایا برتبه سروری و مرتبه برتری رساند و در این اوان میثو نشان که از فضل خالق انس و جان ید تصرف عالی قوی و دلاوران شیرشکار پلنگ خصلت جری و سپاهیان رزم آزموده و از تفاق بری سربر قبه اطاعت و انقیاد فرمان عالی گذاشته دشمنان مغلوب و اهالی قلمرو علیشکر دست ارادت از آستین صداقت برآورده بذیل عفو و عاطفت آویخته خدمات آنها مستحسن و از خوان احسان بهره مند گردیده اند باید بر حصول اطلاع بمضمون رقم عالی آن عالیقدر بلا توقف با سرداران زندیه و جمعیت باستعجال خود را بحضور رسانیده مورد نوازشات و مستدعیات خود را مقرون بانجاح دانسته در عهده شناسند»

سواریکه آورنده نامه بود نرسیده بجادرها در برابر چند نفر پاسداران زند که باو ایست داده بودند عنان اسب را کشیده با هنگ رسا گفت نامه بیگلربیگی علیشکرو خان بزرگ تکلو را همراه آورده ام پاسدار باو بانگ زد پیاده شو هرکس میخواهی باش پس از رخصت میتوانی به لامردان بروی پیک ناچار پیاده شد سر افسار اسب خود را گرفته بسوی لامردان روان شد و با کسب رخصت وارد و نامه ای از بغل خود بیرون آورده بوسید و دو دستی بکریم تسلیم کرده و نشست و گفت بجای رسوم دستخط و برخلاف مرسوم مرا که فرستاده خان بزرگ هستم در یک میدان چادر شما پیاده تا پیش شما آوردند و جلو اسب مرا هم کسی نگرفت گویا زندها قرب و منزلت خان تکلو را که مالک الرقاب مغرب کشور نادری است فراموش کرده اند .

سردار پردل و جسور و غیور زند نامه را در دست داشت و خیره خیره به پیک جسور نگریسته و بگفتارش گوش میداد و همینکه اعتراض فرستاده بپایان رسید ابرو درهم کشیده آرام و متین ولی غضبناک گفت ساکت باش تا از مضمون نامه آگاه شویم آنگاه رسوم دستخط را مطالبه کن و نامه را بایی اعتنائی پیش کسی که پیدا بود سمت منشی گری دارد و قلمدان ولوله کاغذی به برشال داشت پرت کرد و گفت بلند بلند بخوان تا همه بشنوند .

۱ - جای این جمله در نسخ جایی و خطی خالی است و چیزی نوشته نشده

است

منشی نامه را گشود و شروع به خواندن کرد عنوان نامه و دیباچه آن را که قرائت میکرد و جمله بجمله و کلمه بکلمه میخواند قیافه کریم بیک گرفته و غضبناکتر میشد تا آنجا که همه حاضران از درشت شدن رنگ‌های گردن کریم بیک و چین‌های درشتی که در پیشانی او نمایان شده بود دریافتند که این نامه پاسخی خشن و واکنشی شدید خواهد داشت. و قرائت نامه که بجملات تهدید آمیز منتهی شد سرکردگان زند پنجه‌ها را به قبضه شمشیر نهاده با درشتی و تندی بمضمون نامه آغاز اعتراض نمودند. کریم بیک با دست امر بسکوت نمود و با آهنگی خشمگین گفت آرام باشید تا نامه تمام شود آنگاه مشورت کرده بفضولی خان بی تجربه تکلو که هنوز زندها را شناخته که مانند پلنگ با ستاره‌های بالای سر خود در آسمان می‌جنگند پاسخی دندان شکن داده شود.

نامه تمام شد و سکوتی که پیدا بود آستن وقوع حوادث است بر مجلس حکمفرما گردید.

فرستاده خان تکلو بر خاست که زندها را برای مشورت و تهیه پاسخ آزاد بگذارد ولی سردار زند گفت بنشین ما در حضور تو مشورت میکنیم و چیزی از کسی مستور نمیداریم و روی خود را بریش سفیدان و محترمین زند نموده گفت چه جواب بدهم؟

همگی با نگاه از یکدیگر استعمال کرده یک دل و یک زبان گفتند هم اکنون فرمان بده تا سوار شده جلو ریز بر سر خان تکلو تاخته و حقش را کف دستش بگذاریم.

کریم بیک تبسمی که حکایت از رضایت خاطر داشت بر لب رانده گفت نه بگذارید تا خودش با غروری که دارد با پای خویش بکنام شیران بیاید و طعم سیلی شیر را بچشد و خطاب بیکی از کدخدا زادگان زند نموده فرمانداد گوش و بینی فرستاده خان خود خواه را بریده کف دستش بگذار تا برای مهر علیخان بعنوان جواب نامه‌اش ببرد هنوز حرف او از دهان بیرون نیامده بود که گوش و بینی فرستاده بیچاره بریده و گریبان و چهره‌اش غرق خون شد.^۱

علی ویس زند خطاب بفرستاده گفت گوشت پاسخ دستخط خان و بینیت رسوم آنست.

فرستاده با چهره خون آلود و گوش و بینی بریده وارد همدان شد و در عمارت بیکلری بیگی که همه سرداران و صاحبان نفوذ و قدرت قلمرو علیشکر دست بسینه در حضور مهر علیخان تگلو حاضر بودند تعظیم کنان آنچه گذشته بود بیان داشت همه حاضران بی اختیار از این جرئت و جسارت که تیره معدود و کوچک زند از خود نشان داده بودند بر خود لرزیده و با اعجاب بیکدیگر نگریستند و خان تگلو هم با شنیدن این خبر که هیچ انتظار آنرا نداشت چند بار رنگ برنگ شده بخود پیچید و با بر آشفته گی بیکی از سرداران قهار و شجاع خود دستور داد یا پنجهزار نفر سواران زبده تکلوساز و برگ کافی و پنج اراده توپ بی درنگ بسوی ملایر عزیمت و پری و کمازان را با خاک یکسان و از طفل هشت سال تا پیر مرد هشتاد ساله زندها را از دم شمشیر بگذرانند و بر کوچک و بزرگشان ابقاء نکند.

اردوی پنجهزار نفری تگلو با تجهیزات کامل بعزم سرکوبی و نابود کردن زندها از پشت ملایر بدون آنکه اطراق کنند گذشته بسوی پری و کمازان رهسپار شدند هنوز بیک فرسنگی قرارگاه زندیه نرسیده بودند که دو نفر چوپان با سرعت و شتاب خود را بجلوی لامردان کریم بیک رسانیده فریاد بر آوردند چه نشسته اید که کوه و دشت پری و کمازان را دریائی از لشکر فرا گرفته و بتعداد ریگ های بیابان سوار و تفنگچی میاید.

کریم بیک که برخاسته بود تا از لامردان بیرون بیاید با کمال خونسردی و متانت دستور داد سران طائفه زند حاضر شوند و ضمناً به زکی برادر مادری خود فرمانداد فوری اسبها را زین کنید و اسب اقبال را هم برای سواری خودم حاضر کنید.

تازه ریش سفیدان و سران زند در چادر کریم بمشورت پرداخته بودند که صدای شیعه اسبان انجام فرمان کریم بیک را اعلام داشت. شیخعلی زند گفت کریم چه خبر است که فرمان حاضر باش داده ای قصد شکار آهو داری یا دشمنی در کمین است؟

کریم بیک جواب داد خان تگلو اردو کشی کرده تا پیش پای خود را برای فرمانروائی غرب پاك کند من همان وقت که گوش و بینی فرستاده اش را بریده و برایش فرستادم میدانستم به کثرت جمعیتش مغرور شده با پای خود بسوی شکست و مرگ خواهد شتافت - خدا کند خود خان تگلو هم باشد تا کارش را یکسره کنیم - گرچه تصور نمیکنم این دل و زهره را داشته باشد بهر حال يك دریا لشکر پشت

طنابهای چادر ما رسیده عقیده شما چیست؟ من عهد کرده‌ام بی مشورت شما که درسود و زیان سهم هستید تصمیمی نگیرم .

علی ویس گفت پانصد نفر سوار و پیاده خودمان و هالو^۱ زادگان لرستانی که بدیدن ما آمده‌اند داریم بعقیده من باید همگی دسته جمعی باستقبال اردوی تكلو رفته یافاتح بشویم یا نابود .

شیخ‌علی گفت از کثرت تهور، عقل و تدبیر را فراموش میکنید صلاح در اینست - که فوری و با سرعت بنه و دستگاه را جمع و خودمانرا با کوچ و کلفت به قله کوه بکشیم و از آنجا هر شب با دسته‌های ده نفری بآردو شهبخون زده آنها را معطل و خسته کنیم تا مایوس شده برگردند .

صادق برادر کریم بیک گفت قرار ما این نبود که جا خالی کنیم . چند نفر ریش سفیدان گفتند ما عهد کردیم هر چه کریم بیک تصمیم گرفت بی چون و چرا اجراء کنیم به بینیم خودش چه میگوید و بدنبال این گفته همه سکوت کردند و چشم بکریم بیک دوختند .

کریم بیک از جا برخاست و شمشیر را بکمر بست و نیزه بلند خویش را بدست گرفته روی به حاضران کرده با چهره گشاده گفت من تصمیم دارم اردوی تكلو را که اکنون خبر رسیده بیش از پنج هزار نفر هستند با صدتا دویست نفر زبده سواران موجود خودمان تارومار کنم و با عزمی که دارم مانند آفتاب پیشم روشن است که پیروزی باما است - همگی رأی او را پسندیدند .

زکی - علی ویس - صادق گفتند با نظر تو موافقیم ولی خودت باید بمائی و ما برویم و تصمیم خود را بموقع اجراء بگذاریم اگر فاتح شدیم چه بهتر و اگر شکست خورده کشته شدیم تو با کوچ و کلفت از معرکه کنار کشیده فکر دیگری بکن .

قهرمان پردل زند باشنیدن این پیشنهاد خنده را سرداده گفت آفرین بچه‌ها این چه راهی است که پیش پای من میگذارید - من برای احتراز از خطر بمانم و شما بروید؛ اگر فاتح شدید افتخار فتح از شما باشد و من بی زحمت و مفت بر شما ریاست و سروری کنم و از جانفشانیهای بی حد و بی دریغ جوانان رشید زند بهره‌برداری نمایم و اگر شکست خوردید شما را زیر سم ستوران خوانین شهر نشین علیشکر رها کرده زنان داغ‌دیده زند را برداشته به پشتکوه لرستان بروم و از توبه جلوداری اسمعیل خان

۱ - هالو بزبان لری دائی را گویند .

فیلی افتخار کنم و دودمان زند را که کله بکله نادرشاه میزدند ننکین و بد نام سازم؛ نه خیلی اشتباه کرده‌اید انسان یکروز بدنیا آمده و یک روز از دنیا میرود من بزندها قول داده‌ام بفضل خدا و عزم و اراده مردان ثابت قدم طائفه زند پس از اینهمه محرومیت و تосری خوردن آنان را از پله‌های حکومت ایران بالا ببرم و شالوده زمامداری بر این سرزمین را با سلوپی بریزم که نواقص حکومت‌های گذشته و نقاط ضعف فرمانفرمایان پیشین را نداشته باشد.

باید حکومتی برقرار کنیم که نام ما را در تاریخ زنده نگهدارد - از پیشینیان که در نتیجه بی اعتدالی و غرور شکست خورده و نابود شده‌اند نباید تقلید کرد ولی از تجربیات گذشته باید پند گرفت - در مقابل شدیدترین حوادث و در برابر بزرگترین قدرت‌ها باید با سرسختی ایستادگی کرد اما نباید با کمال قدرت و عین پیروزی و غلبه مغرور شد - بقهقرای برگشتن و بدون گذشت بودن و توقع فداکاری از دیگران و لوتزدیکترین کسان داشتن بزرگترین علت عدم موفقیت‌ها است بنابراین چگونه امکان دارد شما را با استقبال مرگ بفرستم و خودم پناه بسنگر برده و انتظار حصول نتیجه مطلوب داشته باشم - من تصمیم قطعی خود را گرفته و پیش قراول در حمله خواهم بود و بیش از دویست نفر سوار زبده هم در این پیکار لازم ندارم - امروز روز آزمایش قدرت و اراده است اگر بادویست نفر زبده سواران زند بتوانیم پنجهزار اردوی خان تكلو را با تمام ساز و برگ از پیش پای خود برداریم و تار و مار کنیم میفهمیم که ارزش داعیه حکومت کردن بر ایران را داریم. این مطالب را گفت و بدون اینکه منتظر جواب شود از درلا مردان بیرون آمد و جلو دارش رکاب اسب اقبال را گرفته سوار شد و بدنبال او دویست نفر زبده سواران زند که منتظر فرمان او بودند سوار شدند.

کریم بیك که فرصت گفتگو بسرکردگان زند نداده تا مبادا خللی در اجراء عزم و تصمیم او وارد آید در حالی که بر پشت اسب اقبال نشسته بود خطاب به شیخعلی عموزاده و صادقخان برادر خود نمود گفت بخواست خدا و همت جوانان رشید زند تا آفتاب ننشسته کار اردوی تكلو را میسازیم و اول شب با خیال راحت به گفتگو میپردازیم و اسب را بحرکت در آورده دست خود را تکان داده گفت تا اول شب خدا نگهدار.

قهرمان بی‌باك زند جلو و دویست نفر زبده سواران زند بدنبال او بحانبی که اردوی تكلو پیش میامد رهسپار شدند و همینکه برق قبه طلای نوك پرچم اردوی خان تكلو و درخشش لوله‌های شمشال و کعب براق نیزه‌های سواران او نمودار شد اسبهای

اصیل خانه زاد سواران زند شروع به جست و خیز نموده و گویی سواران خود اعلام خطر میکردند .

کریم بیک درحالیکه اسب در زیر پایش آرام نمیگرفت و از جلوگیری سوار پیوسته بدور خود می چرخید و میخواست از سر اسب و سواری که پیش روی قرار میگرفت جستن نماید با زحمت اسب را آرام کرده سواران را برگرد خود خواند و بچهار دسته پنجاه نفری تقسیم کرده و دستور داد دسته های پنجاه نفری بفاصله صد قدم در عرض یکدیگر بدنبال خودش که بیست قدم پیش از آنها حرکت خواهد کرد با سرعت باردوی پنجهزار نفری تکلویورش برند و چهارشکاف عمیق در اردوی فشرده شده که بی خیال پیش می آمد بوجود آورند و در پشت سر اردوی تکلوی که توپها بر پشت قاطرهای کوه پیکر حمل میشد یکدیگر ملحق شوند و هر دسته پیش پای خود را با شمشیرهای بران که زیر رکاب دارند صاف و پاک کنند و بدنبال این فرمان افزود هر دسته زودتر بسر تپه پشت سر اردو رسید پیدا است که قهارتر و جالاکتر است در يك لحظه سردسته های سواران زند افراد دسته های خود را با قرار گرفتن سردسته ها در فواصل معینی جدا کردند و بمحض آنکه فرمانده شیردل آنان شمشیر را کشید و اسب اقبال را مانند صاعقه بحرکت درآورد چون سیلی دمان که تابانسان نرسد دیده نمیشود یورش بردند و در میان گردوغباری که سرعت حرکت سواران برپا کرده بود ناپدید شدند .

یساولانی که نظم سواران اردوی تکلوی را عهده دار بودند اشباحی در میان طغیان گردوغبار بچشمشان خورده فرماندهان جزء خبر دادند و زبان بزبان بفرمانده کل گزارش شد برای جلوگیری از تابش نور تند آفتاب همه دستها بالای ابرو قرار گرفت و دیدگان بکوه دامنه داری از گردوغبار خیره شد یکی گفت گله بیشماری از قوچ و میش کوهی است که بگرمسیر میرود دیگری گفت گل آهو است که از حمله یوزپلنگ رم برداشته و این اردو را هم پیش چشم خود نمی بیند و در آمدن غوغا میکند در این گفتگو بودند که یکی از یساولان فریاد برکشیده گفت اینها سوارند نه شکار مگر نمی بینید پیشاپیش آنها کمیت ^۱ سواری مثل باد می آید که دست و پای اسبش دیده نمیشود .

اردوی تکلوی تا آمد بخود بیاید نخست کریم بیک و سپس چهاردسته پنجاه نفری با برنامه مقرر داخل اردو شدند هنوز بسیاری از سواران اردوی خان تکلوی در بهت

۱ - کمیت اسب برنگ قرمز سیر را میگویند که کهرهم نامیده میشود .

و حیرت بودند که مهاجمان زند تا قلب اردو را شکافتند نیروی پنجهزار نفری تكلو متلاشی و پراکنده شد و دسته دسته پابقرار نهادند و کار بجائی رسید که دیگر استقامت و مقابله وجود نداشت و سواران تكلو با وحشت زدگی و پریشانی میگریختند و هنوز فرصت شلیك توپ نیافته متفرق شدند و پیش پای مهاجمین زند باز شده و قهرمان زند و بیست نفر سواران زنده تا مقر توپخانه دشمن که میخواستند در پناه ارتفاعات از وجود شمشال چیان استفاده کنند و توپخانه را از گزند حمله محفوظ دارند یورش برده سه اراده توپ و بنه و دستگاه مجلل اردوی پنجهزار نفری بتصرف سواران زند در آمد^۱

سواران زند خواستند اردوی شکست خورده را تعقیب کنند ولی کریم بیک گفت بچه ها کافی است ما که دشمنی با اینها نداریم بگذارید جانی سالم بدر برده زنده برگردند و بمهر علیخان خبر شکست خود را بدهند و عده ای را که اسیر شده بودند نیز رها کردند که پی کار خود بروند و غنائم جنگی را که بدست آمده بود پیشاپیش خود راه انداختند و برگشتند .

خبر این پیروزی درخشان بزندانها رسید و زن و مرد در حال سرور و شادی به استقبال آمدند جلوتر از همه مادر کریم بیک در حالی که با زنان و مردان زند، چوبی (نوعی از رقصهای عشایری) گرفته و دستمال بازی می کردند رسید فرزند برومند خود را از بالای اسب بزیر آورده در آغوش کشید .

این هنرنمایی کریم زند و این ضرب شستی که نشان داد از طرفی روحیه و شخصیتی وصف ناپذیر در افراد طائفه زند بوجود آورد و از جانب دیگر بیش از پیش حس تمکین قلبی آمیخته با طاعتی خالصانه نسبت بسردار خود در آنان ایجاد کرد .

ابراز رشادت کم نظیر قهرمان کمازان و گرایش قطعی بی قید و شرط وی بجلب افکار مردم و نوید دادن تأمین منافع عمومی که تاکنون کمتر بین صاحبان قدرت و زمامداران خود سر متداول بود مردم زحمتکش و طبقات محروم را بجانب وی می کشانید و آشکارا احساس می شد کم کم یاس و نومیدی مردم به امید و آرزوی روزگاری بهتر مبدل میشود و جنبش زند ها بمردم جرئت داده است که برای پایان دادن به نا بسامانیها بفکر هم آهنگی و تشریک مساعی بیفتند و همین امروز بروز

بر نیروی معنوی و مادی زند ها می افزود .

از مناطقی که خبر جنبش زند ها و هدف و ایدآل ملی پیشوای آنان انتشار یافته بود مردم گروه گروه با شیانه غارت گران زند که اکنون کانون نجات ملی شناخته شده بود روی می آوردند و این جنبش را پشتیبانی میکردند - هرکس با هر وسیله که در اختیار داشت از چوب دستی گرفته تا شمشیر و نیزه و تفنگ و انبانی آردو کشك که خوراك يكماه او بود از صميم قلب و با سر فرازی به نهضت زندها ملحق میشد .
روش جوانمردانه کریم زند و توجه وی بر عایت مساوات و عدالت و مردم داری این نابغه بی سواد ، محبت او را در دل خرد و کلان جای داد .

کریم زند که از میان مردم برخاسته بود و میخواست علی رغم زمامداران پیشین با نیروی خلق ، زمام امور کشور را در دست بگیرد برای لامردان (میهمان - سرای) خود صدور ذیلی قائل نبود و بدون قائل شدن مزیتی برای یکی برد دیگری با همگی یکسان رفتار می کرد و با بردباری و گرمی گفت و شنود می نمود .
همین روش منصفانه چنان دلگرمی و شوری در مردم بوجود آورده بود که یکی از روزهای هفته پس از نخستین پیروزی زندها بر اردوی خان تكلو در مجلسی که زیر سایه چنار کمازان تشکیل شده بود و جمع کثیری از هر طبقه شرکت داشتند یکی از کدخدایان هنگامی که نوبت سخن باو رسید بپا خاست و روی بحاضران کرد و گفت تاکی باید صبر کرد و انتظار بکشیم که از بالا بایرلیغ و فرمان خان و سردار بتراشند تا پیش او دست بر سینه بایستیم و فرمان برداری کور کورانه کنیم - کار بجائی رسیده که مجتهد و پیشنماز هم برای مردم با دستخط و فرمان منصوب میشود .
باید دانست کسانی که از بالا فرمان خانی گرفته و برای حکومت بر ما می گمارند اگر درستکاری و بی عدالتی امتحان نداده باشند بمقام خانی و حکومت نمی رسند و چنین خان ها و حکومت هائی از مردم نیستند و درد دل ما را نمی فهمند بنابر این حالا که جنبش زندها از میان پابرهنه ها و خانه بدوشها برخاسته بیائید برای نخستین بار خود ما رئیس ورهبر خود را برگزینیم و عنوان و منصب و لقب خانی را باو بدهیم و کسی هم شایسته تر از سردار زندها نیست که از خود مردم است و با صداقت و رشادت نشان داد که مردم می توانند در برابر خان ها و اعیان مادرزاد بایستند و کتف های خود را زیر تخته روان های عزیز های بی جهت ندهند - سخن کدخدا که به اینجا رسیده همه حاضران لهله و شادی کنان پیشنهاد دلچسب او را از صميم قلب پذیرفته مقام خانی کریم بيك را تصویب کردند .

چنانکه اشاره شد مردم اطراف و اکناف منطقه زندیه بتقویت زندها پرداخته و بتوسعه شعاع نفوذ آنان می افزودند از جمله برای اشغال کزاز مردم فراهان بازندها هم آهنگ شده هزار و هفتصد نفر سوار کمک دادند و بهمراهی گروهی از زندها بفرماندهی علی و پس زند که بدلیری و شجاعت موصوف بود بقلعه هفت خانی که از لحاظ استحکام کم نظیر بود حمله برده آنجا را تسخیر کردند و سد و مانع دیگری از پیش پای زندها برداشتند^۱.

شکست دوم مهر علیخان از کریم خان

پس از شکست مفتضحانه اردوی پنجهزارنفری تکلو از دویست نفر زبده سواران زند مهر علیخان که منصوب حکومت نادری و به تعیین و فرمانفرمائی خود در پایتخت ماد مغرور بود و باو گران می آمد که با تمام کر و فر و حسب و نسب در برابر کریمخان بی نام و نشان شکستی مفتضحانه راتحمل نماید ناگزیر در مقام جبران آن بر آمده و تمام قوایی را که در اختیار داشت تجهیز کرد و برای بار دوم بمقابله باعقاب تیز چنگ کمازان و لری پاپتی^۲ ولی پردل و دلیر برخاست غافل از آنکه خانی تن پرور و خود خواه باسپاهی که بتهدید و تطمیع گرد آورده است نخواهد توانست بر سرداری سبکبار و بلند پرواز که خود همه جا سپر بلای اردوی زبده و یک دل و یک جهت خویش است چیره گردد.

مهر علیخان با سپاهی کثیر مرکب از سوار و پیاده و توپخانه و تجهیزات کامل بعزم سرکوبی زند های جسور بسوی ملایر رهسپار گردید.

بکریم خان خبر دادند که مهر علیخان باسپاهی گران برای آتش زدن به بیشه شیران زند بسوی کمازان میاید.

کریم خان این بار حاجت بمشورت و کسب نظر اتباع خود نداشت زیرا مسئله مقابله شدید باهر تعرض و مقابله بهرگونه مقاومت در راه پیشرفت نهضت زند ها بهر قیمتی باشد توافق حاصل شده بود و مطلبی نبود که احتیاج بمشاوره و اتخاذ تصمیم داشته باشد.

زند ها مصمم بودند و آماده بنابراین بمحض وصول این خبر کریمخان خوانین

۱ - صفحه ۱۲۹ مجمل التواریخ زندیه چاپ تهران تصحیح استاد نفیسی.

۲ - پاپتی بروزن راحتی یعنی پابرهنه.

و توشمالان و کدخدایان را خواست و خبر حمله مهر علیخان تکلو را به آنان داده و دستوری صادر کرد که سرکردگان بقوای ابواب جمعی خود فرمان دهند که برای استقبال خان از خود راضی و گستاخ تکلو حاضر باشند.

روز دیگر سوار و تفنگچی زندها و متفقینشان آماده و مصمم حرکت بودند و کریمخان سواره گروههای مختلف را سان دید و دستوری باین شرح صادر کرد: قوای پیاده متفقین زندها را فرمانداد در ارتفاعات مجاور کمازان و پری سنگربندی کرده و در آنجا بمانند تا در صورت عقب نشینی و تجاوز مهاجمین کوچ و کلفت زندیه را صیانت و نگهبانی کنند.

سواران غیر زند را با پیر مردان زند بفرماندهی شیخ علیخان زند مأمور کرد بعنوان قوای ذخیره و امدادی در صف دوم باشند که در صورت ضرورت بقوای ضربتی و مهاجم که خود در رأس آنان قرار داشت کمک کنند و خود به همراهی سواران زند و دلیران نزدیک و خویشاوندان خود ستون حمله بدشمن را تشکیل میدادند که پیروزی و تلفات سهم این ستون بود.

کریمخان پس از این تقسیم بندی یاد آور شد اولاً باید غنائم جنگی که بدست میاید میان افراد و سرکردگان چه خان باشد و چه توشمال و چه کدخدا یکسان تقسیم شود و کسی بر دیگری امتیازی نداشته باشد. ثانیاً باید همه افراد زند و متفقین آنها بتساوی در غنیمت سهیم باشند و میان افراد ستون حمله قوای ذخیره و پیادگان محافظ تفاوتی نباشد یکی از سرکردگان زند گفت در سابق معمول بود شرکت کنندگان در جنگ و نبرد در غنیمت بیشتر سهیم بودند و هرکجا زندها در غارت شرکت داشتند سهم زندها دو برابر دیگران بود.

کریمخان از شنیدن این حرف ابرو درهم کشیده پاسخ داد همین رسوم و بدعت های غلط و امتیازات بی جا بود که این پریشانی و نابسامانی را بار آورد و مانع وحدت و یگانگی شد دیگر نباید اشتباهات گذشته را تکرار کرد همین است که گفتم بگذارید همه متحدان و هوا خواهان ما امیدوار بشرکت در سود ما باشند.

در روز و ساعت مقرر اردوی مهر علیخان که به تجهیزات کامل از قبیل توپخانه و سایر وسائل جنگی مجهز بود و از جهت تعداد نفرات و قوای جنگی فزونی و برتری داشت با قوای زندیه تلافی کرد و نبردی بسیار سخت روی داد. در این نبرد خان تکلو میخواست شکست گذشته را جبران کند و مقام و نفوذ

بخطر افتاده را حفظ کنند و کریمخان هم بدون تزلزل مصمم بود افتخار بدست آوردن پیروزی این صحنه را نیز شخصاً عهده دار باشد و بهمین جهت در رأس گروه حمله مرکب از دلیران و جان بازان زند که باید شاهد پیروزی را بچنگ آورند قرار گرفت .

این بار کریمخان علاوه بر روحیه قوی که از خصیصه های آن مرد دلیر بود هنوز سکر پیروزی در جنگ اول دماغ او را نوازش می داد و همین امر در وی و همراگان او چنان قاطعیت و تصمیمی بوجود آورده بود که جملات شور انگیز فتحنامه این جنگ در سیمای مصمم مردانه آنان خوانده میشد .

هر چه لحظات مواجهه طرفین و زمان گلاویز شدن آنان نزدیک تر میگردد غلبه قهرمان زند بر خان تكلو بیشتر قابل پیشبینی بود زیرا از طرفی افراد اردوی تكلو پیش خود حساب می کردند که ما جان خود را چرا بخطر بیندازیم مگر نه اگر فاتح شدیم حتی پیش تازان صف اول جنگ هم اگر احتمالاً جان سلامت بردند باید حساب غنائم احتمالی را که بچنگ آورده باشند زیر زنجیر های گران در زندان وحشتناك خان تكلو پس بدهند و برای تعیین مقدار و میزان آن زیر شکنجه های داغ و درفش خان قرار بگیرند و از طرف دیگر مهر علیخان و کسان نزدیکش که سمت فرماندهی داشتند پیش از مقابله با دشمن در مقام حفظ جان خود بودند و درپرو پشت سپاه اسب های یدك را برای گریز از خطر و فرار از صحنه جنگ آماده کرده بودند و همین امر بیشتر روحیه افراد و فرماندهان دسته ها را ضعیف کرده بود .

یکطرف از فرماندهان گرفته تا افراد همه باشورو حرارت و روحیه قوی آماده کار زار بودند و یکی بر دیگری سیقت می جست و همگی خود را در امتیاز و افتخار پیروزی سهم و شریك می دانستند .

طرف دیگر تمام افراد و فرماندهانش علی رغم میل قلبی خود صرفاً باطاعت کورکورانه از خان تكلو روی به میدان نبرد آورده بودند و ابدأ به نتیجه پیروزی یا شکست توجه و دلبستگی نداشتند و دستجات تشکیل دهنده اردوی تكلو گذشته از آنکه با یکدیگر تعارض و اختلافات محلی داشتند و همین امر نیز هم آهنگی آنها را غیر ممکن مینمود اصولاً چون بر فرض پیروزی نتیجه آن تقویت خان تكلو و تحمیل بیشتر بزیر دستان بود قلباً دست و دل کسی برای تحصیل پیروزی بکار نمی رفت با این اوضاع و احوال نبرد خونین تكلوها و زندها آغاز شد .

کریمخان در رأس سواران زبده زند باردوی تكلو و قلب سپاه مهرعلیخان یورش برد و در آن روز شخصاً چنان هنر نمائی و رشادتی بخرج داد که دوست و دشمن مبهوت و متحیر بودند و قوای زند ها لحظه بلحظه تشویق و تشجیع میشدند و اردوی دشمن دم بدم تضعیف و تهدید میشد تا آنجا که در اندك زمانی اردوی مجهز و مکمل خان تكلو بشکست و ناکامی دچار شد و هرکس از گوشه‌ای پا بفرار نهاد و در این نبرد غنائم بی شماری از جمله توپخانه کامل خان تكلو نصیب اردوی کریمخان شد و مهرعلیخان باتفاق سه هزار نفر راه قرار را بسوی همدان در پیش گرفت و قوای زند او را که باعده معدود خود در قلعه و لاسجرد يك فرسنگی همدان تحصن بسته بود محاصره کردند - قوای خان تكلو از بیم زند ها شبانه گریخته و متواری شدند و عبدالغفارخان برادر مهرعلیخان برای استمداد از حسینعلیخان والی به سنج کردستان روی آورد و مهرعلیخان در نهایت وحشت در قلعه و لاسجرد انتظار رسیدن قوای کمکی کردها را می کشید ^۱ .

کریم خان هنگامی که مهر علیخان را در حال انکسار مصمم به ادامه تحصن در قلعه دید تعرض را بیش از این جایز ندانسته بسوی پری و کمازان عطف عنان کرد.

پیروزی سوم کریمخان بر خان تكلو و والی کردستان

حسینعلیخان والی کردستان که مهرعلیخان بوسیله عبدالغفارخان برادر خود بوی توسل بسته بود پس از تسلط بر خوانین زنکنه و ایلات دیگر آن سامان ^۲ به عزم مدد کردن به مهرعلیخان تكلو و سرکوبی زندها رهسپار همدان شد و مهرعلیخان از شنیدن این خبر خوشحال و از تحصن در قلعه و لاسجرد خارج و باتعظیم و تکریم باردوی والی کردستان ملحق شد و ویرا بسرکوبی زندها برانگیخت .

مهرعلیخان با عجز و انکسار بقصد تحریک والی کردستان خطاب بوی چنین گفت :

تیره معدود زندیه که گذران زندگی آنان از زدن قافله درگردنه اسدآباد در راه ملایر و بروجرد تأمین میشد و چون اشباح جز در شبهای تاریک و ظلمانی به چشم نمی خوردند اکنون سر برداشته آشکارا بدشمنی خاندان های کهن و خوانین قدیمی که بر سراسر ایران حکومت داشته اند برخاسته و مردم بی سر و پا از قبیل رعیت

۱ - صفحه ۱۲۹ و ۱۳۰ مجمل التواریخ زندیه .

۲ - صفحه ۱۳۰ تا صفحه ۱۴۷ مجمل التواریخ زندیه .

و خوش نشین^۱ و کدخدا و توشمال را با خود همراه کرده سرگرم ماجراجوئی و حادثه آفرینی هستند و سرکرده آنان کریم زند هوای حکومت کردن بر کشور قزلباش رادر سراین رجاله های بی سروپا می پروراند و بر آن سراسر است که دست مالکین و خوانین و اعیان پندر بر پندر و قدیمی را از حکومت و کارهای دیوانی کوتاه کند و طبقه پائین مردم را بر آنان مسلط نماید .

بی پرده و صریح میگوید که خوانین و اعیان و سرداران و سرکردگان حق ندارند به زیردستان خود زورگوئی کنند و همگی در مقابل احکام اسلام و اجرای عدالت یکسان و برابرند .

بمردم عوام میگوید اگر شما حکومت را از دست مالکین و اشراف و خاندان های خوانین کهن بیرون بیاورید دیگر پیشکشی و قلق و رسوم سفره و امثال این عوارض موقوف میشود و اگر مالیاتی می پردازید بجای جیب خوانین بصندوق دولت میرود و هرکس خدمتی برای دولت انجام بدهد خودش مزد و حقوق آنرا میگیرد و دیگر حقوق شما بخانی که ابواب جمع او هستید داده نمیشود و بدون کسر و نقصان بخود شما میرسد و کریمخان جسارت را بجائی رسانیده که به زارع و برزگرو پاکار و کدخدا میگوید در برابر خوانین و اعیان نباید گوشهای خود را زیر کلاه بگذارید^۲ و تعظیم و کرنش کنید و بهمان سلام و علیک باید قناعت کرد .

مهرعلیخان بسخن خود ادامه داده و خطاب بوالی کردستان که باطمطراق دستهای حنا بسته خود را بریش پریش و بلند خود میکشید چنین گفت :
حضرت والی والایاتبار - نمیدانید این کریم زند بی سروپا چه نقشه هولناکی کشیده است . بنوید اجرای عدالت و مساوات و رفع ظلم و زورگوئی در اندک زمانی همه مردم ولایات ثلاث^۳ و مردم سربند و کزاز و فراهان را بگرد خود جمع کرده و همگی مانند فدائیان حسن صباح بر علیه اعیان و اشراف دور او حلقه زده و با اشاره اش مرگ را استقبال می کنند و کار را بجائی رسانیده که جلودار های صدیق مرا بتمرد برانگیخته است و در همدان جماعت کاسب و کارگر و اصناف محرمانه و خفیه بحمايت وی کنکاش میکنند .

۱ - خوش نشین کسی است که درده ساکن است ولی کار زراعتی ندارد .

۲ - گوش زیر کلاه نهادن علامت کوچکی و بندگی بوده است .

۳ - مقصود ملایر و نهاوند و تویسرکانست .

اگر بفکر خاموش کردن این آتش نیفتیم دامنه اش بتمام مناطق نفوذ خوانین در ایران سرایت میکند و خرمن نفوذ همه را شعله ور خواهد ساخت و لاجرم حضرت والی هم نمیتواند از زیان آن دوری جوید.

تخم بیداری و تحریک خلق الله را کریم زند در پری و کمازان زیر خاک کرده و پیوسته آنرا آبیاری میکند و ریشه آن بشرق و غرب و شمال و جنوب مملکت ما پنجه افکنده و عاقبت در قلمرو علیمردانخان چهار لنگ و ابوالفتح خان هفت لنگ و محمد حسن خان قاجار و آزادخان افغان و والی لرستان و دیگر مالک الرقابان، رشد و نمو خواهد کرد و دامنگیر همگی خواهد شد و اگر اکنون که نهال قدرت زندها هنوز برومند و ریشه دار نشده بدفع و قلع آن نکوشیم فرصت از دست میرود و حاصلی جز ندامت و پشیمانی ندارد.

با این مقدمه چینی مهر علیخان و زمینه سازی که از پیش شده بود والی کردستان مصمم شد به همراهی قوای مهر علیخان سرکوبی و قلع و قمع زندیه اقدام نماید بنابراین اردوی والی کردستان که مرکب از بیست و پنج هزار سواره و پیاده میشد و قوای مهر علیخان که بالغ بر دوازده هزار سوار و پیاده بود متفقاً بجانب پری و کمازان سرازیر شدند.

هواخواهان کریمخان که در دستگاه مهر علیخان بودند این خبر را پیش از رسیدن اردوی کرد و تکلو به کریمخان رسانیده و کریمخان کوچ و کلفت زندها را با جمعی محافظ بمأمنی که در دسترس مهاجمین نباشد فرستاد و خود با جمعی دلیران زبده زند پیش از آنکه دشمن بحدود منطقه زندها برسد باستقبال والی کردستان شتافت و پس از نزدیک شدن و گرفتن موضع هر شب چند نوبت به اردوی دشمن شبیخان زده ۱ با وارد ساختن تلفات بدشمن بدون آنکه بمهاجمین زند گزند برسد اردوی چهل هزار نفری را دچار تشنج و اضطراب می ساخت چنانکه بکلی از پیشروی بسوی پری و کمازان بازمانده و ناگزیر پایشانی فقط بمراقبت و دفاع از خود پرداختند. مقارن این احوال از کردستان به حسینعلیخان والی خبر رسید که قوای عثمانلو بفرماندهی سلیم پاشا متوجه کردستان شده و قسمتی از کردستان را اشغال کرده و بچهار منزلی سنندج رسیده است این خبر نقشه و فکر سرکوبی زندها را برهم زد و والی کردستان دست و پای خود را گم کرده و عاجلاً رهسپار کردستان شد.

قهرمان زند از این تصادف استفاده کرده با قوای زبده و دلیر خود به تعقیب اردوی مضطرب والی کرد پرداخت و پی در پی و همه شب با آنها دستبرد می زد تا آنجا که در يك منزلی توپسرها که اردوی والی از دامنه کوه بالا میرفت کریمخان با هزار سوار زند بر آنها تاخته و سه رأس از فاطرها که حامل خزانه والی کردستان بود و اشرقی و پول نقره حمل میکردند و چند رأس اسب از اسبهای یدکی و خاصه و مقدار زیادی اموال و اثاثیه والی را به یغما و غنیمت گرفته و به پری و کمازان مراجعت کردند .۱

اولین پرواز عقاب کمازان

خان زند که مراحل شباب قدرت را میپیمود و سرزمین نخستین دولت مادیعی همدان و منطقه غرب فعلی را در معده سالم و پراشتهای خود تحلیل رفته میدانست و شاهپر بر طاقت خویش را برای پروازهای وسیعی پرورش داده بود بفکر شکار شاهباز بختیاری علیمردان خان چهار لنگ که منطقه تنفس را براوتنگ کرده و تا خوانسار و گلبایگان دامنه دست اندازی را کشانده بود و کم کم داشت شکاف عمیقی در پیش گامهای بلند کریمخان بوجود میآورد افتاد و در صدد برآمد اولین رقیب سرسخت و بلند پرواز را بدام بیندازد و یا لااقل با ضرب شستی سر جای خود بنشانند و هوای رقابت عقاب کمازان را از سراو بدرکنند.

با این اندیشه در پی فرصتی مناسب بود که خبر رسید علیمردان خان مشغول تقویت نیرو و در فکر حمله به اصفهان و نشستن بجای ابوالفتح خان بختیاری هفت لنگ است که از جانب ابراهیم شاه و شاهرخ شاه که پس از نادر یکی پس از دیگری به سلطنت شناخته شده بودند بیگلربیگی اصفهان بود .

کریمخان اندیشید که اگر بعلمردان خان فرصت دهد اصفهان را که اکنون پایتخت شناخته شده اشغال و ابوالفتح خان بیگلربیگی را شکست دهد و بجای او بنشیند کلاهی پس معرکه و بازی را باخته است و خود که داعیه فرمانروائی بر تمام ایران را دارد باید خواهی نخواهی زیر دست وی بنشیند و فرمانبرداری شود و سرکردگان و خوانین هم که همواره عادت بتمکین از حکومت مرکزی را دارند سراز اطاعت زندیه پیچیده و در پی صاحب قدرت و مقام که خان چهارلنگ است خواهند



افتاد.

از این اندیشه عقاب دور پرواز کمازان تا صبح نخواستید و یکی از خالوزاده هایش که ریاست گارد محافظ خان را داشت و با شمشیر برهنه گرد لامردان (چادر مخصوص) خان میگشت از روزنه چادر قیافه ناراحت کریم خان را در پرتو نور ضعیف و لرزان شمع میدید .

کریم خان بدون اینکه لباس خود را برای استراحت از تن بیرون آورد حتی موزه های مخصوص سواری را از پای در آورد گاهی در بستر خود دراز کشیده وانگشتان ستبر و بلند دستهای خود را بهم فرو برده زیر سر و گردن خود قرار میداد و مشغول طرح نقشه و فکر میشد و گاهی شتابزده از جا جستن می کرد و با قدم های بلند و محکم طول و عرض خوابگاه خود را می پیمود .

پرده نشینان خان و خصوصاً مادرش در قسمتی از قلعه کمازان که اندرون کریم خان بشمار میرفت تا پاسی از شب رفته بیدار بودند و از خود می پرسیدند چرا خان بقلعه و اندرون برای استراحت نیامده است ؟

مادر کریم خان روی بسوگلی حرم خان نموده و گفت من کریم را خوب میشناسم قطعاً اندیشه سفر و عزم کارزار را دارد زیرا هر چند از آمدن باندرون و استراحت بیزار و با شب زنده داری و تحمل سختی خو گرفته است ولی سابقه نداشت که در کمازان باشد و اول شب را برای دیدار من نیاید و لابد اندیشه خارج از حدود قلمرو خود دارد که دیدار مرا از یاد برده است .

کریم خان تا سپیده صبح دمید، بیدار بود و تصمیم قاطع خود را برای نشان دادن قدرت بخان چهار لنگ گرفت .

حساب کرد اگر بخواند پیشدستی کند و برای تسخیر اصفهان و نشستن بجای ابوالفتح خان بیگلربیگی رهسپار شود، علیمردان خان یا از توجه وی به اصفهان میدان را خالی یافته از گلپایگان و کمره تجاوز نموده از راه کزاز بحدود زندیه که مردان جنگی آن در رکاب خان هستند تجاوز خواهد کرد و چه بسا بگرفتن قلمرو زندیه توفیق یافته حتی قلعه پری و کمازان را هم اشغال نماید و همین پیش آمد سیطره خان رادر غرب بشکند و طوائف و ایلات و متنفذین سرسپرده را متمرّد و جسور سازد و از پشت سر شکست هائی جبران ناپذیر دامن گیرش شود، یا در هنگامی که کریم خان پشت دروازه اصفهانست خان چهار لنگ از عقب سر به اردوی وی حمله ور شود و با ابوالفتح - خان عموزاده هفت لنگ خود سازش نموده و از پیش روی و پشت سر دچار حمله ناگهانی

شود که احتمال شکست آن قطعی تر است.
پس چکار کند که نه رابطه‌اش با حدود زندیه و مناطق نفوذ قطع شود و نه دست
بکاری زند که بیم و وحشت، خان چهار لنگ و خان هفت لنگ را که رقابت و دشمنی
دارند بر ضد خود بهم نزديك کند؟
در این هنگام تابش سپیده صبح داخل چادر را روشن و بر توشمی را که پیش
روی کریم خان قرار داشت و میرفت بآنها برسد مستهلك و خان را متوجه نمود که
صبح دمیده است.

خان که نشسته و فکر می‌کرد برخاست و دامن چادر را بالا زد و بیرون آمد
و نسیم صبح مشام و صورت او را نوازش داده و گوئی کسالت بی‌خوابی را بر طرف کرد.
پاسداران و رئیس نگهبانان که دست بر سینه و با حالت احترام ایستاده و از
دور اندام رشید و مردانه کریم خان را بدقت مینگریستند دیدند خان دستها را بکمر
زده بنقطه جنوب غربی خیره شده است و پس از لحظه‌ای چند که در این حالت
ایستاده بود دفعه‌ای تبسمی رضایت بخش در لبهای آفتاب خورده خان پدیدار شد و حالت
طبیعی و عادی بخود گرفت و از اندیشه و تفکر فارغ گردید و خالوزاده خود که
فرماندهی کشيك آنشب را داشت صدا کرد و گفت خالو بیابرویم به اسبها سرکشی کنیم
و بطرف پشت قلعه که اسطبل اسبهای خاصه خان بود راه افتاد.

ابدال خزلی، میر آخور خان که سنین عمرش از هفتاد سال تجاوز کرده بود ولی
قد کشیده و اندام ورزیده او بیش از چهل سال سنش را نشان نمیداد با سبیل‌های پر
پشت و بلند و آرخلوق پنبه دوزی و شال سفید و کلاه نمدی سیاهی که در سر داشت جلو
در اسطبل که بعبادت دیرین انتظار آمدن خان را میکشید ایستاده بود و مهترها از
جوو کشمش که در پاتیل‌های بزرگ قبلا مخلوط و خیس کرده بودند باکیل‌های
مخصوص برداشته و در آخور اسبها میریختند خان که معلوم بود با وجود بی‌خوابی شب
گذشته معذالك شاداب و خندان است دست بر پشت میر آخور پیر مرد خود زده گفت
ابدال اسبها را گردش میدهی و سواری میدهند یا انباری شده‌اند؟

ابدال با احترام عرض کرد اقبال خان بی‌زوال باد ابدال هیچگاه وظیفه خود
را فراموش نمیکند اسب‌های کار همه روزه صبح و عصر به جلوداران سواری میدهند
و سوقان خورده و آماده هستند و اگر بیست فرسخ سواری بدهند پشت گوششان عرق
نمیکند و کره‌های نوزین را هم شبها رایشان در زمین‌های شیار شده پشت قلعه سواری
نموده و تعلیم میدهند.

کریمخان پرسید میرآخور حیف که اسب اقبال پیر شده و شاید نتواند هنر سابق خود را حفظ کند (اسب اقبال اسبی بود از نژاد نصبان که پدرش عربی نجدی و مادرش عربی عراقی بود و امتیازش براسبان نجدی این بود که بلندتر و درشت‌تر بود رنگ آن کهر و یال و دم و زانویش سیاه بود) اسم اسب اقبال که بیاد خان آمد میرآخور کهنه کار فهمید کریم خان عزم رزمی هولناک و نبردی وحشت‌انگیز دارد زیرا اسب نبردهای خطرناک کریم خان اسب اقبال بود که گوشش از صدای گلوله پر و سینه‌اش برای تعقیب خصم باز و پرنفس بود قلل مرتفع جبال و دره و ماهور و دشت‌های وسیع را سینه فراخ این اسب شکافته بود و کرد ولر و بختیاری و ترك و تاجیک هنرنمایی‌های این اسب را دیده بودند.

میرآخور اشاره بطاقی که اسب اقبال در آن بسته بود نموده و گفت قربان اسب پیر شده ولی هنوز هم از این جا تا کرمانشاه را میتواند در ظرف پنج ساعت طی کند و آثار سستی و فرسودگی در آن نمودار نشود.

خان گفت پیرزاد کجاست؟ پیرزاد مهتری بود که اسب اقبال سپرده باو بود و همه جا این اسب پرهنر را همراه کریم خان یدک میکشید که در روز مبادا و هنگامی که شدیدترین لحظات نبرد پیش میاید و ناگزیر باید خان در پیکار شرکت جوید اسب اقبال حاضر باشد.

برای میرآخور یقین حاصل شد که کریم خان نبردی در پیش دارد که خود می‌خواهد در آن شرکت نماید عرض کرد قربان حاضر است و دارد اسب اقبال را مشت و مال میدهد. کریم خان رفت پای آخور اسب اقبال. اسب که خانرا دید شیهه کشیده بنای شیطننت را گذاشت و آستین قبای ابره‌خان را آهسته بدندان گرفت. خان پیشانی اسب را بوسید و آرام گوش پیرزاد را فشرده و گفت پیرزاد اقبال با آنکه چهارده سال از سنش میگذرد هنوز از جلالت و شیطننت دست برنداشته مهتر در حالیکه گوشها و گردن اسب را مشت و مال میداد جواب داد قربان نژاد نصبان تا سن سی سواری میدهند و در هیجده نوزده سالگی مانند کره‌های نوزین جست و خیز مینمایند و هنوز جز خان کمتر کسی میتواند اسب اقبال را تاخت و تاز کند.

کریم خان سفارش کرد اسبها را صبح و شام بگردانید و در این موقع که آفتاب طلوع کرده و اشعه زرین خود را بدشت و دمن پخش کرده بود از اصطبل بیرون آمده و بجانب لامردان روان شد.

جلوپوش خان سران زندیه و ذکریا خان کله و شهباز خان قراگزلو دست هاراروی

شالهای پهن خود نهاده و ایستاده بودند خائرا که دیدند بطرف آنها میاید احترام کرده پیش رفتند و کریمخان بامهربانی دست شهباز خان و ذکریا خان را گرفته رو بخوانین زندیه نموده گفت بفرمائید صبحانه بخوریم و داخل لامردان شد در چادر سفره گسترده بود که کاسه های ماست و قدح هادی دوغ که روی آنرا قشری از کره گرفته بود بانان های ساج (نانی که روی تخته آهن یا سنگ می پختند) چیده بودند خان مابین ذکریا خان و شهباز خان نشسته با آنها همکاسه شده مشغول خوردن صبحانه شدند و دیگران هم اطراف سفره. پیر مردان چهار زانو و جوانان دو زانو نشسته بخوردن نان و دوغ پرداختند.

ذکریا خان کله که هم کاسه خان زند بود تا کریمخان میرفت يك لقمه بردارد چند لقمه تللیت دوغ با کمال نظافت در میان انگشتان قوی حنا بسته و قرمز خود جابجا میکرد و از لای سبیل های کلفت وریش پر پشت خود بدهان می گذاشت . کریم که اهل مزاح و اغلب با سرداران خود شوخی میکرد و بیشتر مسائل جدی را بزبان شوخی بیان میداشت و از آن نتیجه جدی میگرفت رو به ذکریا خان کرد و گفت کله خان حاضری به علی مردان چهارلنگ هم همینطور که به تللیت دوغ حمله میکنی هجوم بیاوری؟ حاضرین که این شوخی خان را شنیده بودند و میدانستند کریم خان بدون جهت جدی، شوخی نمیکند گوش ها را تیز کرده بیشتر متوجه شدند.

ذکریا خان که چهار زانو نشسته بود لقمه را در دهان داشت فرو برده دو زانو نشست سبیل ها را با دست پاک کرده رو بخان نموده گفت خان زند سلامت باشد چهارلنگ که چیزی نیست تا توهستی هفت لنگ و قاجار را هم بچیزی نمی گیریم فردا تصمیم بگیر و فرمان بده و بین علی مردان خان که چهارلنگ است دیگر از عمو زاده هفت لنگ خود که کمال رقابت را هم با او دارد قرض نموده فرار میکند یانه؟ بسم الله این گوی و این میدان، از توبيك اشاره از ما بسر دویدن .

شهباز خان قراگزلو میان حرف ذکریا خان دوید و گفت شنیدم خان چهارلنگ از حدود خود تجاوز نموده گلپایگان و خوانسار را گرفته و بر آن سراسر است که اصفهان را تسخیر و عمو زاده هفت لنگ خود ابوالمفتح را که از لحاظ ایلیت و در عالم عشایری بر او برتری و بزرگی دارد از پیش پای خود بردارد و راه را برای آمال و آرزوهای دور و درازی که جاهلانه در سر میپروراند هموار کند .

زکی خان زند برادر مادری کریم خان که در بی باکی و جسارت و شجاعت و غرور در بین امثال و اقربان خود بی نظیر بود سینه پیش داده گردن را راست گرفته و با صدای

درشتی که داشت گفت علی مردان اشتباه میکند همه کس کریم خان نمیشود. خان زند است که پیش از وصول بمقام خانی هنگامی که مهر علیخان تکلو پسر نسطر علی سلطان که داعیه استقلال در همدان داشت از در سازش در آمده نامه با عنوان عالیقدر کریم بیك بخان نوشت و او را دعوت نمود خان زند بادلای چون فولاد آبدیده گوش و بینی فرستاده را بریده کف دستش نهاده برای پسر نسطر علی خان تکلو که کوس لمن الملکی میزد فرستاد و در دنباله آن رفتار حاد و تند و قتی خان تکلو با دوازده هزار سوار بعزم قتل تمام جماعت زندیه آستین بالا زد در پشت همین پری و کمازان (دست خود را به جانب درشتی که چشم انداز بود دراز کرده و نشان میداد) خان بادویست سوار در حالیکه بر پشت اسب اقبال چون کوه آتشفشان نشسته بود پیشاپیش دلیران زندیه خود را بقلب سپاه بی حد و مر تکلو زد و چنان ضرب شستی به تکلوها نشان داد که بنده و خرگاه خود را گذاشته و بادادن تلفات سنگین فرار نموده تار و مار شدند و برای همیشه بجانب جهتی که پری و کمازان واقع شده با وحشت و اضطراب مینگرند.

بدنبال بیانات زکی خان، شیخعلیخان که از محترمین ایل زند و باریش بلند و قیافه چین خورده و بروی شهباز خان قراگزلو نشسته بود سینه را صاف کرده گفت :
آری ما سابقاً از طبقات پائین و از تیره های ناچیز و کوچک لر بودیم و بختیارها از سرکردگان بزرگ هستند ولی علیمردان باید بداند که لر بزرگ در نتیجه نداشتن اتفاق و از روی خودخواهی و حب جاه هم آهنگی خود را از دست داده بچهارلنگ و هفت لنگ تکه تکه و لقمه لقمه شده اند و هر تیره با قبیله دیگر با آنکه برادر هستند خصم جان یکدیگرند و خودشان همدیگر را میخورند و تمام میکنند برعکس زندیه همه یکدل و یک جهت پیرو جوان و خرد و کلان سود و زیان زندیه را سود و زیان خود میدانند و مطیع و فرمانبردار برجسته ترین برادران خود که کریم خانست میباشند و تفاوت بین چنین مردمی با علیمردانخان که شب و روز در فکر نابودی و شکست ایل هفت لنگ و برادر خود ابو الفتح خان است زمین تا آسمان است من تردیدی ندارم با اختلافات خانگی که در میان تمام دستجات و قبایل ایران حکومت میکنند زندیه بسر داری این مرد رشید دانا (اشاره بکریم خان نمود) بسر اسر کشور قزلباش و مملکت نادری فرمانروا خواهد شد اما خدای نخواسته اگر نفاق و شقاق در ماهم اثر و نفوذ کند بی شك شمشیرمان بران خواهد بود.
کریم خان که تا این لحظه ساکت بود و بادقت باظهاراتی که میشد گوش میداد و در دل شادمان بود که دیگران مکنونات او را گفته و زمینه را برای اشغال گلیایگان و خوانسار و بیرون آوردن آن منطقه از چنگال علیمردانخان حریف سرسخت و حیل گرش

آماده کرده اند و اگر توفیق پیدا می کرد گلوگاه خان چهارلنگ را میفشرد و اقدمیت خود را برردان دیگر نشان میداد و بسایه حکومت بر ایران را نهاده بود از جای خود برخاسته و ذکر یا خان کله و شهباز خان قراقرلو و محمد و شیخه و زکی خان برادر و عموزادگان خود را برداشته بچادر کوچکی که در جوار لامردان بود داخل شدند و دایره وار بدون آنکه صدروذیلی برای آن تصور شود گرد یکدیگر نشستند .

حاضرین دانستند عقاب تیز چنگ که مازان مطلبی محرمانه و سری دارد بدین جهت همگی ساکت و متوجه کریم خان شدند .

کریم خان در حالیکه با قبضه شمشیر خود بازی میکرد و آنرا روی زانوهای خود قرار داده بود خطاب به حاضرین چنین گفت :

گفتنیها را گفتید و حاجت به تکرار آن نیست و همه اندیشه هائی بود که در خاطر من خطور داشت ولی يك مطلب را نگفتید. وساكت شد.

حاضرین با شنیدن این کلمه چشمه را در حالتیکه اشتیاق آنرا بر شنیدن مطلب ناگفته نشان میداد به دهان کریم خان دوختند و یکصدا پرسیدند آن مطلب چیست ؟

کریم خان دوزان نوشت و مشت ها را گره کرده روی زانوهای ورزیده و ستر خود نهاده گفت مطلب ناگفته اینست که آیا با تمام کروفری که نمودیم حاضریم تصمیم بگیریم بمزاحمت های موی دماغمان خان چهارلنگ که هر روز موزیانه آزار میرساند خاتمه دهیم و هوس ماجراجوئی را الاقل برای مدتی که خودمان باید حوادث و ماجراهای بزرگ بوجود آوریم از سر او خارج کنیم ؟

اظهارات کریم خان که باینجا رسید همه باستثناء ذکر یا خان کله یکصدا گفتند آری آری، تمام مقدماتیکه ماچیدیم برای همین نتیجه بود. شما که فرمانده بیدار و متهور ما هستید تصمیم بگیرید ما از جان و دل تا پای جان ایستاده ایم .

ذکر یا خان تبسمی بر لب آورده گفت خان قبلا تصمیم خود را گرفته و من همان موقع که بشوخی گفت میتوانی مثل حمله به تلایت دوغ به علیمردان خان هجوم بیاوری دانستم بزودی باید با چهارلنگ ها دست و پنجه نرم کنیم و خود خان هم فهمید که بفکرش پی برده ام. نهایت بعبادت همیشگی تاهمه را از تصمیم قلب برای اجراء تصمیم خود آماده نبیند فکر خود را بروز نمیدهد و همین اهمیتی که کریم خان برای جلب رضایت طرفداران خود چه بزرگ و چه کوچک قائل میشود همه را از جان گذشته برای تحصیل موفقیت بکام نهنک روانه و باستقبال مرگ میفرستد و یکی از اسرار موفقیت خان و امتیاز او بر سرداران کارگشته و جهان دیده ایران همین صفت است که همه معتقد و ذینفع و شريك

فکر خود میکند و آنگاه پا به میدان میگذارد .

کریم خان خندیده گفت همیشه گفته ام کله خان مغز دارد و باهوش است و بهمین جهت او را با نام کله خان خطاب میکنم - راست میگوید من دیشب تصمیم گرفتم بسر وقت علیمردان بروم ولی البته شرط موفقیت آنستکه همه برادران و همراهان ما این تصمیم را بپسندند و من می بینم که بحمدالله دیگران هم دراجراء این فکر عازم و جازمند در این صورت باید هرچه زودتر ترتیب کار را داده و بیش از آنکه خان چهارلنگ بیدار شود بر او بتازیم و روی رابه جانب زکی خان نموده گفت زکی در شعاع پنجفرسنگی پری و کمازان چقدر سوار حاضر رکاب داریم ؟

زکی خان لحظه با فکر در ذهن خود حساب نموده و جواب داد پنج هزار نفر در ظرف پنجروز جمع آوری می شوند و هنوز جواب زکی خان تمام نشده بود که شهباز خان قراگز لور و بخان کرده گفت دو هزار نفر سوار قراگز لو تا چهار روز دیگر مکمل و مجهز حاضر خواهند بود .

ذکر یا خان کله هم دستی بریش و سبیل خود کشیده گفت از ابواب جمعی من هزار سوار زبده پس فردا پیش لامردان خان آماده فرمان خواهند بود .
کریم خان گفت کافی است و سیاهی لشکر فایده ندارد قوا باید زبده باشد و الا دست و پا گیر است و من یقین دارم زکی خان با خودم بادو یست نفر سواران زبده زند، ده هزار نفر اردوی حریف سرسخت را تا رومار خواهیم کرد و خطاب به زکی خان نموده گفت دستور بده شش روز دیگر اول طلوع آفتاب اردو برای سان دیدن پشت قلعه جابری (قریه جوراب فعلی که ملک آقای ملک مدنی است) حاضر باشند و سفارش کن قاطرهای بنه را هم از چمن بیاورند و گفتگو بدینجا ختم شد و حاضران متفرق شدند .

شب ششم زکی خان به کریم خان خبر داد که فردا برای دیدن سان سوار شود . کریم- خان شب را باندرون رفته با مادر خود تودیع نموده و بخوابگاه خود رفت آنشب از همه شبها آسوده تر خوابید و تا نزدیک طلوع آفتاب در خواب بود که صدای شیهه اسب اقبال بیدارش کرد برخاسته لباس سواری و رزم پوشید و دید مادرش منتظر ایستاده و حلقه یاسینی در دست دارد از میان حلقه یاسین رد شد دست مادر را بوسیده بیرون رفت و سوار شد برای دیدن سان حرکت کرد . در دامنه کوه مجاور قریه جوراب سواران حاضر را سان دید و اجازه حرکت اردو را داده گفت فردا ظهر باید در کزاز باشید منم در آنجا بشما میرسم .

اردو حرکت کرد و کریم خان هم بعد از صرف نهار ، دستوراتیکه برای مراقب

کارها در غیبت خود لازم بود بزعمای زندیه داده و بسوی کزاز رهسپار شد .
با آنکه کمال مراقبت در کتمان نقشه کریمخان شده بود روزیکه تصمیم کریم-
خان در نهایت استتار در جلسه سری گرفته شد یکی از دوستان علی مردانخان مطلع
و جریان را بوسیله چابک سوار ی تیز رو بخان چهار لنگ اطلاع داد و او که همیشه
با برکاب و آماده بود یساولان را خواست و دستور جمع آوری سوارانرا داد و قبل
از آنکه خان زند بحدود کمره برسد وارد گلپایگان شد و در آنجا سان اردوی خود
را دید که بالغ بر دوازده هزار نفر میشدند همچنین بمحض خبر یافتن از تصمیم کریم -
خان جاسوسانی پیشاپیش بحدود کزاز فرستاده بود که نزدیک شدن کریمخان را بکمره
خبر دهند .

روز دوم توقف علیمردانخان در گلپایگان خبر رسید که اردوی زندیه
نزدیک شده است خان چهار لنگ بمحض شنیدن این خبر بی درنگ اردوی آماده و
حاضر خود را برداشته از دامنه کوه معروف بالوند که در جنوب کمره واقع است
باستقبال عقاب کمازان شتافت و در همین هنگام خان زند از شمال غربی کمره بقریه
ورچه که مابین راه اراک و خمین (مرکز فعلی کمره) است وارد و در چمن آنجا خیمه
و خرگاه را برپا کرد و همانجا خبر یافت که علیمردانخان و اردوی بختیاری پشت
خمین اطراق کرده اند خان زند بزکی خان دستور داد با هزار نفر از سواران زندیه
از پشت تپه های غربی دوهزار متر پیش روی کنند و دیده بانی بالای تپه سنگی که
قوای زکی خان پشت آن در حال استتار است بگذارد و بمحض اینکه اردوی علیمردان
بعزم حمله پیشروی کرد کریمخان با دویست نفر از سواران خالوزاده خود که همیشه
در رکابش بودند از روبرو حمله ور شوند و زکی خان با سواران ابواب جمعی از پهلوی
یورش بیاورند و ذکر یا خان که در ضمن زد و خورد مراقبت نماید که قوای دشمن
تپه های شمال شرقی میدان جنگ را اشغال نکنند و شهبازخان قراگزلو که بیشتر
قوایش تفنگدار هستند در آب بریدگی عمیقی که از زیر پای اردوی زندیه تا نزدیکی
قوای چهار لنگ امتداد دارد سنگر بگیرند .

زکی خان زند و ذکر یا خان که قوای خود را برداشته برای اجراء دستور حرکت
کردند و شهباز خان هم آب بریدگی را سنگر نموده به پست بندی پرداخت در این
فاصله اردوی چهار لنگ که در حال پیشروی بود به هزار متری قلب سپاه کریمخان
رسیدند خان زند از پشت اسب اقبال بروی زمین جستن نموده و تنگ اسب را محکم
و قبل ها و ترک بند و شمشیر زیر رکاب را باز دید نموده و سوار شد و بخوانین و سر -

کردگان زندیه دستور داد من و خالوزاده ها دست به شمشیر یورش میآوریم شما چهار نعل و یورتمه دنبال ما حرکت کنید و شمشال چیان که تفنگهای آنها دورزن است از بالای سر ما بدنباله اردوی چهار لنگ تیراندازی کنند و شمشیر را از زیر رکاب کشیده بالای سر پرشور چرخ داده و اسب اقبال را که روی دویا ایستاده و دستها را به هوا بلند کرده بود با تندی بحرکت درآورد و دویست نفر زبده سواران زند هم بدنبالش یورش آوردند گرد و خاکی که از یورش عقاب کمازان بهوا برخاست برای زکی خان بمنزله فرمان حمله بود او هم پهلوی چپ اردوی چهار لنگ را هدف قرار داده با سواران ابواب جمعی رکابکش حرکت کردند.

خان چهار لنگ که در تیز جنگی خود را بی نظیر می دانست هیچ تصور نمی کرد کریمخان مبادرت بحمله نماید تا آمد بیدار شود و تدبیری بیندیشد خان زند با حمله اول دسته جلو دار اردوی چهار لنگ را چنان طومار کرد که دست و پای خود را گم کرده پشت بمهاجمان نموده پا بفرار نهادند و در اردوی خودشان شکافهایی بوجود آوردند و در این هنگام زکی خان تبرزین بدست پیشاپیش سواران قهرمان زندیه پهلوی چپ اردوی چهار لنگ را شکافته و همین حمله ناگهانی و شدید روحیه چهار لنگ ها را متزلزل و هردسته بجانبی متفرق شدند علی مردان خان وقتی معرکه را چنین دید دانست کار بسیار سخت شده با چهار صد نفر از دلاوران زبده بختیاری حاضر رکاب خودش که بارها صفوف ده هزار نفر را شکافته و حریف را مغلوب نموده بودند به تپه هایی که نگهبانی آن به ذکریا خان کله سپرده شده بود متوجه گردید بعلی صالح خان و سر کردگان دیگر چهار لنگ دستور داد ایستادگی و مقاومت نموده باتفاق سواران زبده، اسب انداز حرکت کرد که بر ارتفاعات جناح چپ قوای ذخیره زندیه تسلط یابد و کم کم ارتباط آنها با کریمخان و زکی خان قطع شود و عقاب کمازان در میان حلقه محاصره ده هزار نفر قوای چهار لنگ دست و پا بزنند و بدام افتد غافل از آنکه خان زند تمام این احتمالات را پیش بینی کرده و شهباز خان با دوهزار نفر تفنگچیان برای حفظ ارتباط دسته جات مهاجم و اردوی اصلی زندیه سنگر گرفته و مراقب و بیدارند و همین دوران دیشی و پیش بینی ها بود که تا علیمردان خان خواست با پانصد سوار زبده بختیاری خود را به تپه ها برساند بیش از صد نفر با گلوله تفنگچیان قراگزلواز پا در آمدند، تازه بدامنه تپه ها نرسیده متوجه شد قوای ذخیره زندیه در چپ و راست همان تپه هایی که هدف خان چهار لنگ است موضع گرفته اند و بر فرض بتواند با دادن تلفات تپه روبروی خود را بگیرد و ذکریا خان کله را با سوارانش به پشت تپه براند

آنوقت جناحین و پشت سرش را اردوی ذخیره کریمخان در دست دارند و در آغوش دشمن قرار گرفته است ناچار از این فکر منصرف و به عقب برگشت که هم به شلیک مجدد گلوله های تفنگ چیان قراگزلو دچار شد و هم دوهزار سوار زندیه از قوای ذخیره شمشیرکش، خان چهارلنگ را تعقیب کردند و مجبور شدند کنار شرقی اردوی بی سر پرست و متلاشی شده خود که از حملات شدید و ضربه های پی در پی کریمخان و زکی خان بهم می پیچیدند بطرف جنوب عقب نشینی کند و همین اقدام بیشتر روحیه قوای چهارلنگ را ضعیف و همگی را بدنبال علیمردان خان به عقب نشینی بی نقشه و فرار واداشت و در این موقع کریمخان و ذکر یا خان باعده ای که همراه داشتند باتفاق دوهزار سواریکه خان چهارلنگ را تعقیب مینمودند هم اینک بدنبال اردوی چهارلنگ با سرعت یورش آوردند و در این هنگام تلفات سنگینی بچهارلنگها وارد شد و غنائم بیشمار از قبیل قاطرها و اسب و اسلحه و آذوقه بدست قوای زندیه افتاد و عده ای از سرکردگان بختیاری اسیر شدند ولی عقاب کمازان بسواران مهاجم فرمانداد که جمع آوری و ضبط غنیمت را بمعده قوای ذخیره که پشت سر بودند بگذارند و خود را معطل ننموده با سرعت پیشروی کنند که اردوی چهارلنگ فرصت جمع آوری بنبه و خیمه و خرگاه خود را که در پشت خمین قرار داده بودند پیدا نکند و همین پیش بینی درست در آمد و موقعیکه جمعی از چهارلنگها از اسبها پیاده شد و مال و بنبه و دستگاه خود را جمع آوری مینمودند سه هزار نفر سواران زبده زندیه که پیشاپیش آنها زکی خان تبرزین بدست اسب میتاخت به بنبه و خرگاه علیمردان خان رسید عده را که در بین آنها خوانین و خان زادگان چهارلنگ حضور داشتند خلع سلاح و دستگیر نمودند و آنچه از بنبه و دستگاه داشتند بدست اردوی زندیه افتاد و علیمردان خان از شرق گلپایگان از جانب بلوک پشتکوه گلپایگان بسوی آبشخور خود فرار نمود .

زکی خان میخواست به تعقیب علیمردان خان برود کریم خان مانع شده گفت علیمردان خان عجالتاً دنبال کار خود رفت و از تلفات جانی که به برادران چهارلنگ ما وارد آمده متأسفم زیرا کریم قصدی جز برداشتن مشکلات و موانع برای وحدت ایرانیان و آسایش این مرز و بوم ندارد و دستور داد سرکردگان دستگیر شده را در چادر محمدخان زند با احترام پذیرائی کنند و بقیه را مرخص کنند و همچنین دستور داد آماده باشند تا فردا صبح بجانب گلپایگان عزیمت نمایند .

سحرگاه محترمین و کدخدایان کمره که شاهد قهرمانی کریمخان بودند از دهات محاور دسته دسته بره های پرواری و خیل های کره و پتیر و ماست و خوانین آنجا چند

کره نوزین نجدی و قاطر اصیل برداشته برای تقدیمی بار دو آمدند و بتصور آنکه خان زند هم مانند خوانین بختیاری و سرداران دیگر اجازه شرفیابی و جلوس نمی دهد دست بسینه ایستاده سراغ ناظر و میراخور را می گرفتند که تقدیمی را تحویل دهند و از سه نفر که لباس آنها امتیازی بر لباس سرداران دیگر زندیه نداشت و بجانب لامردان که در کنار اردو زده بودند می رفتند پرسیدند ناظر و میراخور خان کجا هستند یکی از آنها جواب داد چکار دارید گفتند می خواهیم تقدیمی ها را تحویل داده اجازه مرخصی ما را از حضور خان بگیرد یکی از آن سه نفر که جلوتر از آنها ایستاده بود و بیشتر بیک سوار کار رشید جنگی شباهت داشت اشاره کرده بیائید تا شما را راهنمایی کنم و براه افتاد آنها هم با دم و دستگاهی که همراه داشتند بدنبال او راه افتادند تا رسیدند به لامردان خان. راهنما با خوشروئی کدخدایان و محترمین را که تقدیمی آورده بودند بداخل لامردان برده و به نشستن دعوت نمود و با آنها به گفتگو پرداخت و دستور داد تقدیمی ها را تحویل بگیرند حاضرین گفتند شما که قبول زحمت نموده ما را راهنمایی نمودید منت گزارده خود را معرفی فرمایید لب خندی بر لبان مخاطب نمودار شد و گفت من خان زند هستم که برای ابراز مهر باو قدم رنجه فرموده اید . محترمین و کدخدایان کمره از جای برخاسته مراتب احترام را بجای آورده خان زند با مهربانی آنها را جلوی خود نشانید و گفت از محبت شما برادران عزیز سپاسگزارم یکی از کدخدایان که مسن تر بود برخاست که مطلبی بعرض برساند کریمخان دست او را گرفته زانو به زانوی خود نشانیده گفت من و تو برادریم و مسلمان چرا تو ایستاده و من نشسته باشم حرفت را بزنی کدخدا که از خوشحالی در پوست نمی گنجید اظهار داشت قربانت شوم سواران چهار لنگ این دوسه روز قبل از آنکه شکست بخورند خیلی بمردم آزار رسانیده و خسارت و ضرر وارد کرده اند بعکس اردوی فاتح خان يك من گاه و يك کیل جوتجاوز نمیکنند ممکن است استدعا کنیم خان عادل زند بمردم این منطقه منت گزارد و ما را جزء رعایای خود قلمداد و از شر تجاوز ظلم متنفذین محفوظ دارد و ما تکلیف خود را بدانیم که رعیت کی هستیم ؟

خان زند از شنیدن بیانات کدخدا هم خرسند شد هم متأثر. خوشحال گردید برای اینکه میدید مردم از بیعدالتی و بی سرپرستی بستوه آمده و با آغوش باز وی را می پذیرند و متأثر شد که چرا متنفذین نادان به چنین مردمانی مطیع و زحمت کش آزار می رسانند . دست را پشت شانه کدخدا نهاده با قیافه متبسم جواب داد

همه شما برادر من هستید و از این پس بخواست خداوند قادر توانا دست ظلم و تجاوز راقطع خواهم کرد شما که زیر پرمن هستید، امیدوارم کاری بکنم که خوانین قوچان و بجنورد و درگزم فرصت تجاوز به زیردستان پیدا نکنند.

کدخدای نودساله که سرو دستش کمی رعشه داشت سر برداشته با بشاشت و امیدواری گفت: خان خدا تیغت را برا کند پدرم که صد و بیست سال داشت و چهل سال است عمرش را به خان داده جزء سربازانی بود که در رکاب بهادرخان شاه عباس بود و مدتی در مرز عثمان لوبوظیفه مرزداري افتخار خدمت داشت و عمویم که حاضر است (اشاره کرد بشخصی که قدی بلند و اندامی متناسب و ورزیده داشت و شصت ساله به نظر میآمد) در رکاب نادر بهندوستان رفته و در نبرد های خونین شرکت جسته داستانها نقل کرده و آنچه سینه بسینه از اجداد خود شنیده ایم تنها پادشاهی که مثل تو کوتاه کردن دست متجاوزین را شرط آبادی مرزوبوم و دلگرمی خلق دانسته و رضایت خاطر مردم را از این راه جلب نموده و باترویج این راه و رسم، همگی از جان و دل در راه سرافرازی مملکت قزلباش خود را شریک و سهم دانسته و تا پای جان از فداکاری فروگذار نکرده اند، شاه عباس بوده و کسی که بعد از چنان پادشاه جنت مکان بفکر ملک و ملت افتاده تو هستی با این تفاوت که تو از میان مردم برخاسته و او صوفی زاده و پدر و اجدادش شاه بوده اند و کمتر بدرد دل مردم واقف بود. نادر هم مثل تو گم نام بود ولی حس جهان گشائی و شهرت طلبیش به عدالت و مردم داریش غلبه داشت و همین نقطه ضعف نادر را بر آن داشت که خون بی گناهان را بریزد و سر انجام خود را هم بکشتن دهد.

ای خان زند بیدار باش و حذر کن از آنکه خود خواهی و جاه طلبی دیده عقل و تدبیرت را بپوشاند و از این راه و رسمی که داری منحرف نکند. من در پیشانی بلند و لوح ضمیر صاف و بی آلاشت میخوانم که پادشاه خواهی شد و بر ایل بزرگ قاجار و بختیاری و سرداران مغرور و خود خواه که اکنون قیام تو را با لبخند استهزا مینگرند غلبه خواهی یافت.

آنها از کثرت غرور نه بمردم اعتنا میکنند و نه زیر بار یکدیگر میروند و سرانجام از خواب غفلت بیدار می شوند و تو را که جانبدارت مردمند خواهی نخواستی بسروری می پذیرند.

کریم خان که مانند يك شاگرد مکتبی بگفتار کدخدای سالخورده، دل داده مجذوب بیانات پر مغزوی شده بود دست بگردن کدخدا انداخته لبان چروک خورده

اورا بوسیده گفت کدخدا من هوس یادشاهی ندارم و اگر روزی خدا بخواهد سرپرستی خلق را بمن بسپارد میل دارم مردم مرا بوکالت اداره امور خود برگزینند و خدمتگزار خلق باشم نه سرور آنها .

کدخدا گفت خان عهد کن وقتی سرداران مغرور کشور نادری را زیرنگین آوردی همین طور که گفתי عنوان خود را وکیل الرعایا قرار دهی .

خان گفت این افتخاری است که مردم باید بمن بدهند نه خود برای خویشتن قائل شوم و از جای برخاسته بامهر و محبت، محترمین و کدخدایان را رخصت بازگشت داد و خود آماده عزیمت گلپایگان شد.

خان زند فرمان حرکت بجانب گلپایگان داده و شب در میان استقبال و تظاهرات طبقات مختلف گلپایگان وارد شدند ولی مردم گلپایگان بی اندازه نگران بودند که مباد اقوای زندیه دست به تجاوز و غارت گلپایگان بزنند و بهمین جهت سران مستقبلین نگرانی مردم را به عرض خان رسانیدند .

کریمخان جواب داد برعکس توهم مردم، که نتیجه سوء رفتار خان چهار لنگ است اندیشه تأمین آسایش و رفاه مردم و فکر جلوگیری از ظلم و تجاوز، محرك من در نبرد با علیمردان خان و جنگهای خونین دیگری است که در پیش داریم بمردم اطمینان دهید نگران نباشند .

فردای شبی که کریمخان وارد گلپایگان شده بود طبقات مختلف مردم دسته دسته بسوی منزل میرزا رضی (جد بزرگ پدری آقای دکتر معظمی) که بمناسبت نیک نامی و خیرخواهی مورد توجه مردم و التفات کریمخان واقع شده بود و همین صفات کریمخان را بورود و توقف در منزل او و رجوع کارهای دیوانی باین خانواده وادار کرده بود میآمدند و جلوخان منزل و محوطه عمارت پراز جمعیت شده و تالار هفت دری که درهای کشوئی آن دارای شیشه های الوان بود پراز نمایندگان طبقات محترم گلپایگان بود و در شاه نشین تالار مزبور، کریمخان و سرداران وی خرم و شادان نشسته بودند .

ابتدا امام جمعه گلپایگان که که سیدی موقر و بسبك لباس علماء زمان صفویه ملبس بود و دستار و آب دست (لباده) مجلل وی نشان میداد که گذشته از جنبه روحانیت و علمیت صاحب مکنت و مال منال و تعیین است دست خود را بعلامت سکوت بلند کرده رو به مردم و نمایندگان اصناف که بعضی بصورت نجوا و برخی بلند بلند باهم به درد دل مشغول بودند و جمعی هم از صحن حیاط بمناسبت ظلم و جوروی که در

هرج و مرج پس از مرگ نادر شاه دچار شده بودند و با فریاد خطاب بخان زند که داعیه دادگستری و عدالت پروری او را شنیده بودند و احتمال وزیدن نسیم اقبال را به پرچم وی میدادند و تظلم میکردند اشاره بسکوت نموده و شمرده شمرده این مطالب را گفت:

خطابه امام جمعه

ما مردم گلپایگان حوادث تلخ و شیرین و اتفاقات غم انگیز و بهجت زائی را بخاطر داریم و هنوز ویرانیهای دلخراشی که از مغولان خونخوار بیادگار مانده و مشاهده آن پنجه های خونین درخیمان وحشی و منارهایی که از کله های مردم بی گناه ساخته بودند پیش چشم ما مجسم است و بدنبال آنهمه عذاب و شکنجه ها و نومیدی رباط های آباد و جاده های هموار و کاروانسراهای زیبا که یادگار دوران درخشان شاه عباس جنت مکان است و روزگاری از متاع و کالای خارجی و داخلی برای صدور بممالک دیگر و مصرف داخله پر بود خاطره شیرینی در قلب پدران سالخورده ما باقی گذاشته و باز بخاطر داریم که در پایان دوران پرافتخار و اقتدار صفویه بجهت بی لیاقتی شاه سلطان حسین و عدم صلاحیت و ناتوانی زمامداران آتروز عده ای افغان بی سرو پا جسارت رایجائی رسانیدند که سالی چند، جانشین شاه اسمعیل دلیر و شاه عباس کبیر شدند و در ظلم و ستم بخاندان شیخ صفی و مردم کشور قزلباش کوتاه نیامدند چنانکه در همین شهر دودمانهایی وجود دارد که از فجایع افغانان هنوز سیاه پوشند .

امام جمعه که میدید در اثر یادآوری های تلخ اشک در چشمان شنوندگان حلقه زده و خود نیز خسته شده بود دم فرو بسته نفسی تازه کرد و به گفتار چنین ادامه داد :

آری بیدادگریهای افغانان و تسلط جمعی غارتگر بر کشور پرافتخار باستانی ما که دانش و هنرش راهنمای انسانیت در جهان بود و میباشد آنچنان دلشکستگی و نومیدی در مردم بوجود آورد که دست و دل کسی بهیچ کاری نمیرفت و بکلی مقاومت و پایداری در اداره زندگانی از همه سلب شده بود تا آنجا که يك نفر افغان که مسند حکومت نقطه را غصب کرده بود فرمان قتل همسایه را بهمسایه و فروشنده را بخریدار و زارع را بمالك میداد و متأسفانه اجراء میشد تا هنگامی که بمناسبت رواج بیدادگری و از هم گسیختگی در این کشور جام طاقت مردم لبریز گردیده و دیگر قدرت تسلط خلق بر اعصابشان در تحمل مصائب و ناگواریها سلب شده بود

توجه نهائی عامه دست اراده مردم را از آستین یکنفر شبان ایرانی که در نقطه دور افتاده شمال شرقی خراسان ناظر انحطاط و نابودی ایران بود و میدید استقلال و عظمت مرز و بومش در سرایش نیستی سرعت پیش میرود، بیرون آورد و در اندک زمانی نادرقلی از خواستهای بی تابانه مردم شرق و غرب و شمال و جنوب برای سامان دادن بکار مردم و اعاده عظمت و استقلال مملکت الهام و استمداد گرفت که نه تنها دست افغانان غاصب را از حکومت کردن قطع کرد و بکالبد افسرده ایران نیرو و حیات تازه بخشید و ازبکان را از شرق و عثمانلو را از مغرب راند و سر جای خود نشاند و افغانستان و هندوستان را بیک حمله زیر نگین آورد و تاج بخشی کرد بلکه باهمت ایرانیان تا آنجا بلند پروازی کرد که کالوشکین سفیر روس بدربار روسیه نوشت: «نادرچنان مست غرور فتوحات خود شده است که باید او را بخت النصر زمان نامید و آشکارا میگوید که اگر اراده کنم چنانکه با یک گام هندوستان را گرفتم با دو گام تمام جهان را خواهم گرفت» پشتیبانی بی مضایقه و یکدل و یک جهت ایرانیان چنان اراده و نیروی خلل ناپذیری بوی بخشیده بود که در یک چشم بهم زدن تاریخی با حفظ وحدت و هم آهنگی مردم، استقلال و جلالی بایران داد که تمام ممالک بزرگ آنروز جهان را بلرزه در آورد و کار را بجائی رسانید که دولت روسیه و دربار عثمانی که نیرومندترین کشورهای عهد خود بودند دست استمداد برای حفظ موجودیت بجانب ایران دراز میکردند ولی افسوس که در پایان کار پرده غرور و خودخواهی چشم و گوش نادر را بست و از یاد برد که امید بوجود آوردن ایرانی نوین و حکومتی دادپرور، مردم رنج دیده و محروم را از جان گذشته بدون چون و چرا بدنبال او از خراسان باصفهان و از آنجا بدهلی و بالاخره باقصی نقاط مرزی کشانیده و بدست مردمی مصمم و تشنه تحصیل موفقیت، بزرگترین افتخارات را بچنگ آورده و گمان کرد تنها بازوی توانای او عامل مؤثر و برگشت شوکت و اقتدار ایران بوده غافل از آنکه خواست مردمانی هستی از دست داده و کارد باستخوان رسیده نادر را بوجود آورد و آنهمه موفقیت را بنام او در صفحه تاریخ یادگار گذاشت.

همین اشتباه نادر را بر آن داشت که بنیان گزار تمام نیروهای خود یعنی مردم را بهیچ گیرد و چاپلوسی و ضعف نفس اطرافیان را که اعمال زشت وی را زیباترین وجهی نقاشی میکردند خوش آمدگوئی را بجائی رسانید که کم کم بی اعتنائی بمردم به بی اعتدالی و بی اعتدالی به جور و ستم و خونریزیهای انزجار آور مبدل شد. بتدریج روی دلها از او برگشت ولی سرگردن ها باقیافه های خشک و بی روح که

پیدا بود عاطفه و احساساتی موافق در آن نمودار نیست در برابرش بعلامت تعظیم خم میشد و رفته رفته نادر که در قیافه‌های چین خورده علامت انزجار و نشانی بی‌علاقگی مردم را نسبت بخود میدید بفکر افتاد مردم و لشکریان حتی سرداران خود را با ارعاب و اخافه بکار وادارد و تنفر را با تهدید از قلبها بیرون آورد و مشاورین جاهل مقررص هم در این رویه تأیید و تشجیعش می نمودند و این روش ناستوده بحدی دامنه‌اش وسیع شد که نزدیکترین کسان نادر بر جان خود ایمن نبودند و مردم فهمیده و دور اندیش آشکارا میدیدند ایران که هنوز نهال وحدت و هم‌آهنگیش ریشه دار نشده است ، اگر حکومت نادری باین زودی منقرض شود استخوان بندی کشور قزلباش که تازه اجزاء آن به یکدیگر پیوستگی یافته بود متلاشی میشود ولی خوی استبدادی و تنگ حوصلگی نادرشاه فرصت نمیداد کسی باو بفهماند با این خلق و خو و راه و رسمی که در پیش گرفته هم جان خود را در راه خونریزی بی‌گناهان خواهد گذاشت و هم مملکت را آشفته و بیقرار میکند و شد آنچه نباید بشود و ارعاب و اخافه را بصورت چشم در آوردن و خونریزی تا آنجا وسعت داد که نورچشم خود رضاقلی میرزا را هم کور کرد و سرانجام جان خود را بر سر این کار نهاد و کشور را بدین سرنوشتی که مشاهده میکنید دچار کرد.

دریغا که نادر از آنهمه استعداد و نیرو که خدا بوی ارزانی داشته بود و از بهترین مقتضیات روز و استقبال مردم نتوانست در پایان دوره خود استفاده کند و کاخ عظمت ایران را که نیروی مردم بطراحی و پیشقدمی وی بنا کرده بود باتیشه استبداد و کلنگ سوءظن و خود رائی بر سر خود و اهل مملکت خراب کرد و سرانجام دوباره مملکت را به پریشانی و ازهم گسیختگی کشانید.

در اینجا امام جمعه روی خود را بکریمخان زند نمود و گفت این تاریخچه تلخ و شیرین را که علل موفقیت و جهات ناکامی‌های زمام داران را برداشت گفتم تا مردم گلپایگان گواه باشند که وظیفه خود را انجام داده‌ام و تو که داری پای خود را بجای پای نادرشاه میگذاری و میخواهی مملکت را جمع و جور کنی آئینه تاریخ را از پیش چشم دور نداری و چراغ گفته‌های مرا برای دیدن پیش پای خود از دست گذاری و از لغزش‌هایی که شاه اسمعیل دوم و پادشاه افشار را بسوی نابودی کشانید پرهیز کنی حالا خود دانی - تاریخ آینده نمودار کردار و رفتار تو چه نیک باشد و چه زشت خواهد بود این مطالب را گفت و نشسته چشم در چشم خان زند دوخت تا آثار گفته‌های خود را در چهره کریمخان بنگرد.

کریمخان که تا کنون با کمال دقت بخطابه پرنیش و نوش امام جمعه دل داده بود سر را تا آنجا که حاضرین بتوانند قیافه مصمم او را ببینند بالا گرفته و با چهره متبسم که حسن تأثیر خطابه امام جمعه را در او حکایت مینمود آرام و شمرده چنین گفت: سعی میکنم از اشتباهات گذشته که سبب ناکامیها بوده خود را برکنار دارم و اهتمام خواهم کرد حس خودخواهی و جاه طلبی را که پرتگاه هرقائد و پیشوائی است نگذارم از چهار دیواری عدالت و انصاف تجاوز نماید و بهتر آنستکه بجای نویدهای شیرین و وعدههای خوشحال کننده دست بکار زد و نتیجه آنرا بمردم فهماند زیرا انجام دادن خواستهای مردم بدون نوید لذت بخش تر است.

کریمخان جواب خطابه امام را بدینجا ختم کرد و با مشورت نمایندگان طبقات مختلف یکی از محترمین موجه گلیایگانرا بحکومت آنجا منصوب و در رعایت حال مردم و جلوگیری از بی عدالتی و تجاوز دستورهایی مؤکد داد و چون خبر رسید باز مهر علیخان تکلو بجمع آوری اردو و تهیه وسائل تجاوز بهمسایگان پرداخته خان زند مصمم گردید نخست بقطع ریشه و نفوذ و موجودیت خان تکلو و پاک کردن مجرای تنفس خود پردازد سپس با خیال راحت به پیشرویهایی دیگر دست زند.

بسوی همدان

بدون تردید و درنگ فرمان داد سحرگاه فردا اردو برای مسافتی که نسبتاً طولانی خواهد بود آماده عزیمت باشد و سفارش کرد نواقص کار جهت يك حرکت سریع و طولانی مرتفع شود.

فرمان عقاب کمازان باردوئی که بدون برخورد بمشکلات شاهد فتح و پیروزی را در آغوش کشیده و این هنر نمائی را نتیجه اندیشه و تدبیر سردار مهربان و رؤوف خود میدانست بی چون و چرا اجراء شد و پیش از آنکه آفتاب بنوک مناره های بلند گلیایگان بتابد و مؤذن مسجد جامع بمناجات پردازد اردو با نشاط و تردماغی آماده حرکت بود و در قیافه های مصمم افراد و سرکردگان آشکارا دیده میشد که اگر کریمخان فرمان دهد، تا پیروزی نهائی عنان نمیکشند.

هنوز آفتاب سرنزده بود که کریمخان از گلیایگان خارج شد، مشایعت کنندگان را وداع نموده باشتاب بجانب همدان روان شد و غروب روز سوم پشت و لاسجرد همدان باردوی خود فرمان توقف و استراحت داد.

در عرض راه هر جا کریمخان میرسید نظم و ترتیب او در اردو کشی و راه و

رسمش در داد پروری و عدم تجاوزش زیانزد همه شده بود و پیر مردان حوادث دیده و سال خورده با تحسین و تمجید نقل میکردند که آنچه از پدران واجداد بزرگ خود یاد داریم سرداری مانند زند با نظم و نسق و تسلط بر زیر دستان درممانعت از زیاده روی و تجاوز بمردم یاد نداریم آنچه نسبت بخلق و عامه مردم مهربانی و رأفت دارد در باره سرداران و سربازان و کار پردازان دیوانی سخت گیر و خرده بین است .

همین روش که جلب رضایت عمومی را متضمن بود دهقان و کاسب و طبقات تعدی دیده و رنج کشیده را و امیداشت که در رسانیدن اخبار و اطلاعات مفید و عرضه داشتن آذوقه و ارزاق بر یکدیگر سبقت جویند و تقریباً اسباب فتح و پیروزی را فراهم سازند .

بجهاات یاد شده بمحض آنکه اردو توقف کرد و بنه و دستگاه رازمین گذاشتند یا آنکه فقط ده کوچکی در آن نزدیکی بود تا ساکنین ده فهمیدند دم و دستگاه متعلق بکریمخان است كوچك و بزرگ مردم انبایهای آرد و خيك قرمه و ظروف كره و سبدهای تخم مرغ را برداشته برای فروش بار دو بازار آمدند و در ضمن فروش اجناس خود اطلاعات مفیدی راجع به اردوی مهر علیخان تكلو از حیث تعداد و موقعیت و روحیه در اختیار فرماندهان قوای زندیه میگذاشتند چنانکه پس از كسب خبرهای گوناگون کریمخان باین نتیجه رسید که روحیه قوای دشمن بسیار ضعیف و بدست است تا آنجا که با فشار و تهدید و تطمیع و نوید اردوی تكلو جمع آوری شده و تفنگ داران مخصوص مهر علیخان تا صبح بنوبه كشيک میدهند که از اردو دستجاتی فرار نموده و متفرق نشوند .

این گفتگوها موضوع مذاکره میان کریمخان و سردارانش بود که زکی خان فرمانده مراقبت و كشيک اردو وارد چادر خان شده یکنفر سیاهی را که اهل درجزین و مأمور كشيک اردوی دشمن بوده و در حین انجام وظیفه دستگیر و اسیر شده بود دست بسته همراه آورده و گفت این شکاری است که گشتیهای ما از پشت چادر خوابگاه خان تكلو بچنگ آورده اند و بیچاره چنان ترسیده که زبانش بند آمده است .

کریمخان رو با سیر نموده گفت پسر بنشین و بگو ببینم چطور شد دستگیر شدی، چند نفر بودند که تورا اسیر کردند؟ سیاهی اسیر نشده سر بر زیر انداخت و در حالی که دندانهایش از ترس و لرز بهم میخورد بزبان ترکی گفت پشت چادر سردار كشيک میدادم یکنفر از گشتیهای شما غفلتاً با پنجه دهانم را گرفت و تا خواستم بخود بیايم

مرا زیر بغل گرفته اسیرم کرد و بیخ گوشم گفت من از سپاهیان خان زند هستم.
کریمخان خندیده گفت طفل دو ساله را هم اگر پهلوانی بخواند بر باید دست
و پا میزند و فریاد میکشد تو با این عیقل و سلاح و ساز و برگی که داری نفست
در نیامد؟

سپاهی اسیر که معلوم بود از طعنه‌های خان زند ناراحت شده است جواب
داد منکه تو را نمی‌شناسم کی هستی همیشه دعا کن خدا وحشت و رعب کسی
را در دلت راه ندهد و خلاصه نذر کن از کسی بچه ترس نشوی والا اگر زور رستم
را داشته باشی وقتی اسم شخصی را که از او ترسی در دل داری بشنوی از پا در
خواهی آمد.

من کسی نبودم که ده نفر هم بتوانند دستم را به بندند ولی چه کنم این خان
زند و سواران حاضر رکاب او ضرب شستی که در پشت ملایر باردوی دوازده هزار
نفری ما وارد ساخت چنان وحشت غیر قابل احترازی بقوای تکلومستولی شد که هر جا
اسم سواران زندیه می‌آید برای کسانی که در آن جنگ کذائی نیروی بازو و دل بی‌ترس
زندیه را دیده‌اند تاب و توان و قوه مقاومتی باقی نمیگذارد و برخورد با این عقابان
تیز جنگ بلند پرواز عیناً مثل آنست که انسان با عزرائیل روبرو شود.

دوروز قبل خبر آوردند که کریمخان از گلپایگان بعزم تسخیر همدان رهسپار
شده است و همین خبر سبب شد سه هزار نفر قوای امدادی که بنا بود باردوی
سردار (مقصود مهر علیخان تکلو است) ملحق شوند پشیمان شده راه اوطان خود را
پیش گرفتند و از اردو هم ده نفر بیست نفر که جمعاً بالغ بر هزار و پانصد نفر می-
شدند شب و نیمه شب و به بهانه های مختلف گریخته‌اند و با تمام دلداری که سردار
میدهد خواب به چشم کسی نمیرود - علاوه بر این چیزیکه بیشتر اسباب اشکال
سردار و بالاخره شکست اردوی تکلو خواهد شد آن است که مردم به کریمخان راغب
و از دشمنان اوبیزارند چنانکه شکست علی مردان خان بختیاری هم که اخیراً پیش
آمد و پیروزی درخشانی که نصیب زندیه شد از همین عوامل و نخواستن مردم سر
چشمه گرفت و تمایل مردم بخان زند در همدان آشکار شده بود که سردار مجبور
شد از شهر بیرون آید و اردو را در خارج مستقر سازد و ملاحظه کرد اگر جنگی در
داخل شهر مابین زندیه و سردار رخ دهد عوام الناس به حمایت خان زند برمیخیزند و
این فکر سردار را از حصار گرفتن در شهر همدان منصرف کرد.

کریمخان پس از شنیدن این مطالب از سپاهی اسیر دستور داد دست‌های او را بازو

او پذیرائی کنند ولی تحت نظر باشد.

در این هنگام شهباز خان قراگوزلو وارد چادر شد به کریمخان گفت از شهر (همدان) نامه‌ای برای من رسیده که در آن نوشته‌اند همدان انتظار ورود خان را دارد و یاد آور شده‌اند اگر لازم باشد قوای چریک بکمک بفرستند.

کریم خان که می‌دید از آبیاری نهال اعتدال و کندن علف هرزه‌های بیداد و ستم شادابی و سرسبزی در اجتماع افسرده دل مرده ایران نمودار میشود و هرکجا نسیم انصاف و مروت وزیدن گیرد مردم باولع و حرص استنشاق مینمایند و لذت‌سکر. آور آنرا خوب درک میکنند و نمونه آن آغوش باز مردم همدان برای پذیرفتن خان عادل زند است غرق دلگرمی و تر دماغی شد رو به زکریا خان نموده گفت بمردم همدان باسپاس گزاری جواب بده‌ما هنوز به همدان و همدانیها خدمتی نکرده و وظیفه برادری را بجای نیاورده‌ایم تا مستحق تکریم و استقبال باشیم همین قدر که شما همدانیها درک کرده‌اید که نهضت و قیام ما برای عظمت و استقلال کشور قزل باش و آسایش و سعادت خلق میباشد بهترین پشت گرمی و مشوق ما است و اشاره کن بخواست خدای توانا فردا اردوی تکلورا که حایل ما و خلق حق شناس همدانست و خار ناچیزی پیش پای عزم و اراده ما بیش نیست در يك لحظه زیر قدم‌های ثابت و مستحکم خود گذاشته پیش از آنکه آفتاب غروب کند در شهر همدان طلوع خواهیم کرد و به نعمت دیدار برادران فهمیده و بیدار خود نایل خواهیم شد و افزود که در پایان جواب اضافه کن تا فردا عصر خدا نگهدار.

قهرمان پر دل زند نقشه جنگ و شکست قوای حریفی را که ضرب‌شست‌های وی را چشیده و بیم آنرا در دل داشت چنان طرح کرده بود که در یورش اول کار اردوی خان تکلو را بسازد و برای همیشه هوس مقابله با دلاوران زند را از سر او بیرون کند و حکومت و نفوذ دیرین تکلو را در پایتخت ماد ریشه کن سازد. با نقشه دقیق سحرگاه یورش و حمله خود را از چند سو بفرماندهی اسکندر خان برادر مادری خود و صادق خان و زکی خان زند آغاز کرد و چند ساعتی بیشتر از ادامه نبرد نمیگذشت که خان تکلو فراری شد و تمام سازو برگ و اسباب و اثاثیه اردوی تکلو بتصرف قوای زندیه در آمد و کریمخان در میان استقبال گرم و صمیمانه مردم همدان وارد پایتخت حوادث دیده مآد شد.

اظهارات کریمخان خطاب بنمایندگان مردم همدان

قهرمان روشن بین زند همینکه با انبوه مستقبلین روبرو شد برخلاف رسوم



امراء پیشین که در چنین مواردی مردم باید یا بوسیدن رکاب بخاک بیفتند از اسب بزیر آمده با فروتنی و گرمی بوسیله حرکت سر و دست از پیشواز کنندگان سپاسگزاری و تشکر کرده دوش بدوش مردم به راه افتاد و به فراشان و یساولان که علی‌الرسم میخواستند با اداء جمله کورباش کورباش راه باز کنند گفت این رسوم بی معنی و خسته کننده باید موقوف شود. مردم با مافرقی ندارند شماها خدمتگزار مردم هستید نباید مزاحم آنان شوید.

مردمی که پشت و پهلوی آنان با ضرب ترکه فراشان و چماق یساولان سالها آشنائی داشت و جز ضرب و شتم از اعمال حکومت انتظار و توقمی نداشتند بمحض شنیدن دستور خان زند که بمنزله لغو بدعت مردم آزاری بود با هلهله و شادی و کف زدن خودشان کوچه داده و راه را برای عبور باز کردند.

سر چهار راه، کلانتر همدان پیش آمد و پس از کرنش و تعظیم عرض کرد قربان دیوانخانه برای پذیرائی و استراحت آماده است و بادست بسمت راست اشاره کرد.

کریم خان با خوشروئی گفت کلانتر، استراحت مادر آمیزش با مردم است و اگر از صبح تا شام برای تأمین آسایش عموم و جلب رضای مردم تلاش و کوشش کنیم خستگی ندارد. باید اول برویم در مسجد جامع بانمایندگان طبقات مختلف مردم تماس بگیریم و از نزدیک بدرد دل آنان برسیم و تا آنجا که امکان دارد در رفع گرفتاری‌های بی‌شماری که همگی متبلای آن هستند دستوراتی بدهیم و مردم را از راه و رسم خود آگاه سازیم تا بدانند روش مامانند خان تکلو و زمامداران خود خواه و جبار سابق نیست آنگاه بمکانی که جای پذیرائی ما است برویم.

کریم خان بدنبال این گفتگو بجانب مسجد جامع روان شد.

در مسجد جامع نمایندگان هر یک از طبقات بانظم و ترتیب نشسته بودند و بمحض ورود کریم خان از جای برخاسته احترامات لازم بجای آورده و دست بسینه ایستادند کریم خان نزدیک منبریکه با چوپ فوفل ساخته و منبت کاری شده بود و پهلوی محراب قرار داشت نشست و بهمراه حاضران اجازه جلوس داد.

نماینده صنف لحاف دوز بر فوق پهلودست خود که نماینده رسته ماست بند بود نزدیک شد در گوش او گفت خدا را شکر که ماهم نمردیم و دیدیم فرمانروائی بما اجازه جلوس میدهد و پای بند رسوم و آداب پیشینیان نیست. نماینده صنف کوزه گرسر خود را بعقب برگردانده بآن دو نفر آهسته گفت همین رفتار نوید میدهد که بفضل الهی عدالتی برقرار شود و کارها از روی حساب و کتاب انجام گردد و اینهمه عوارض و مالیات که بر طبقه پائین دست و خرده پا تحمیل شده و همه را از پای در آورده تخفیف پیدا کنند و زن و بچه

من و تو هم بتوانند هفته‌ای يك بار با خوردن آبگوشت یا اشکنه دل خود را از عزا در آورند .

در این موقع یکی از خطبا بر پله اول منبر ایستاد و بابانك غرا خطبه‌ای از خطب حضرت امیر (ع) را خواند و از طرف حاضران خوشنودی و امیدواری مردم را از ورود و تسلط خان زند بر قلمرو علیشکر بیان داشت و بدنبال وی شهباز خان قراگز لو که از پیروان کریمخان و واسطه مذاکرات او با مردم همدان بود با رخصت خان زند از جای برخاست و خطاب به حاضران گفت دوران بیدادگری و ستم و زمان خفقان و بدبختی به پایان رسیده و بخواست خدای بزرگ با قیام قهرمان زند که خود از میان مردم برخاسته و طعم محرومیت ورنج را چشیده و از درد دل همه ستم دیدگان آگاه است دوران عدالت و مساوات و هنگام آسایش و رفاه نزدیک میشود و اینك خان مظلوم نواز ظالم کس شمارا از نیات و روش خود آگاه میسازد .

طرز تفکر کریمخان

کریمخان از جای خود برخاست و پهلوی منبر ایستاد بمحض برخاستن او حاضران بعلامت احترام قیام کردند با حرکات دست و اشارات سر و گردن که توأم بتواضع و احترام بود حاضران را به نشستن دعوت کرد و آغاز سخن نموده چنین گفت :

مردمان امین و معتمد بمن اطلاع داده اند که حکام و متنفذان محلی و مأموران دولتی و عمال درباری در زورگوئی و بی عدالتی و خالی کردن جیب خلق خدا، کار را بجائی رسانیده اند که مردم بفارتگران و دزدان چپاولچی و قداره بندگان حرفه‌ای پناه برده اند .

میگویند مأموران دولت با زورگویان همدست شده بهزار اسم و رسم از مردم ناتوان و کاسب پیشه بیچاره عوارض و مالیات میگیرند و حتی از دوره گردهای دیزی فروش و پیره زنان خوشه چین باج میگیرند و از قالی باف و هیزم شکن عوارض مطالبه میکنند .

شنیده‌ام قداره بندگان و لگرد با پشتیبانی فراش‌باشی و داروغه شهر از بردن عروس بخانه داماد جلوگیری کرده و پا انداز میگیرند و این خود در آمدی مسلم و پا برجا شده است و این عوائد را با حاکم و داروغه تقسیم میکند و دفتر و دستك مخصوصی برای ثبت و تقسیم آن در دیوانخانه درست کرده اند .

گفته میشود داروغه شهر علاوه بر حقوقی که از بازاریان میگیرد هر شب مبلغی کلان از تجار و صرافان و جواهر فروشان و زرگران میگیرد که شبگردان بموجودی و اموال

آنان دست برد نزنند و با این وصف کسی اطمینان ندارد پول و مال خودش را در محل کسب خود بگذارد .

مستوفی همدان بفرستاده ماگفته است مالیات جنسی و نقدی دیوانی از مالکان و تجار در این سالهای اخیر وصول نشده و از بیم غضب نادری معادل مالیات لاوصول، عوارض و مالیات تازه که هیچ سابقه نداشته است از زارع و بزرگرو کاسب و خوشنشین، وصول و بخزانه دولت تحویل گردیده - معلوم است از گردن کلفت ها رشوه و از خرده پا ها مالیات گرفته اند .

خبر یافتیم که بیش از هزار نفر مردمان بی گناه که زیر بار زور نرفته و جریمه و قلق نداده و اظهار حیات کرده اند در زندان مهر علیخان زیر غل و زنجیر و بخوهستند و نیمی از آنان بجهت شکنجه داغ و درفش علیل و مشرف بمرگند . دستور داده ام آنان را آزاد کنند و امیدوارم که بخواست خدا مهر علیخانها بچنگ مایفتند و انتقام بی گناهان را از آنها بگیریم .

مردم میترسند حقایق را آشکارا بیان کنند زیرا هنوز درست ما را نمی شناسند و بتحول اوضاع امیدوار نیستند و باور نمیکنند که ما از قماش سرداران و خانهای از خود راضی و زورگو نیستیم . ما از میان خود مردم برخاسته ایم و مزه گرسنگی و ظلم و تجاوز و بی عدالتی را چشیده ایم و درد دل مردم ستمدیده را احساس میکنیم .

باید مردم آگاه شوند که ما سردار و سالار و خان و بیك دنیا نیامده و در گهواره ناز و نعمت پرورش نیافته ایم .

مردم زیر بار زور و زور نروید . مردم ستمدیده همدان - من مانند شما شاید بیش از شمارنج و محرومیت و زورگوئی قلداران بی هنر و خودخواه را که مردم را بهیچ می شمارند تحمل کرده و باین نتیجه رسیده ام که رواج بی عدالتی و رونق بازار زورگوئی گناهش بیشتر بگردن تحمل کنندگان ظلم و جور است نه بپیداگران متجاوز .

ما و شما مسلمانیم و اسلام میگوید در حدود و حقوق، هیچ مسلمانی بر مسلمان دیگر رجحانی ندارد و کسی بر دیگری جز بمناسبت فضیلت و تقوا نمیتواند برتری داشته باشد .

من از شما میپرسم مهر علیخان تکلوجه هنر و امتیازی داشت که حکومت ظلم و جور او را گردن نهادید؟ زورگویان خود خواهی مانند او چه مزیتی دارند که خود را سرور و سالار مردم میدانند؟ جز آنکه با خود سری و بیدادگری خدم و حشمی گرد آورده و بادست کسانی مانند شما که در خیل خدمتگزاران او در آمده اند بر مردم مسلط و بی رحمانه

برجان و مال مردم می‌تازند - اگر شما اعانت بظالم و غاصب حقوق مردم نکنید بی‌شک فرصتی برای بیدادگری پیدا نمیشود و محیطی بوجود نخواهد آمد که اراده‌های فردی خود خواهان، بر شیعیان علی که شرط اول آن حریت و آزادگی است حکومت کند.

کریم خان نفی تازه کرد با این جملات خطابه خود را پایان داد .
مردم محرومی که تسلیم به جور ظلم می‌شوید و از نتیجه مرگ باران خون دل می‌خورید ، من علت بدبختیها و منشأ تیره روزیها را برای شما روشن و آشکار کردم و دریافتم که تمام گفته های مرا از روی صدق و صفا تصدیق کرده و پذیرفته اید .

حالاکه بدردهای غیر قابل تحمل خود پی‌بردید و درمان آنرا بشما نشان دادم غیرت و همت شما است که میتواند دردهائی را که بی درمان می‌پنداشتید درمان کند . بشما تکلیف نمی‌کنم بجهاد بر خیزید و شمشیر بروی مهر علیخان و امثال او بکشید و در میدان جنگ دوش بدوش فداکاران زند شرکت کنید - بلکه کمک شما برای رفع ظلم و بیدادگری همینقدر کافی است که خدمت عمال جور و ظلم را نپذیرید و به آنها مساعدت و کمک نکنید - بروید دنبال کسب و کار خود و اگر جرأت دارید بکارکنان حکومت جابر سلام ندهید - اگر بر حسب اتفاق به آنها رسیدید راه خود را کج کرده و به آنها اعتنا و احترام نکنید - تا ممکن است با آنها طرف معامله و خرید و فروش نشوید - آنها را در وضع و حالی قرار دهید که بدانند مردم از آنها انزجار و تنفر دارند - به زن و بچه‌های خود سفارش کنید در مسیر عبور خان تکلو قرار نگیرند که بر جلال و جبر و تشییعزایند - دیدن زین و یراق طلا و نقره مهر علیخان که از قوت لایموت شما مردم محروم گرفته و ساخته شده چه کیفیتی دارد جز آنکه بر درد و عالم شما بیفزاید ؟

چون همت ایستادگی و مقابله با ظلم را ندارید برای خاطر خدا لا اقل از اعانت بظالم پرهیز کنید .

گفتار خان زند در اینجا ختم شد و مردم دسته دسته متفرق شدند و همه بیکدیگر میگفتند حرفهای خان زند تازگی دارد و ما تا یاد داریم از خان و صاحب قدرتی چنین مطالبی که باطبع مردم سازگار باشد نشنیده‌ایم و حتی میر معصوم قلندر هم که بجرم تفسیر کلمات قصار مولای متقیان در خصوص مساوات و عدالت در (دوساق خانه) ^۱ دیوانخانه

زیر زنجیر است و میگویند پای او در بخوا خشک شده است حرف حق را باین آشکاری نمیزد.

یکنفر قفقازی که مدتها در قشون عثمانی بوده و در جنگ عثمانی و فرنگیها شرکت داشته و یک سال پیش بهمدان آمده و شراب فروشی میکرد بزرگربهودی که همراه او بود گفت تعجب ندارم که خان زند این حرفها را در حریت و مساوات مردم میزند او مسلمان است و از این حرفها در دین اسلام زیاد است نهایت باحکام اسلام عمل نمیکنند. یکی از سربازان فرنگ که باسارت عثمانیها در آمده بود میگفت موضوع حریت و مساوات در فرنگستان هواخواهان زیادی پیدا کرده و این خود مشکل بزرگی برای سلاطین و امراء فرنگ شده و روز بروز طرفداران بیشتری پیدا میکند^۱ و ممکن است تجار و مسافرانی که بافرنگیها ارتباط دارند این خبر را بخان زند داده باشند و چون خان زند بسیار باهوش است و میبیند که این حرفها بنفع اکثریت بیشتر مردم است و خریدار زیاد دارد از این راه وارد شده تاهمه مردم جانبدارش بشوند.

کریمخان که مردم همدان را براه و رسم خود آشنا کرد بفکر افتاد که اسیران بختیاری را آزاد کند و در آشتی را بروی علی مردان خان چهارلنگ که در نخستین نبرد شکست یافته بود بازگذارد تا رقیب سرسختش در آغاز رشد نهضت زندها مخل و مزاحمش نباشد.

پس از مرخص شدن اسیران چهارلنگ و عزیمت آنها بجانب بختیاری چند روزی کریمخان در همدان بجل و فصل امور پرداخته مردم همدان را دلجوئی نموده بسوی پری و کمازان رهسپار گردید.

بارقیب بسوی اصفهان

در کمازان اردوی زندیه را مرخص و خود باستراحت پرداخت.

در این هنگام که خان زند ظاهر ارفع خستگی میکرد و باطناً بطرح نقشه دامنهدار

۱- آلتی بوده که پای زندانیان را در آن قرار داده قفل میکردند که نتوانند حرکت کنند.

۲- در سالهای مبارزه کریمخان زند برای بدست آوردن حکومت ایران افکار و عقاید مونتسکیو- ولتر- روسو- بنیان سلطنت و حکومت استبدادی را در فرانسه متزلزل ساخته بود.

خود مشغول بود و شاهپر بر طاقت خود را برای اوج گرفتن و پرواز نسبتاً دوری آماده میساخت و منتظر ملاحظه عکس العمل آزاد کردن اسرای بختیاری در رقیب پایدار خود علیمردانخان بود علیمردانخان که از تاته زای خود (عموزاده بزبان لری) ابوالفتح خان هفت لنگ شکست خورده بود ناگزیر برای جبران این شکست و باز کردن دروازه پیروزی باین فکر افتاد که از یازوان نیرومند زندیه و محبوبیتی که کریمخان در دل مردم بوجود آورده بود استفاده نماید و مقاصد و نیات خود را پیش ببرد و بهمین منظور سرکردگان بختیاری و عقلاى قوم را که اسرای آزاد شده بختیاری نیز جزء آنان بودند در لامردان خود جمع نموده بکنکاش پرداخت .

وقتی خان چهارلنگ نیت خود را در اتحاد با خان زند عنوان کرد تمام حضار از صمیم قلب تصدیق و موافقت نمودند و برای تأیید لزوم پیش بردن دست اتفاق و اتحاد بجانب دایران زندیه خوانین بختیاری که پس از فتح همدان از اسارت آزاد شده و ناظر سیاست مداری و اقتدار کریمخان بودند هر يك جدا جدا مشهودات خود را نسبت به محبوبیت و توانائی خان زند گوشزد کرده علیمردانخان را به متحد شدن بازندیه تشویق و تحریص مینمودند و سرانجام این کنکاش آن شد که علیمردان خان نخست عالی سلطان هارونی و بالای سلطان موم زائی و حاج باباخان بختیاری عموی خود را که از محترمین همراهان او بودند برای جلب موافقت کریمخان در اتحاد و اتفاق با خود بحدود ملایر فرستاده و فرستادگان توفیق یافتند در قریه ننج و کسب ملایر خدمت خان زند برسند و پیشنهاد علیمردانخان را بعرض وی رسانیده و طلب موافقتش را در قبول پیشنهاد وحدت و هم آهنگی بنمایند و مژده این توفیق را بخان چهارلنگ که انتظار آنها میکشید برسانند سپس علیمردانخان که با وصول مژده موافقت کریمخان سربای خود بند نمیشد در اندیشه آماده ساختن کریمخان برای حمله باصفهان افتاد و علی صالح خان بختیاری چهارلنگ را که از حیث تدبیر و رشادت سرآمد بختیاری ها بود باتفاق چند نفر از خوانین دیگر بهمراهی صد نفر سوار بمنظور مهیا ساختن خان زند برای حمله باصفهان بملایر اعزام داشت و در پری و کمازان توفیق دیدار عقاب کمازان دست داد .

کریمخان که خود انتظار وصول چنین پیشنهادی را داشت و خوانین بختیاری اسیر را بمنظور ایجاد حسن روابط و باز کردن باب همین مذاکره مرخص کرده بود علی صالح خان و فرستادگان همراه او را با قیافه خندان و آغوش باز پذیرفت و با پیشنهاد علیمردان خان برای اشغال اصفهان موافقت کرد و علی صالح خان را با خرسندی و خوشحالی مراجعت داد و فرمان آماده کردن اردوی زندیه را صادر نمود .

کریمخان که از فتوحات و موفقیت‌های پی‌درپی، امید و آرزویش بیشتر شده بود و توجه مردم و ابراز علاقه عامه، نیروی خستگی‌ناپذیری در وی بوجود آورده بود با هشت هزار سوار ورزیده و آزموده برای دیدار علیمردانخان رقیب سرسخت و پایدار خود که اکنون لاف اتحاد و هم‌آهنگی میزد و در گلپایگان انتظار او را میکشید روانشد و در گلپایگان دو حریف دست دوستی داده و آغوش یگانگی هردو برای یکدیگر باز شد.

کریمخان پس از رشد و نمو اولین باری بود که با یکی از خوانین ارشد بختیاری که لر بزرگ^۱ بشمار میرفت روبرو میشد. زانو بزانو نشسته بودند و همین هم دستی این دونفر که یکی از طبقات پائین لر و مراحل نمو و رشد را می‌پیمود و دیگری از بالاترین و محترم‌ترین خانواده‌های لر بود و مانند دودمان خود سنین کهولت را میگذرانید و ضرب شصت این پهلوان تازه نفس در جنگ اخیر خمیدگی خان کهنه‌کار چهار لنگ را بیشتر کرده بود، دلبران زندیه را سرفراز و امیدوار و بختیارها را سرافکنده و مأیوس نشان میداد.

علیمردانخان در عین حال که از قبول همدوشی و هم‌کفوی کریمخان که در سنت‌های ایلی وی را از خود بسیار پائین‌تر میدانست ناراحت بود سعی مینمود با تظاهر و تصنع نگذارد باین نکته پی‌برند، مراقب بود با احترامات ساختگی صمیمیت و یگانگی را بخان زند نشان دهد.

کریمخان که در هوش و استعداد مانند شجاعت و دلاوری نبوغ داشت دریافت که در باطن، علیمردانخان باظاهر فریبنده‌ای که نشان میدهد تفاوت دارد و از لابلای سطرهای چین و شکن‌هایی که قیافه سالخورده علیمردانخان را پوشانیده بود خواننده میشود که خان چهارلنگ با شکست‌هایی که خورده است و همه آن ناکامی‌ها که نتیجه خودخواهی و جاه‌طلبی بوده باز دست از آن رویه برنداشته و بدون اینکه باصلاح امور کشور از هم گسیخته‌قل باش بیندیشد بدنبال هدف شخصی خود میرود - این تفرس بی‌اندازه خان دوربین روشن فکر زند را که هدفش تمرکز قدرتها و جلوگیری از قطعه قطعه شدن و سقوط مملکت بود ناراحت کرد و بر آن شد که با تأدب و احترام حس آزار دهنده خود خواهی علیمردانخان را تسکین دهد.

بنابراین نخست روی خود را بجانب خوانین بختیاری و زندیه نموده گفت

۱- ایلات بختیاری را لر بزرگ و ایلات لرستانی را که در پشتکوه و پیشکوه لرسنان هستند لر کوچك میگویند.

همه میدانید بختیاری‌ها از نجیب‌ترین و قدیم‌ترین خاندان‌های لر هستند و بر دیگر لر‌ها ریاست داشته و حکومت میکرده‌اند و ما زنده‌ها از تیره‌های كوچك زیر دست آنان بودیم خوب بخاطر دارم پدرم (انیاق) در ایام کودکیم نقل میکرد که سینه بسینه شنیده‌ام تا وقتی که لر بزرگ و كوچك با هم اختلاف نداشتند و تا هنگامی که در لر بزرگ تعصب و رقابت هفت لنگ و چهار لنگ بوجود نیامده بود لر‌ها نیرومندترین ایلات بودند و بهمین جهت تاخت و تازهای تاتار و مغول کمتر گزندی به قلمرو لر‌ها وارد ساخت و اغلب همین نیرو و مملکت را از خطرات، نجات بخش بوده است ولی بدبختانه رقابت و حسادت میان این قوم و قبیله سبب شد دسته‌های كوچك که اتحاد و صمیمیت داشتند قلت جمعیت را با کثرت وحدت جبران نموده مملکت و قبیله بزرگ لر را زیر اراده خود قرار دهند و لر‌ها هم با تحريك حس حسادت برای آنکه خودشان برخودشان و مملکت حکومت نکرده باشند و زیر بار یکدیگر نروند از فرمان روائی غیر تمکین میکردند.

اکنون مملکت در حالی است که اگر وحدت و هم‌آهنگی وجود نداشته باشد چیزی نخواهد گذشت که موضوعی برای تقدم‌خان برکلانتر یا شمال بر کدخدا باقی نخواهد ماند و کشوری نمی‌ماند تا اختلاف قاجار و لر و لر بزرگ و لر كوچك و چهارلنگ و هفت لنگ و زند که کوچکترین تیره لر كوچك است با دیگران وجود خارجی پیدا کند - ما فردا که می‌خواهیم اصفهان را اشغال کنیم نباید تصور شود که به جنگ ابوالفتح‌خان هفت لنگ بی‌گلربیگی اصفهان می‌رویم و هدف ما شکست و نابودی اوست بلکه می‌رویم تا با اعمال قدرت و عزم راسخ همه را یکدل و يك جهت کنیم و اگر خان هفت لنگ با ما همراه شد یقین دارم خان عالیجاه (اشاره به علیمردان) موافقت خواهد فرمود که ابوالفتح‌خان بحکومت اصفهان باقی بماند و به مقصود ما کمک کند.

سپس با اجازه علیمردان‌خان خوانین و حاضرین مجلس را مرخص نموده و در خلوت به گفتگو پرداختند و ترتیب عزیمت به اصفهان را دادند و در این مذاکرات کریم‌خان توانست خان سالخورده چهارلنگ را که همه چیز را از دریچه چشم خود خواهی مینگریست و زمان و مقتضیات را به هیچ می‌گرفت دلجوئی کند و آرام نگاهدارد.

بفرمان علیمردان‌خان و کریم‌خان اردوهای بختیاری و زندرا در جنوب شرقی گلیایگان سان دیدند. دوازده هزار سوار و پیاده و تفنگچی اردوی خان چهارلنگ

را تشکیل میداد و هشت هزار سوار همراهان کریمخان بودند که جمعی بیست هزار سوار و پیاده میشدند و کریمخان برای جلوگیری از اختلاف و کدورت باصرار فرماندهی کل را بعهده علیمردان خان که پیرمردی سالخورده بود گذاشت و چون چهارلنگ در شکستی که از ابوالفتح خان هفت لنگ در مورچه خورت خورده بودند روحیه متزلزلی داشتند کریمخان بعهده گرفت در اولین برخورد با اردوی اصفهان شخصاً با سواران زندیه بحمله و مقابله پردازند و اردوی چهار لنگ پشت جبهه و ذخیره باشند.

علیمردان خان از این پیشنهاد بی‌اندازه خشنود شد و فرمان حرکت بجانب اصفهان صادر گردید و از راه خوانسار و فریدن عازم اصفهان شدند . کریمخان با موافقت علیمردان خان، حاج باباخان بختیاری و صادق خان برادر خود را انتخاب کرد که با چهارصد نفر سوار بختیاری و زند مسؤل جلوگیری از تجاوز اردو بمردم بین راه باشند و دستور داد هرکس يك تخم مرغ تجاوز کند نصف گوشش را ببرند و هرکس به مقدار بیشتری تجاوز روا دارد دست او را قطع کنند.

فتح اصفهان

چنانکه اشاره شد کریم خان و علی مردان بختیاری متفقاً بمزم تسخیر اصفهان و برجیدن بساط حکومت شاهرخ برادرزاده نادر از راه خوانسار بسوی اصفهان رهسپار شدند .

ابوالفتح خان بختیاری عفت لنگ، بیگلربیگی اصفهان که از جانب شاهرخ جانشین پوشالی نادرشاه بفرمانفرمائی عراق عجم برگزیده شده بود از خبر حمله اصفهان آگاه شده با سرداران و خوانین هواخواه حکومت بازماندگان نادر که در اصفهان گرد آمده بودند مانند موسی خان افشار - صالح خان دربندی - میر محمد خان عرب میش مست - خراسانی ، و حسینعلی خان معیر الممالک که بالغ بر پنجاه هزار سوار و تفنگچی میشدند بقصد دفاع و جلوگیری از اشغال اصفهان باستقبال نیروی مهاجم کریمخان و علی مردان خان شتافته در محل معروف بکهیز که میان راه خوانسار و اصفهان واقع است تلاقی کرده و بین طرفین نبردی خونین در گرفت^۱ و با آنکه نیروی ابوالفتح خان بمراتب بر قوای مهاجم فزونی داشت سرانجام ابوالفتح خان شکست یافته بسوی اصفهان گریخت و در شهر اصفهان تحصن جسته و سنگربندی کرد که لا اقل تامدتی از ورود مهاجمان ممانعت کند . در این نبرد باز عقاب کمازان و دلاوران زند نبوغ خود را در رشادت و جلالت و بی باکی نشان دادند . برخلاف سیره و معمول امراء و سردارانی که خود را در معرکه جنگ بمعرض خطر نمی انداختند و بر تل جنازه های پیروان مطیع خویش با نخوت و غرور پیروزی را بخود نسبت می دادند قهرمان نیز جنگ

۱ - صفحات ۱۴ و ۱۵ گیتی گشای زندیه و صفحه ۱۴۷ مجمل التواریخ زندیه .

زند چندین بار يك تنه باتیغ آخته بقلب سیاه دشمن حمله برد و شکافهای عمیق در صفوف فشرده شده خصم بوجود آورد و چنان زهرچشمی از اردوی پنجاه هزار نفری هواخواهان حکومت دودمان نادری گرفت و قدرت مقاومت آنان را شکست که تاب مقاومت نیاورده پابگیرز نهادند ۱۰

کلانتران و خوانین بختیاری از تهور و تیزچنگی کریمخان متحیر شده آهسته بهم می گفتند تماشاکن معرکه می کند . آن دوران دیشی و واقع بینی که در انجمن خوانین بختیاری وزند با احترام نهادن به خان چهار لنگ از خود نشان داد و این بی باکی و جلالت که در معرکه رزم از خویشان بروز میدهد نبوغ و برتری او را آشکار میسازد باید تصدیق کرد از هر حیث برارنده و ممتاز است هیچ بعید نیست این بچه لر بی سواد پشتکوهی تمام سرکردگان خود خواه را که کوس لمن الملکی میزنند پشت سربگذارد. طرز سلوک و روش و روشن بینی و خویشان داری و از خودگذشتگی اومی رساند که خیالات و نقشه های دور و درازی در سر دارد و برای اجرای آن وسایل و اسباب مناسب ساخته و پرداخته کرده است .

باید تصدیق کرد کسی که بتواند سواران زند را چنان تربیت و مهار کند که چشم از غنائم جنگی ببوشند و بدنبال سردار خود دشمن را برای بدست آوردن پیروزی نهائی تعقیب کنند شایسته احترام و تحسین است ، زندها قبل از سر تقسیم غنیمت و غارت چنان بی اختیار می شدند که برادر برادر را نمیشناخت و برای تصاحب يك جل اسب همدیگر را میکشتند . میبینی اردوی دولتی کیسه های چرمی مسکوکات طلا و نقره را پاره کرده در بیابان پخش میکنند که تعاقب کنندگان را سرگرم سازند و زندها باین سکه های طلا و نقره توجه نکرده راه پیروزی را به پشت سر مینهند بین سواران چهار لنگ بختیاری و تفنگچی هایشان بجهت تقسیم بنه و آبداری هفت لنگ های برادران خود چگونه مشغول زد و خورد هستند و سواران زند برای رسیدن باصفهان و اشغال آنجا بی اعتنا به غنائم و اموال پیش میروند .

فردا هنگام فتح اصفهان و ورود بآن شهر پر ثروت و نعمت هم خواهی دید که اردوی چهار لنگ با غارت مال و منال مردم اصفهان و چپاول بازارهای آنجا چه افتضاحی بار می آورند . کاری می کنند که اهل اصفهان زندها را با آغوش باز بپذیرند و از اردوی علی مردانخان انزجار و نفرت پیدا کنند و راه پیشرفت کریمخان رادر

رسیدن بحکومت این سرزمین باز و هموار میکنند .

اینها مطالبی بود که ناظران صحنه نبرد بیکدیگر میگفتند .

کریمخان پیشاپیش زبده سواران زند بر آخرین دسته های مقاوم فرمانروای قوای عراق عجم یورش برده یکی از سواران دلیر هفت لنگ را بانیزه از روی زمین بلند کرده بر زمین افکند^۱ و با این شاهکار روحیه باقی مانده پایداران را بکلی متزلزل ساخته و پیش پای خود را تا دروازه اصفهان باز و هموار کرد .

قوای شکست خورده ابوالفتح خان تا اصفهان جلو ریز اسب تاخته و سراسیمه و مضطرب وارد اصفهان شده دروازه ها را بسته برای جلوگیری از تسخیر شهر سنگر بندی کردند از پیشتازان مهاجم نخست قهرمان زند و زبده سواران او خواجو و جلفا را اشغال کرد و علی مردانخان و اتباعش تقچی و باغ قوشخانه را متصرف شده و بشهر یورش برده دروازه ها و سنگرها را شکسته وارد شهر شدند^۲

اتحاد مثلث

ابوالفتح خان، لاعلاج بنارین قلعه معروف بقلعه تبره تحصن جست و پس از دو روز که قلعه مذکور بوسیله خمپاره و توپ در شرف ویرانی بود^۳ ابوالفتح خان بناچار و اضطرار به کریمخان و علی مردانخان روی آورد و ملتجی شد و امان خواسته و با آنان متفق و متحد گردید. به مشورت پرداختند و میرزا ابوتراب فرزند میرزا مرتضی خان صدرالصدور را که طفل خردسال و از طرف مادر بخاندان صفویه منسوب بود بسلطنت برگزیدند^۴.

برخلاف دلاوران زند که در نهایت حسن سلوک و انضباط با اهالی اصفهان رفتار می کردند اتباع علی مردان خان بچپاول و غارت شهر پرداختند و مردم شهر را بروش دوسر دار فاتح آشنا کردند. اصفهانیان بیکدیگر میگفتند درد و بلای زندهای لرستانی بجان چهار لنگ های بی چشم و رو و غارتگر بخورد. مقایسه رفتار کسان کریمخان و اطرافیان علی مردانخان سبب شد که در اندک زمانی محبت کریمخان و کینه علی مردانخان در دل مردم اصفهان جا گرفت و اگر کسی در مساجد باوراد میان دو نماز

۱ - صفحه ۱۴۷ مجمل التواریخ زندیه

۲ - صفحه ۱۴۷ و ۱۴۸ مجمل التواریخ زندیه

۳ - گیتی گشای زندیه صفحه ۱۵

۴ - مجمل التواریخ صفحه ۱۴۸

زن و مرد اصفهانی گوش میداد، میشنید که پتهرمان زند دعا و به علی مردانخان نفرین می‌کنند.

کریمخان زند و علی مردانخان و ابوالفتح خان بختیاری اتحاد سه جانبه برقرار ساختند که با توافق یکدیگر اداره مملکت بی‌سروسامان نادری را عهده دار شوند و برای آنکه سمبلی برای ایجاد وحدت داشته باشند و یکی از سه سردار متحد ادعای برتری بر دیگران را ننمایند چنانکه اشاره شد طفل خرد سال صدرالصدور را بنام شاه اسمعیل مانند عروسی بجای شاه عباس کبیر نشانند ولی از همان آغاز کار معلوم بود که این اقدام وسیله‌ای برای ایجاد وحدت موقتی بیشتر نیست و هیچگونه جنبه جدی و اساسی در این تصمیم وجود ندارد.

باری پس از انجام این بازی سیاسی در تقسیم مقامات ظاهراً توافقی باین شکل حاصل شد که کریمخان فرمانده و سردار کل قوا باشد و تسخیر ایالات و ولایات بر عهده او قرار گیرد و علی مردانخان بسمت وکیل الدوله و اداره امور دستگاه سلطنت و دربار منصوب گردید و ذکر یا خان کزازی را که سابقه وزارت داشت بعنوان وزارت برگزیدند و ابوالفتح خان بحکومت اصفهان و اداره امور آنجا معین شد.

از همان آغاز اتحاد مثلث معلوم بود که این اتحاد ثبات و دوام نخواهد داشت و دیر یا زود این پیوستگی گسسته میشود و بخصوص در قیامه علی مردانخان سالخورده و جاه طلب خوانده میشد که نمیتواند نبوغ و لیاقت قهرمان تازه نفس و بلند پرواز زند را تحمل کند و در هر صورت بعهد و پیمان و سوگند خود پشت پا خواهد زد.

خلاف عهد و پیمان شکنی

چنانکه پیش بینی شد علی مردانخان بمحض اینکه کریمخان برای تسخیر مناطق غرب رهسپار شد تا وظایف خود را انجام دهد بر خلاف عهد و پیمانی که بسته بودند و قرارداد شده بود که تا مراجعت کریمخان از اصفهان خارج نشود و تنها بر تق و فتح پایتخت و تمشیت امور دربار شاه اسمعیل ساختگی پردازد بعزم تسخیر فارس که در تحت تسلط صالح خان بیات بود رهسپار گردید و ابوالفتح خان عمو زاده هفت لنگ خود را که یکی از اعضاء اتحاد مثلث بود بر خلاف عهد و پیمان گذشته کشته و از میان برداشت، علی مردانخان در این سفر شاه اسمعیل را همراه خود برد تا از وجود او در بسط نفوذ خویش استفاده کند.

صالح خان بیات که شنید علی مردانخان با شاه ساختگی بسوی شیراز میآید بمقابله برخاست و پس از رد و خوردیکه صورت گرفت سرانجام تسلیم شد و علی مردانخان وارد شیراز شد.

شدت رفتار علی مردانخان و همراهانش در غارت و چپاول مردم و وضع مالیات و عوارض بر غنی و فقیر شیراز تمام طبقات را ناراضی و منزجر ساخت. ۱
همراهان عاقل و فهمیده او میگفتند این طرز سلوک و رفتار زننده عاقبت تمام مردم را از خاور و باختر و شمال و جنوب متوجه و هوادار کریمخان خواهد کرد و رشته الفت او را با خلق پیوسته تر میکند. این صحیح بود زیرا مردم فارس که آوازه عدالت پروری و حسن سلوک خان زند را زبان بزبان شنیده بودند چشم امیدشان برای کوتاه کردن دست علی مردانخان بجانب او بود و آرزوی پیروزی او را در دل می پروراندند و زبان حالشان این بود که ای کاش قائد دادگستر و مساوات طلب زند بسوی سرزمین سعدی و حافظ عطف عنان میکرد و ما فارسین را که از دیرباز روی مساوات و برابری را ندیده ایم بشعمت سرپرستی خود نایل میساخت.

شکست رقیب سرسخت

نخستین رقیب سرسخت و مانع بزرگ رسیدن قهرمان زند به حکومت ایران علی مردانخان بود که از جهت سالخوردگی و سوابق خانوادگی یا اوضاع احوال روز نمیتوانست از رسیدن کریمخان به هدفهای عالیش جلوگیری کند و خان زند هم تادللی منطق و عامه پسند بدست نمیآورد، نمیخواست و مصلحت نمیدانست با علی مردانخان خودخواه و جاه طلب گلاویز شود ولی خلف عهد و شکستن سوگند از جانب علی مردانخان و بخصوص کشتن ابوالفتح خان که یکی از متعهدین بود و شخصیتی برجسته از لحاظ خانوادگی داشت فرصتی مناسب بمقابله بلند پرواز زند داد که حساب خود را باریب مزاحم خود تصفیه نماید. بهمین جهت بمحض شنیدن خبر پیمان شکنی متحد بی وفای خود، از تسخیر کرمانشاه و منطقه غرب منصرف و مصمم شد بسوی اصفهان برگردد و کار علی مردانخان را یکسره کند و هنگامی که خبر یافت بجای ابوالفتح خان مقتول باباخان هفت لنگ عموزاده خود را بحکومت اصفهان گماشته است و میدانست سوء رفتار بختیارها و اقراط در تجاوز آنان بمال و جان مردم بخصوص در غیبت علی مردانخان زمینه اشغال اصفهان را بسیار سهل آسان کرده است بی درنگ باسی هزار قوای آماده ای

که داشت بجانب اصفهان شتافت .

روش عاقلانه وجوانمردانه کریم خان با مردم و بعکس ، سوء رفتار رقیبش روز بروز از نیروی دشمن کاسته و بهواخواهان زندها می افزود .

هنوز کریمخان زند باصفهان نرسیده بود که نتیجه خبر نزدیک شدن اردوی زند باصفهان مردم آنجا را که از ظلم و فشار حکومت بختیاری بجان آمده بودند بر- ضد حاج باباخان برانگیخت و نمایندگان طبقات مختلف که هیچکدام از گزند تجاوز مصون نمانده بودند انجمن های سری تشکیل داده به هواخواهی کریم خان برخاسته علیه حاکم ستمکار کنکاش کردند .

این جنبش با آنکه در نهایت استتار انجام میگرفت بحدی دامنه دار و وسیع شد که حاج باباخان حاکم بو حشت و اضطراب دچار گردید و ترسید که اگر تا ورود قوای مهاجم به اصفهان پایداری کند خود و سواران و تفنگچیان چهار لنگ بدست لوطیان میدان کهنه و قداره بندان میدان شاهی و قلندران یا قلعه ای وجوانهای قرابینه بند جلفائی یراقچین^۱ شده و بدست صاحبان خونهای ناحقی که ریخته شده گرفتار و به مکافات بیدادگری های خود برسند . از این رو حاکم وحشت زده و کسانش بی درنگ بجمع وجور کردن دست و پای خود پرداخته نیمه شبی که سحرگاه آن عقاب کمازان بیایتخت تاریخی شاه عباس کبیر ورود میکرد ازراه نجف آباد بجانب فریدن گریختند و بفاصله کوتاهی خبر فرار آنها در شهر پیچید و دروازه های شهر زیر مراقبت مردم قرار گرفت و جمعی از چهار لنگ ها و هواخواهان اصفهانی آنها بدست مردم اسیر شدند و کدخدایان محلات آنها را تحویل گرفته و توقیف کردند تا تسلیم کریم خان نمایند .

صبح آنروز مردم اصفهان ازهر دسته و طبقه ، علماء ، اعیان ، تجار ، کارگران کارگاههای مختلف و کسبه برای استقبال در مسیر ورود قهرمان زند صف کشیده و با بی صبری انتظار ورود او را می کشیدند .

کریمخان در میان آغوش باز مردم اصفهان که رسیدن او را فرج بعد از شدت می دانستند بشهر زیبای اصفهان که روزگاری چشم و چراغ مشرق زمین بشمار میرفت ورود کرد و رسیدن او در چنین اوضاع و احوالی بمنزلۀ ورود نادر شاه باصفهان پس از نابسامانیهای دوران اشرف و محمود افغان تلقی شد و هرکس ازهر

۱ - یراقچین یعنی خلع سلاح .

طبقه و دسته ، دلگرم و امیدوار بود که عدالت و لیاقت کریمخان که بحسن نیت او اعتقاد و ایمان داشتند بتواند مشکلات عمومی و گرفتاریهای خصوصی آنها را از میان بردارد و امنیتی عمومی برقرار سازد که هر کس و هر طبقه ای بتواند با اطمینان بکسب و کار خود بپردازد و بحال و آینده خود امیدوار و دلگرم باشد .

قهرمان زند که از طرف مردم بعنوان منشأ تحول بتفع طبقه محروم و مجری عدالت و سمبل رشادت و شجاعت شناخته شده بود بشیوه معهود و با حوصله و بردباری نمایندگان تمام طبقات مردم در ایوان تاریخی عمارت چهل ستون پذیرفت و زنان و بزرگان آنان نشست و بدرد دل و شکایت يك يك رسیدگی کرد و بآنها توصیه کرد که در اتحاد و اتفاق بکوشند و دشمنی و نفاق را کنار بگذارند زیرا نفاق و شقاق است که متجاوزان و ستمکاران را فرصت میدهد که در اجتماع رشد و نمو کنند و گفت اگر مردم مروت و انصاف و هم آهنگی و یکدلی را رعایت کنند و مفید و منافق در اجتماع جولانگاهی نداشته باشد هیچ حاکم جباری نمیتواند ظلم و فساد را رواج داده و آنرا بر خلق خدا که طیب و طاهر با بعرصه وجود نهاده اند تحمیل کند .

اگر عده ای افراد مردم آزار و ظلم پرور نبودند و حس حسادت و عقده حقارت آنها را تحریک نمی کرد که بختیاریهای چهار لنگ را بر تجاوز بجان و مال مردم تحریک و راهنمایی کنند، چشم و گوش زور گویان طماع باین اندازه باز نبود که که صراف و تاجر درجه دوم را از میدان کهنه اصفهان و محله جوپاره بشکنجه گاه بکشند و با اشکیل^۱ و داغ و درفش از آنان پول بگیرند و جمعی زیر شکنجه جان شیرین خود را از دست بدهند .

اگر این دلالان مظلومه نبودند که جوانان ناموس پرست و باغیرت اصفهان را با دژخیمان حکومت بمقابله برانگیزند و رخ بر رخشان کنند هر شب چند نفر بدست چهار لنگها کشته نمی شدند . باری گذشته گذشته است باید در اندیشه آینده بود .

اکنون لازمست نخست چند نفر از پاندازان فساد ظلم و بعضی نوکران حاج بابا خان را که دستگیر شده و دل مردم از دست آنها خون است بر سر چهارسوها و پیش چشم همه بکیفر شدید رسانید تا دیگران عبرت بگیرند و بدانند حساب و کتابی هم در کار هست .

کریم خان بدیعال این بیانات دستور داد چند نفر از مفسدان اصفهانی که در

۱ - اشکیل وسیله شکنجه ایست که لای انکشت ها می گذاشتند .

تجاوز و ستمگری، پایمردی شرکت داشتند و عده‌ای از چهارلنگ‌ها را که اسیر شده بودند علناً کیفر دادند که همین اقدام عاجل و فوری بیشتر اسباب امیدواری و دلگرمی مردم اصفهان شد و دانستند وعده‌های شیرین قهرمان زند صرف ادعا و حرف نیست و از قول بفعل پیوست.

خبر ورود کریم‌خان به اصفهان و فرار حاج بابا خان از آنجا و استقبال گرم مردم از زندها و اقدامات جدی و داد پرورانه کسی که بعد ها وکالت مردم را بر سلطنت ترجیح داد در اطراف و اکناف از جمله فارس که جولانگاه تاخت و تاز و تجاوز و غارت علیمردان‌خان شده بود بزودی انتشار و انعکاس یافت و تأثیر آن بحدی بود که مردم فارس را به مقاومت و تمرد در برابر عمال علیمردان‌خان و داشت و تسلط او را بر سر زمین فارس و بنادر فلج کرد و از اینکه مبادا در شیراز دچار هجوم و حمله کریم‌خان قرار گیرد فارس را ترك کرده و راه بختیاری را در پیش گرفت تا شاید بتواند مدتی در کوه‌های سر بفلک کشیده بختیاری در برابر رقیب توانای خود پایداری کند.^۱

شکست قطعی علیمردان‌خان

در بهار سال ۱۱۶۵ هجری قمری بود که علیمردان‌خان بسرعت قوای خود را در شیراز گرد آورد و شاه اسماعیل ساختگی را برداشته بسوی زادگاه خود کوچ کرد و از بیم مقابله با حریف بی پروا سعی داشت از خطر روبرو شدن با کریم‌خان پرهیز کند و به همین جهت از راه‌های میان بر خود را بر چشمه زاینده رود (کوهرنگ) رساند و خیمه و خرگاه خود را در آنجا بر پا کرد و احتمال نمیداد خان زند در مرکز قدرت و نفوذ او در سینه جبال صعب‌العبور بختیاری سراغش بیاید.

کریم‌خان که پیوسته مراقب حرکات رقیب خویش بود و می‌دانست اگر مجال دهد که علیمردان‌خان با اسمعیل خان فیلی والی لرستان و عبدالعلیخان عرب میش مست و میرزا محمد تقی که قلعه و قورخانه نادر شاه در آنجا به اختیارشان بود تماس بگیرد و پیوند و اتحادی کنند بی‌شک دشواریها و مشکلات فراوان بوجود خواهد آمد، به همین ملاحظه بشیوه همیشگی خود که بسیار سریع‌التصمیم و در امور باطاعت داشت مصمم شد بحریرف و حشمت زده خود فرصت تقویت ندهد و بی درنگ با قوایی که

آماده داشت بر سر حریف تاخت و در سر چشمه زاینده رود نبردی هولناك رخ داد و منجر بشكست سخت علیمردانخان شد و بآدادن تلفات سنگین راه فرار را بسوی شوشتر و حویزه در پیش گرفت^۱ و از آنجا برای توسل بدولت عثمانی واستمداد از آن دولت ببغداد عزیمت کرد .

شاه اسمعیل که در اختیار علیمردانخان بود و بدین وسیله درصدد بود حکومت ایران را بچنگ آورد بمحض اینکه دید خان بختیاری شکست خواهد خورد بی خبر خود را بکریم خان تسلیم کرده و در پناه او قرار گرفت .

کریم خان پیروزمندانه شاه اسمعیل ساختگی را برداشته رهسپار اصفهان شد و دیگر تقریباً در منطقه عراق عجم حکومت زندیه با معارضی مواجه نبود .

حالا قهرمان زند زمینه را فراهم میساخت و خود را آماده میکرد تا باریکیان نیرومند و تیز چنگی مانند حسینعلیخان قاجار و آزاد خان روبرو شود و برکردستان و آذربایجان و مازندران و گرگان تسلط یابد و گردن کشان مغرور را بحکومت مرکزی خود تسلیم سازد . دشواری کار کریمخان از دیگر مدعیان سلطنت و حکومت ایران بیشتر بود زیرا او از میان طبقه پائین برخاسته بود و میخواست سنت حکومت ارثی طبقه بالا را بر زبردستان بهم بزند و بگوید حکومت بر مملکت نباید بشیوه گذشته باشد و زمامداری مملکت بستگی بلیاقت دارد نه حسب و نسب و این خود يك نوع تحول و انقلابی بود که با وجود پشتیبانی عامه مردم تحقق بخشیدن بآن مشکلات و موانع بی شماری داشت . سرکردگان و صاحبان امتیاز که هر يك در قلمرو نفوذ خود قاطبه مردم آنجا را تیول خود دانسته و کورکورانه آنها را بدنبال خود میکشیدند بآسانی از آقائی و سروری دست بردار نبودند . بیشتر مردم هم که هنوز کاملاً نمیتوانستند باور کنند که وضع نامطلوب گذشته ممکن است تغییر کند متحیر بوده و قاطعیت نداشتند . اینها دشواریهایی بود که خواهی نخواهی کریمخان را بخود مشغول میداشت .

چنانکه اشاره شد بر حسب اتحاد مثلث (کریمخان - علی مردانخان - ابوالفتح - خان) و تقسیم کارها مقرر بود کریمخان با سمت فرمانده کل قشون بتسخیر ایالات و ولایات همت گمارد و پس از آنکه مرکز و غرب کشور مسخر شد باصفهان بازگردد و باتفاق علیمردانخان برای تصرف و تسخیر خراسان عزیمت نمایند و با همین قرار و مدار کریمخان با اردوی خود اصفهان را ترك گفت و برای انجام وظایفی که برعهده

گرفته بود رهسپار گردید و پس از تصرف تهران و قزوین و در هنگامی که از راه فراهان بسوی غرب میرفت و سرمست تسخیرشهرها و ولایات بدون برخورد با مقاومت بود در فراهان با مشکل و مقاومت سختی روبرو شد . در وضع و حالی که همه خوانین و گردن کشان و متنفذان با قربانی کردن گاو و شتر و گوسفند سردار بی باک و دلیرزند را استقبال کرده و با اظهار اطاعت بخدمت گزاری او مباحات میکردند و خبر رشادتها و غلبه کریمخان بر سرداران و صاحبان قدرتی مانند مهرعلیخان تکلو و علی مردانخان و ابوالفتح خان بختیاری زبانتزد خاص و عام بود و تمام این پیروزیها را ناشی از اراده قوی و بازوی توانای شخص کریمخان میدانستند و هر کجا روی میآورد همچون سیل خروشان رادع و مانعی در راه پیشرفت خود نمیدید، برخلاف انتظار و غیر مترقبه در ولایت فراهان با سدی پولادین و مانعی مقاوم مواجه شد و آن دوشیزه طغان دختر حاجی طغان فراهانی بود .

قهرمان زند در برابر دختری دلیر عقب نشینی کرد

خوانندگان گرامی پیش از اینکه این طرفه داستان را بشنوند شاید تصور کنند که قهرمان بلند پرواز و بی باک زند هم مانند اغلب سرداران فاتح بهوا و هوس و دل باختگی بجنس لطیف که نابجا نام آنرا عشق می نهند دچار شده باشد و چنین امری مانع پیشرفت و سد راه او شده است . اگر چنین تصویری بشود بخطا است زیرا نه کریمخان بشهادت تاریخ جز بلند پروازی در راه عظمت ایران و نامجوئی در ایجاد وحدت عمومی هوائی در سرداشته و نه دوشیزه طغان در مظان چنین تصویری قرار داشت، او دختری بود که همه او را بدلیری و زورمندی و جسارت و جرأت میشناختند و هرگز کسی او را در ردیف زیبارویان دلفریب قرار نمیداد .

آری قد کشیده و اندام متناسب و چشمان سیاه و جذابش تمام مزایای حسن و زیبایی را بر او ارزانی داشته بود ولی دلیری ها و مردانگی هائیکه این دوشیزه شجاع و مغرور از خود نشان داده بود اجازه نمیداد که کسی بعنوان يك زن زیبا باو بنگرد .

هر جا نام دوشیزه طغان بگوش میخورد قهرمانی دلیر و پهلوانی برازنده در ذهن مجسم میشد . مردان از جان گذشته و شجاع را باین دوشیزه تشبیه میکردند تا حق دلیری و شجاعت آنها را ادا کرده باشند .

این دوشیزه در خانواده يك دهقان ساده و بی آلاش بوجود آمده و پرورش

یافته بود. حاجی طغان پدرش در محال فراهان بدرستی و امانت و بصیرت در امور فلاحتی معروف بود و بدون آنکه امتیاز طبقاتی داشته باشد دهقانان باو تکریم و احترام میکردند و بتصدیق و گواهی او تسلیم میشدند و خوانین و ملاکان که خود را از طبقه ممتاز میدانستند در عین حال که بمناسبت خوش نامی حاجی طغان نمیتوانستند منکر او بشوند بمقبولیت و نیکنامی او حسد میبردند. حاجی طغان باین گونه نظر- تنگی ها و کوته بینی ها اعتنا نمیکرد و برعکس بی طرفانه و از روی انصاف بهمه اهل محل با يك نظر می نگریست و بیشتر اوقات خود را بتربیت پسر و دختر خود صرف میکرد.

حاجی طغان بدوستان و همسر خود میگفت از پسر و چشم آب نمیخورد اما بآینده دختر خود بسیار امیدوارم این دختر بقدری جسور و بی پروا است که گاهی در تردید می افتم که آیا پسر است یا دختر، هیچ مرد شجاع و متهوری را ندیده ام که باندازه این دختر قد و کله شق و پر جرأت باشد. در سن ده سالگی مادیان وزنه^۱ را که با زین و برگ، سوار کارهای مجرب بزحمت خود را در پشت آن نگاه میدارند لخت سوار میشد و تاخت و تاز میکرد و بی خبر از من هر روز از دای خود تقاضای- کرد باو سوار کاری و تیراندازی تعلیم دهد.

در شب های زمستان که شاهنامه خوان ده برای مردها شاهنامه میخواند و برادرش برای شنیدن آن حاضر نبود این دختر بدون اطلاع من و مادرش پشت در، دریخ بندان زمستان می نشست و گوش به افسانه های پهلوانان باستانی میداد و جزئیات آنرا برای همسالان خود با شور و هیجانی زیاد نقل میکرد.

من و مادرش از ترس خشونت و تندی او جرئت نداشتیم بخواستگاران او اجازه بدهیم که در این خصوص گفتگوئی بکنند. هر سال که سنش بیشتر میشد غرور و شخصیتی بیشتر پیدا میکرد تا آنجا که يك روز بی پروا بمن و مادرش گفت من از مردها مردترم و نباید صحبت خواستگاری از من به میان آید و نقل محافل گردد.

يك روز که خازن دگان سربند و کزاز در مراجعت از زیارت حضرت معصومه به اینجا آمده بودند پای مرغی را بسته نشانه گذاشتند و چند نفر از تیر اندازان ماهر نتوانستند آنرا بزنند این دختر جسور که اغلب لباس مردانه می پوشید تفنگ

۱ - وزنه یکی از نژادهای اصیل اسبهای عربی است.

حسن موسای مرا برداشته جلو آمد تا ما خواستیم متوجه شویم سردست مرغ را زد و ناظران با شگفتی به او نگاه کرده و تحسین و تمجید می کردند یکی از حاضران که خود تیراندازی ماهر بود با تبسم گفت اگر آن کلاغ را که روی درخت نشسته، زدی هنرکرده ای و الا بسیار اتفاق می افتد که بغلط برهدف خورد تیری و تفنگ خود را بدختر داد و گفت بسم الله بزن. دختر با خونسردی تفنگ را گرفت و تاخواست قراول برود کلاغ پرواز کنان از روی شاخه درخت بهوا برخاست همگی خنده را سر داده و يك صدا گفتند یا الله روی هوا بزن دختر گفت چشم و قراول رفته دستش به ماشه تفنگ رفت و دود از دهانه تفنگ سر کرد و کلاغ معلق زنان پیش پای ناظران به زمین افتاد ازین هنرنمایی همه انگشت تحیر بدنشان گزیدند .

مادر دختر که در اطاق از پشت پرده ناظر واقعه بود کیسه اسفند را که در اطاق بمیخ آویخته بود برداشت و يك مشت آنرا در منقل آتش ریخته ، چادر را بسر انداخته منقل را از اطاق بیرون آورد و دست را روی دود اسفند گرفته بروی دختر دلیر خود مالید و زیر زبانی دعا میخواند و بسر تاپای دخترش میدمید که از گزند چشم زخم مصون ماند .

دوشیزه طغان با چنین روحیه و استعدادی پرورش و رشد پیدا میکرد و روز بروز برارزش و مقدار خود می افزود تا آنجا که در حوالی فراهان کسی نبود که بتواند در دلاوری با او همسری کند و هر جا دستجات دزدان و یاغیان احشام و اغنام و گله و رمه مردم فراهان را به یغما میبردند از دور و نزدیک برای سرکوبی یغما گران و استرداد اموال مردم دست توسل بدامان دختر حاجی طغان دراز میکردند و این دوشیزه دلاورویی باك يك تنه بدستجات دزدان مسلح حمله و غلبه میکرد و چنان زهر چشمی از حرامی ها گرفته بود که هر کجا سرو گردن مادیان و زنه دوشیزه طغان و نیزه بلند و براق او نمودار میشد کسی یارای مقاومت و پایداری نداشت ، از قضا دوران درخشیدن این ستاره دلیری و شجاعت مصادف با کشته شدن نادرشاه و بر هم خوردن نظام حکومت ایران و هرج و مرج شدید کشور بود که برای حفظ جان و مال و هستی مردم جز بازوی توانا و دلیری و جرأت اسباب و وسیله دیگری وجود نداشت هر کس با نیروئی که در اختیار داشت از سرداران بزرگ گرفته تا خان و بيك و توشمال و کلانتر بمیزان قدرتی که داشت کوس خود سری

می‌زد و دست تطاول بر زیر دستان خود می‌گشود .
هرکس قدرت مقاومت و دفاع نداشت محکوم بزوال بود و کمتر نقطه‌ای از ایران بود که دچار شعله‌های آتش هرج و مرج و گرفتار قتل و غارت نشده باشد از جمله نقاطی که از گزند خانمانسوز حوادث آنروز مصون ماند محال فراهان بود که کسی جرأت نمی‌کرد از بیم بازوی توانا و عزم آهنین دوشیزه دلیرش بحدود و ثغور آن دست درازی کند و حتی اغلب همسایگان برای رفع تجاوز متجاوزان از حمایت این دوشیزه پردل برخوردار میشدند .

دوشیزه طغان که در فراهان خود را قهرمانی با اراده و زورمند نشان داده بود و چشم امیدمرد وزن آنسامان بسوی او بود کم‌کم برای حفاظت آن منطقه و مردم آن جا احساس مسئولیت میکرد و کوچکترین تجاوز بآن حدود و مردمش را تجاوز مستقیم بخود تلقی می‌نمود .

این موقعیت به او شخصیت و غروری داده بود که تا پای جان برای نگهداری آن می‌ایستاد و متجاوزان و صاحبان قدرت هم از بیم مقابله با این دوشیزه رشید بقلمرو او دست تجاوز دراز نمی‌کردند و در این وضع و حال بود که قهرمان دلیر زند که پس از پیروزی‌ها فرماندهی تسخیر سراسر ایران را بر عهده گرفته بود و ضمن عبور در خط پیشروی، سر جنبانان ولایات سر راه را بتمکین و اطاعت وادار میکرد پیش از رسیدن بحدود فراهان که ناچار از آنجا باید عبور میکرد مأموران تفحص و تجسس باو گزارش دادند که در فراهان دختری دلیر و مغرور وجود دارد که در کشاکش این هرج و مرج و ناامنی که خوانین و متنفذان از گزند آن مصون نمانده‌اند فراهان را از تجاوز حفظ نموده و از هیچ صاحب قدرت و نفوذی حتی مهرعلیخان تکلو تمکین و اطاعت نکرده است و قلعه‌ای مستحکم دارد که در مواقع ضرورت آنجا را سنگرمیکند و در برابر قوا و قدرت مهاجم ایستادگی و مقاومت میکند و اگر بتوان او را تسلیم کرد یا شکست داد تا امداد هیچ کس بفکر مقاومت نمی‌افتد .
کریمخان بکسی که این گزارش را میداد پاسخ داد مامهرعلیخان تکلو و علی مردان خان بختیاری را با آنهمه نیرو و ساز و برگ با هجومی از پیش پای خود برداشتیم حالا سزاوار نیست راجع بدختر جسوری که سرش بر تنش زیادی میکند وقت خود را تلف کنیم بی‌شک آوازه ورود ما را که بشنود چادر خود را بسر انداخته در پستوی ^۱ اطاق حاجی طغان مخفی میشود .

۱ - پستو اطاقك پشت اطاق نشیمن را گویند .

گزارش دهنده گفت قربان این ببر ماده از آنهایی نیست که کثرت لشکر و وجود پهلوانان نامی پشت او را بلرزاند میترسم سبک سری و تهور بخرج دهد و دست سردار بزرگ زند را در فراهان بند کند . کریمخان باین اظهارات بی اعتنائی کرده جوابی نداد .

فردای آنروزی که اردوی کریمخان و خودش با آن جلال جبروت وارد منطقه فراهان شد دید برخلاف مردم ولایات دیگر استقبال گرمی از او بعمل نیامد و مردم بطور عادی بکار و کسب خود مشغولند و آثار نارضایتی و بیچارگی که مردم ولایات سر راه را باستقبال کریمخان و امید داشت در مردم فراهان دیده نمیشود خان زند در چادر پوستی که برای او بر پا کرده بودند رفته و باستراحت پرداخت . و به همراهان گفت با وجود آنکه عزم داشتم در فراهان توقف نکنم برای تنبیه این دختر جسور که که شقی میکند در اینجا چند روزی مانده تکلیف او را معین میکنم و بیکی از کسان خود فرمانداد که بقلعه دوشیزه طغان رفته و او را به تسلیم و اطاعت دعوت کند . کریم خان بفرستاده گفت برو بدختر حاجی طغان بگو دست از غرور و خود ستائی بردارد و از کسوت مردان برون آید و لچک و چادری که شایسته اوست بپوشد و پی دوشیدن گاو و گوسفند پدر خود برود و با خنده گفت باو بگو : از شیر حمله خوش بود و از غزال رم . و سمه و سرخاب را بردار و نیزه و زوبین را کنار بگذار .

فرستاده کریمخان بسوی قلعه برای دیدار دختر شیردل رهسپار شد و همین که بحوالی قلعه رسید دید نگهبانان و پاسدارانی بیدار و فهمیده بمراقبت سرگرمند و مانند بهترین نگهبانان مجرب وظیفه خود را انجام میدهند .

فرستاده خود را معرفی کرد و او را بدرون قلعه راهنمایی کردند و پس از کسب اجازه بقرارگاه دوشیزه طغان وارد شد و جوانی رشید را غرق در سلاح نبیرد مشاهده کرد . مدتی در حال انتظار ایستاد و پرسید دختر حاجی طغان کجا است از سردار زند برای او پیامی دارم جوان لبخندی بلب آورده گفت من دختر حاجی طغانم پیامت را بگو . فرستاده با شگفتی بچهره و اندام جوان خیره شده و پس از دقت فراوان از بر آمدگی های پستان که در سینه نمودار بود دریافت که جوان راست میگوید .

فرستاده کریمخان که از روحیه و طرز تفکر این دوشیزه دلیر آگاه نبود لب بسخن گشوده گفت سردار دلیر و تیز جنگ زند - عقاب بلند پرواز و بی باک

کمازان که با دویست نفر سواران از جان گذشته زند مهر علیخان تکلو فرمانروای مطلقالعنان پایتخت ماد را با پنجهزار نفر اردو در يك ساعت مغلوب کرده و علی مردانخان بختیاری را بانمام آن کرو فری که دارد تسلیم خود ساخته و اکنون برای تسخیر سرتاسر کشور قزل باش بسرعت پیش میرود و سرداران قهار نادر شاه پیش پای او سر تسلیم فرود میآورند بمن فرمان داده است که بدختر حاجی طغان ابلاغ کنم که از کسوت مردان بیرون آید و سر خود گیرد و بدنبال وظیفه‌ای که طبیعت برای زنان مقرر داشته برود و بیش از این عرض خود و آبروی پدر را نبرد .

دوشیزه طغان که با آنهمه تهور و شجاعت همواره بر اعصاب خود تسلط داشت بجای بر آشفتگی و سبکری خویشتن داری کرده با متانت و برد باری پاسخ داد : بخان دنی‌شان زند بگو از سرداری چون تو که از میان مردم برخاسته و به نیروی بازوی خود تکیه داری و هوای حکومت ایرانرا در سر می پرورانی شایسته نیست که خود را تنزل دهی و تحمل دیدن دختری دلیر و شجاع را نداشته باشی و نتوانی برخود هموار کنی که دوشیزه‌ای حاضر نیست بتو سر تسلیم و اطاعت فرود آورد

بخان زند بگو تو ادعا میکنی که جانب دار عدالت و برابری و حق‌گوئی و حق طلبی هستی و تیغ خود را جز بروی متجاوز و ظالم نمی‌کشی . اگر راست میگوئی چرا هدف بزرگ خود را رها کرده بمنظور تسکین حس خود خواهی و برای آنکه نمیتوانی از خود آزاده تر و دلیرتر ببینی بشکستن شخصیت دختری دهقان کمر بسته‌ای ؟

چگونه من میتوانم تحمل کنم تو از راهزنی بیائی و ادعای حکومت و سلطنت ایران و جانشینی شاه‌عباس کبیر و نادر شاه افشار را بکنی ؟ ولی تو نمیتوانی برخود هموار کنی که دختری رشید حق داشته باشد عزت و حرمت خود و زادگاهش را پاسداری کند و ذلت و زبونی بخود راه ندهد.

باو بگو من چه گناهی کرده‌ام جز آنکه به تملق و چاپلوسی تن درنمی‌دهم و از شرافت و آزادگی خود نمی‌گذرم ؟

آیا بکسی ظلم کرده و سر راه را برکسی بسته‌ام و سر حکومت و سلطنت ایرانرا دارم که با من رقابت میکنی و کمر بنابودی من بسته‌ای - نه خودش میداند که هیچ چیز جز عقده حقارت سبب جنگ و ستیز او با من نیست .

او میخواهد با اخافه و تهدید مرا كوچك و تسلیم کند که حتی دختری هم

در برابر او صاحب شخصیت و اراده نباشد
بید نیست بلکه یقین است که او میتواند با اردو و توپخانه و جزایر چیان
خود این قلعه را بکوبد و من و دلیران هم رکاب مرا در اینجا دفن کند و این تنگ را
تا ابد از خود در صفحات تاریخ بیادگار بگذارد ولی هرگز نخواهد توانست مرا
بزبونی و ذلت به تسلیم مجبور کند.

سردار خود بگو اگر از مردی و مردانگی نشان داری بیا با هم نبردی تن به
تن کنیم تا ارزش و مقدارمان آشکار شود. اگر تو مرا شکست دادی داستان گفته
پر معنای سیده مادر مجدالدوله دیلمی سلطان محمود غزنوی تحقق پیدا میکند و
اگر من ترا مغلوب کردم خان قاجار و علیمردانخان بختیاری و آزادخان افغان را
از رقابت با چون تو رقیب وحشتناکی آسوده کرده ام. حرف اول و آخر ما اینست
بسم الله این گوی و این میدان.

سوی آخور آید همی بی سوار

ببینیم تا اسب اسفندیار

بایوان نهد بی خداوند روی

و یا باره رستم جنگجوی

فرستاده خان زند که انتظار شنیدن چنین پاسخ دندان شکنی آنهم از دوشیزه ای
دهقان نداشت برخاسته باردوی زند مراجعت کرد. در بین راه می اندیشید که این
جواب درشت و تند را در لفافه چه الفاظی تحویل سردار زند بدهد که دچار خشم و
غضب نگردد و سرانجام باین نتیجه رسید که در تنهایی و بدون حضور دیگران جواب
دختر را با اطلاع کریم خان برساند.

هنگامی که فرستاده وارد پوش پذیرائی کریم خان شد و دید تمام خوانین و
سرکردگان زانو بزانو نشسته اند و کریم خان با خیره کردن چشم باو مطالبه جواب
میکند بدون آنکه چیزی بگوید نشست و سر را بزیر انداخت و با ادامه سکوت
فهماند که طرح کردن جواب دوشیزه طغان در مجلس علنی و با حضور همه مصلحت
نیست.

کریم خان که مقصود را دریافته بود و ضمناً تشنه شنیدن جواب بود پس از
لحظه ای برخاست و بچادر خصوصی خود رفت و هنگام عبور از میان صف سرکردگان
که با احترام او برخاسته بودند با چشم بفرستاده اشاره ای کرد او هم بدنبال کریم خان
راه افتاد. در چادر خصوصی که کسی جز کریم خان نبود فرستاده پاسخ فرمان قهرمان
زند را که از دوشیزه طغان دریافت کرده بود شمرده شمرده بدون کم و زیاد نقل
کرد و در پایان کلام خود گفت بی شک دختر سر تسلیم و اطاعت فرود نمی آورد و

حرف آخر او اینست که سردار بزرگ زند را به نبرد تن بتن دعوت کرده است و اضافه کرد که دختر در این عزم چنان مصمم و جازم است که احتمال انصراف از این جسارت بعید است.

کریمخان با شنیدن پیشنهاد دختر بفکر فرو رفت و پس از لحظه‌ای سر برداشت و بفرستاده گفت برو ذکر یا خان و شهباز خان و شیخعلی خان را بیاور تا مشورت کنیم. فرستاده که برای اجرای دستور کریمخان از چادر بیرون رفت از ظرفیت و خویشتن داری سردار زند دچار حیرت و تعجب بود و پیش خود میگفت چرا کریمخان که خود را یکرات در دریای لشکر دشمن انداخته و فاتح بیرون آمده و هیچیک از زورمندان مشهور تاب برابری او را نداشتند از جنگ تن بتن با دختر حاجی طغان دچار شك و تردید شده و خود را محتاج بمشورت نشان میدهد.

فرستاده و مشاوران که احضار شده بودند وارد چادر شده بگفتگو پرداختند. کریمخان رو بفرستاده‌ای که واسطه مذاکره با دوشیزه طغان بود نموده و دستور داد جریان مذاکرات و جواب دختر حاجی طغانرا برای ذکر یا و شیخعلی و شهباز بیان کن تا ببینم چه مصلحت می‌بینند.

مشاوران پس از وقوف بر جریان مذاکرات عریک صلاح اندیشی خود اظهار کردند.

شهباز خان گفت باید این دختر فضول دهاتی را گوش مال داد و قلعه و پناهگاه او را بوسیله گلوله توپ با خاک یکسان کرد و این غرور و خود پسندی او را از دماغش بیرون کشید تا مردم مغرب زمین ایران بدانند که شوخی با عقاب کمازان بمنزله بازی با دم شیر است.

مشاوران کریمخان یکی پس از دیگری او را تشویق میکردند که رخصت دهد قلعه دختر حاجی طغان را با خاک یکسان کنند تا نتیجه غرور و جسارت خود را ببینند.

کریمخان باخونسردی گفت در عالم مشورت و صلاح دید مراعات مال - اندیشی و مصلحت کلی را نکرده بتحریر غرور و خود پسندی می‌خواهید مرا بکاری کودکانه و بی‌حاصل سرگرم کنید که سرانجام آن بازماندن از تعقیب هدف بزرگی است که در پیش داریم.

مگر هر کس هر چه می‌تواند باید بکند؛ مگر قدرت انسان که زیادتى از حریفش بود لازمه‌اش از بین بردن طرف است؛ نه من سلیقه شما را نمی‌پسندم.

ما که عزم کشور گیری و ایران مداری داریم سزاوار نیست کوتاه بین و کم ظرف باشیم - گیرم با قورخانه و سازوبرگی که در اختیار داریم و با آن باید ایل بختیاری و قاجار را تسلیم کنیم، قلعه حاجی طغان را بر سر دخترش کوبیدیم و او را نابود ساختیم، بگوئید به بینم چه نتیجه ای ازین کار برده ایم ؟

بی پرده باید بگویم پذیرفتن پیشنهاد شما دور از مردی و مردانگی است. این دختر شجاع که با اردو و سپاه زند سر جنگ ندارد مامتعرض او شده ایم و او تنها مرا بجنگ تن بتن دعوت کرده است.

اگر سپاه زند باو بتازد ننگ و عار و شکست واقعی را با اراده و اختیار پذیرفته است. مردم خواهند گفت کریمخان با آنهمه دعوی دلاوری و بی باکی ترسید شخصاً با دختر حاجی طغان روبرو شود و دست و پنجه نرم کند بناچار با توپخانه وارد و قلعه را بر سر او کوبید.

مردم در مساجد و حمام ها که فرصت یابند مارا نقل مجلس خود کرده با گوشه و کنایه میگویند قهرمان زند و پهلوان شکست دهنده فرمانفرمای همدان و علیمردان خان بختیاری و کسی که ادعا می کند برای نجات مردم محروم و ستمدیده از جنگال زورگویان قیام کرده است و میگوید برای استقرار مساوات و عدالت بپا خاسته چه گونه و بچه دلیل متعرض دوشیزه دلیر و آزاده ای که به ننگ تسلیم و زبونی تن نمیدهد شده است و با سپاه بی شماری که برای تسخیر کشور قزل باش آماده ساخته بقلعه محدود و کوچک دوشیزه فراهانی یورش می برد.

ما با چنین رفتاری خود را کوچک و دختر حاجی طغان را بزرگ کرده ایم. مگر در تاریخ نخوانده اید که وقتی سلطان محمود غزنوی فاتح هندوستان پس از آنهمه پیروزی، بسیده مادر مجدالدوله دیلمی که عهده دار سلطنت ممالک قلمرو دیلمیان بود نوشت که یا خود و کشورش را بحدود فرمانروائی فاتح قهار هندوستان الحاق کند یا آماده پیکار ترکان ترک تاز پر خاش جو باشد ملکه پردل و شجاع دیلمی چه پاسخی بآن سلطان بلند پرواز و پیکار جو داد؟

بسلطان محمود که پشت پادشاهان و فرمانروایان جهان از هیبتش میلرزید نوشت تحمل ننگ تسلیم و تمکین برای دودمان دیلمیان از مرگ دشوارتر است. زیر تیغ خون آشام جان سپردن گواراتر از آنست که فرمانبری ترا پذیرفته، کشور و مردمی را که سرپرستی ما را گردن نهاده اند دست و پا بسته تسلیم خضم کنیم و با اراده و اختیار طوق بندگی را برگردن آنها گذاریم و بر جوابیکه بسلطان غزنوی

داد افزود چرا تا فخرالدوله همسر من بر قلمرو سلطنت دیلمیان فرمانروائی داشت
بفکر تجاوز و ترک تازی باین دیار نیفتادی و حالا که می بینی بیوه زنی نیابت سلطنت
فرزند خود را عهده دار است اندیشه کشور گشائی و هوای حمله به پیشه شیران دیلمی
را در سر می پرورانی ؟

اگر پنداشته ای که مخاطب تو زنی است که مرعوب شده و یا اغفال میشود سخت
دچار اشتباه شده ای. شیران دیلمی نروماده شان در تیز چنگی و جرئت تفاوتی ندارند
حتی ماده شیرانش در پر خاش جوئی جسورتر و خطرناک ترند .

اگر میل داری مزه سیلی ماده شیر دیلمی را بچشی بسم الله کار از دو صورت
بیرون نیست یا بخود جرئت داده بر قلمرو ما می تازی و با برآه انداختن سیل خون
و گذشتن از روی اجساد خرد و کلان و مرد و زن دیلمیان گذشته و پیروز میشوی
یا طوفان خشم دلیران ما استخوان های فاتح هندوستان را در سرزمین مقدس خود دفن
میکند و بهر حال مقابله سلطانی بلند پرواز و شهرت طلب با زنی چون من که سرگرم
تربیت فرزند خردسال و اداره امور کشور خود هستم بزیان و ضرر اومی انجامد و
نامش در تاریخ باننگ و نفرین تا قیام قیامت باقی می ماند و هرگاه بفرض محال پیروز
شد فرصتی برای شاعران دربارش مانند عنصری و فرخی باقی نمی ماند تا بامید آنکه
اسباب مطبخ خود را باصله سلطان از زر و سیم تدارک کنند عیب او را هنر و نقصش
را کمال جلوه دهند .

سیده بفرستاده سلطان گفت این بود پاسخ سلطان توسعه طلب بدون آنکه
حرفی از آن حذف کنی باو بگو این گوی و این میدان .

این پیام که بسططان مغرور رسید همه تصور کردند بی درنگ پا در رکاب
خواهد کرد و امر میکند خاك ري را با توپره به سمرقند و بخارا حمل کنند ولی
سلطان محمود که می دید جواب ملکه دیلمیان دندان شکن و گفتار او پخته و زرین
است حمله به دیلمیان را بفرصت مناسب دیگری موکول کرد .

کریمخان پس از نقل این داستان تاریخی که سینه بسینه شنیده بود بمشاوران
خود گفت مصلحت نیست که نیروی عظیم خود را که قدرت مقاومتی در برابر ندارد
برای درهم کوفتن قلعه دختر حاجی طغان که معارض مقصود ما نیست بکار بریم
بنابرین صلاح در آنست که برای بار دیگر ریش سفیدی را برسالت بفرستیم تا او را
باطاعت و تمکین بطلبید و بهر حال اقتضا ندارد با امور مهمی که در پیش داریم بیش
از این خود را در اینجام معطل کنیم و بدنبال این اظهار یکی از کلانتران سالخورده

و با تجربه را برگزید که نزد دوشیزه طغان برود و باستایش شهادت و شجاعت او بگوید مقصود سردار زند آن بود که دل و جرأت شما را بیازماید و با یاد آوری این نکته به وی بخواند که از در اطاعت و تسلیم درآید و قهرمان زند را گردن گذارد .

فرستاده برای باردوم دوشیزه طغان را دیدن کرد ولی برخلاف انتظار دوشیزه دلیر و شجاع حاجی طغان سرسختی کرد و گفت بسردار بلند پرواز زند که مست غرور پیروزی است بگو آزمایش شجاعت این کمینه هنگامی آشکار میشود که خان عالیقدر داوطلبی زور آزمائی تن بتن مرا بپذیرد والا اظهار مرحمت خان بخوش آمد گوئی بیشتر شباهت دارد - اگر عقاب کمازان پذیرفت که بادختر حاجی طغان دست و پنجه نرم کند معلوم خواهد شد که شایسته توصیف و تمجید هستم یا نه .

به سردار با اقتدار زند بگوئید تعلل نورزد و خود بمیدان بیاید و زور بازوی خود را بیازماید والا راه خود را در پیش گیرد و برود و فراهان و دختر حاجی طغان را ندیده انگاشته دنبال کشور گشائی خود را بگیرد .

فرستاده آنچه کوشش کرد که راه حلی پیدا کند موفق نشد ناچار برگشت و تفصیل مذاکرات خود را بسردار زند اطلاع داد .

کریمخان که هیچگاه از مقابله حوادث و خطرات گریزان نبود و همه جا خود در صف اول سینه را سپر میکرد این بار خواهی نخواهی در مقابله با دوشیزه ای دلیر و بی باک دچار شك و تردید شد و با خود اندیشید که اگر بر آن دختر در نبرد تن بتن غالب شود خود را کوچک کرده و مقام قهرمانی و پهلوانی خویش را سست و لرزان کرده و در حقیقت بشکستی غیر قابل توجیه تن در داده است و اگر اتفاقاً مغلوب گردید برای همیشه تکلیفتش معلوم و معین شده و دیگر روی آن را نخواهد داشت که دنبال اجرای نقشه های خود را برای اشغال مسند زمامداری ایران بگیرد . علاوه بر این حسابی که پیش خود کرد بخود میگفت حربه برنده و شاهکار من جانبداری از حق و عدالت است و پیروان من از زند و غیر زند برای آن دنبال من راه افتاده و هرگونه خطری را استقبال کرده اند که مساوات و عدالت برقرار شود و هر کس در حدود خود از حقوقی که برای حق الله مسلم است برخوردار شود و اگر من در برابر این دختر که در مقام صیانت موجودیت و حیثیت خود پافشاری می کند بایستم و او را بدون ارتکاب گناهی بکوبم و نابود کنم در هواخواهان خود و امیدواران دیگری که در آستانه گرویدن به نهضت زند هستند اثری زیان بخش خواهد

گذاشت و رشته آمال و آرزوهای ما را از هم می‌پاشد.

این اندیشه‌ها کریمخان را بر آن داشت که از مقابله با دوشیزه طغان چشم
پوشد و بدون رساندن گزندی بفراهان و تعرض بدوشیزه دلیر راه غرب را در
پیش گیرد.

این نخستین باری است که کریمخان به اختیار تحمل عقب نشینی را برخورد
هموار کرده است.^۱

مساوران و اطرافیان کریمخان از این بردباری که بهیچوجه احتمال آن را
نمیدادند دچار شگفتی شده و از قیافه آنان آثار نارضائی هویدا بود سردار زند که
این نکته را احساس کرده بود هنگامی که فرمان عزیمت از فراهان را داد فرماندهان
سیاه خود گفت از این روش صلحجویانه ما در برابر این دختر تعجب نکنید. اگر
خود ما انصاف و مروت را زیر پانهیم دیگران گفتار ما را در راه و رسمی که مدعی
آن هستیم باور نمیکنند.

همراهان مغرور کریمخان از اینهمه ظرفیت و خویشتنداری او با تعجب از
یکدیگر می‌پرسیدند چگونه قهرمان سخت گیر و یک‌دنده زند که در برابر امرای بر
طمطراق درشتی میکند مقابل این دوشیزه جسور گذشت و تسلیم را اختیار کرد.
شیخعلیخان زند که این گفتگوها را می‌شنید روی خود را بنجوا کنندگان
کرده گفت شما هنوز این کریم را نشناخته‌اید یک‌جا از سوراخ سوزن بیرون میرود و جای
دیگر دروازه وسیع شیراز را برای ورود خود تنگ می‌پندارد. جهت این گذشت و عقب
نشینی را از او پرسیدم با تمسخر جواب داد:
درشتی و نرمی بهم در به است

چورگ زن که جراح و مرهم‌نه است

باری کریمخان با عجله بهمدان عزیمت کرد و از آنجا بکرمانشاه و کردستان
رهسپار شد و باتوقف کوتاهی در هر منطقه و سروسامان دادن موقتی بوضع آنجا چون
خبر عزیمت علیمردان خان را چنانکه قبلا اشاره شد بمحال بختیاری شنیده بود با
اردوئی که بیش از سی هزار نفر میشد بسوی اصفهان بعزم سرکوبی علیمردانخان محیل
رهسپار شد و پس از شکست دادن او با جلال و جبروت در میان استقبال پر شکوهی
به اصفهان که آنرا نیم جهان میخواندند وارد شد.

در این جنگ که منتهی بشکست خان بختیاری شد عامل مؤثر پیروزی، دلیری‌های قهرمان زند و سرداران دیگر آن طایفه بود چنانکه در یکی از یورشها و حملات سختی که زندها بقوای خصم نمودند و تزلزل و سستی بسپاه علی‌مردان خان عارض شد شاه اسمعیل که وسیله دست‌علیمردانخان و عمده عامل رونق کار او بود چون پیروزی قهرمان زند را احساس کرد بی‌خبر از سپاه علی‌مردانخان جدا شده به اردوی زندیه ملحق و خود را در پناه کریمخان قرار داد و این اقدام مقاومت خصم را بکلی نا پایدار ساخته رشته انتظام آنها را از هم گسیخت و علی‌مردانخان با تحمل تلفات سنگین شکست یافته متواری شد.

کریمخان مظفر و فیروز شاه اسمعیل دست نشانده ابن‌الوقت را که به وی پناهنده شده بود برداشته بسوی اصفهان که با آغوش باز انتظار او را میکشیدند وارد شد و به احترام قرار پیشین، شاه اسمعیل را که يك بار بوی نارو زده بود بنام پادشاه پذیرفت اما مداخله و حل و فصل جمیع امور بعهده پیشوای نهضت زندیه قرار داشت.

کریمخان که رقیبان سرسختی داشت و میخواست فراغتی برای مقابله با آنها داشته باشد و در صدد بود سرداران زند را که توقع و انتظاراتی از او داشتند دلگرم و ذی‌نفع در پیروزیهای خود کرده باشد اصفهان را مقر حکومت مرکزی ساخت و حکومت گلپایگان و خونسار تا قزوین و ری را که در واقع منطقه عراق عجم بود بشیخ‌علیخان زند سپرد و کرمانشاهان و لرستان و کردستان را به محمدخان زند و برادرانش که از خود رشادتها نشان داده بودند واگذار کرد.

کنکاش پس از شکست

پس از آنکه علی‌مردانخان برای بار دوم در برابر قهرمان دلیر زند تاب مقاومت نیاورده شکست خورد، بحدود دزفول و شوشتر آمد و از اسمعیل خان فیلی والی لرستان (جد حسینقلیخان والی معروف بابوقداره) و والی حویزه و اعراب بنی‌لام که بشجاعت و تهور مشهور و معروف بودند استمداد کرد و با آنها برضد کریمخان زند عهد و پیمان بست تا شاید با مدد یاران تازه بتواند در برابر رقیب فاتح خودنمایی کرده شکست‌های خود را جبران کند.

علی‌مردانخان متحدان خود را بوعده ملك‌گیری و ایران‌مداری امیدوار کرده بمقابله و مبارزه با زندها تشویق و تحریص میکرد^۱ و در کنکاشی که بمنظور

تهیه مقدمات انجام مقصود فراهم ساخته بود چنین گفت:
والیان لرستان و حویزه در هر عصری استقلال و اقتدار خود را نسل بعد نسل
از گزند تجاوزات حفظ کرده و حتی در برابر سلاطین بزرگ همچون شاه عباس کبیر
و نادر شاه موقعیت و اقتدار خود را صیانت کردند و نگذاشتند بقلمرو آنان تخطی و
تجاوز شود.

البته شنیده‌اید که شاهوردیخان جد همین والی و الا تبار لرستان برای آنکه
بقلمرو فرمان فرمائیش تجاوز نشود و سنت دیرینه اجدادیش در حکومت ایلی و
طایفگی خدشه‌دار و متزلزل نگردد فرستاده عالی‌مقام شاه عباس کبیر را از راه
غیرتمندی ایلی جواب کرد و نگذاشت در امور لرستان بی‌صلاح دید و موافقت او
دخل و تصرف کند. و این مقاومت را تا آنجا ادامه داد که مرشد کامل پنجم آمده
شخصاً جهت سرکوبی شاهوردیخان بخرم‌آباد اردو کشی کرد و کار بجائی رسید که به ثبت
در تاریخ کشید و نادر شاه با آنهمه غرور و خشونتی که داشت حدود و احترامات
سرداران نامدار قزل‌باش را رعایت میکرد و با سالاری و سروری آنها در قلمرو
نفوذشان معارضه‌ای نمیکرد و در صورت اطاعت و فرمانبرداری بر منطقه نفوذ و
اقتدارشان می‌افزود و هیچگاه در صدد نبود بسنت‌های قدیمی فرمانروایان و نفوذ
خاندانهای بزرگ لطمه‌ای بزند اما این بچه لریا پتی (مقصود کریمخانست) که در
هوز^۱ ایناق^۲ شبان پرورش یافته عقده‌های حقارتی در دل دارد که او را بحسادت
با خوانین و امرا برانگیخته و بر آن سراسر است که سنت‌های هزارساله را برهم زند و
بجهت اجرای این مقصود عنوان مساوات و برابری خلق‌الله را پیش کشیده و از این
راه چشم و گوش مردم خرده پارا باز کرده و همه را بنام حق‌طلبی بحسارت و سماجت
وا میدارد و میخواهد ریشه‌های کهن و قدیمی خوانین و امرای پیشین را که قرن‌ها
پدر بر پدر خان و امیر بوده‌اند از بیخ و بن برکنند و مردم بی‌ریشه و خودرو را بجای
آنها بگمارد.

نفسی تازه کرد خطاب بحاضران گفت: اگر نجنبیم کلاهمان پس معرکه می-
افتد و باید با چشم باز افتخارات و امتیازات تاریخی خود را از دست بدهیم.
من وقتی خبر نهضت و قیام کریم‌زند را با افکار و خیالاتی که در سردارد

۱- هوز بزبان لری بمعنی خانواده است.

۲- ایناق پدر کریمخانست.

شنیده و بخطر هولناك آن پی بردم نخست در مقام سرکوبی او برآمده و بفکر خاموش کردن این آتش افتادم ولی بلندپروازی و بزن بهادری او و پیروان پی باکش مرا دچار ناکامی و شکست ساخت سپس مصمم شدم از درآشتی درآیم و بكمك او اصفهان را گرفته تاته زای هفت لنگ خود را از پای درآرم آنگاه باتدبیر شراورا از سر طبقه اعیان و اشراف مملکت دفع کنم اما درین مرحله هم توفیق نیافتم و عاقبت هشیاری و بیداری و واقع بینی او را پیروز ساخت.

یکی از اسرار مؤثر پیروزیهای پی در پی کریم آنستکه امتیازی میان خود و یارانش قائل نمیشود و در هنگام خطر خود پیشاپیش دیگران به استقبال حوادث میرود.

یکی دیگر از رموز پیشرفت و موفقیتش آنستکه گفتار خود را بکردار بیرون آورده و در عوام الناس و طبقات فرمانبرداری که کور کورانه و دست بسته اوامر خوانین و سرداران را بدون هیچگونه چون و چرا و انتظار و توقعی فرمانبردار بودند چنان اعتقاد و ایمانی بوجود آورده که پیروزی کریم زند را موفقیت خود و شکست او را شکست خودشان می پندارند.

اسمعیل خان فیلی که فرمانفرمائی مطلقه خود را بر سراسر پیش کوه و پشتکوه لرستان لرزان و نا پایدار میدید میان سخن علیمردانخان دویده و با نگرانی و التهاب گفت :

تعجب در اینستکه میر آخور و یساول من اطلاع میدهند که قاطرچیان بنه و کارکنان اصطبل هنگام فراغت از کار و در موقع خدمت و تیمار اسبها دو بدو راجع براه و رسم کریم زند گفتگو میکنند و پیروزی او را از خدا میطلبند و میگویند اگر کریم که اهل پشتکوه لرستان است مظفر و پیروز گردد بی شك روزگار فلاکت بار ما پایان خواهد یافت.

این مطالبی که گفتم اختصاص بخدمتگزاران وزیردستان من ندارد و بر حسب اطلاعات موثقی که میرسد پادوها و عمله اردوی بختیاری و اعراب هم فریفته این افکارشوم شده اند، از آن میترسم که در موقع باریك و هنگام خطر این بی سر و پاهای داخلی ناگهان رشته مقاومت و پایداری را بگسلند و ما را دست و پا بسته تسلیم دشمن نمایند.

والی حویزه بدنبال تذکرات اسمعیل خان فیلی دم بسخن گشوده گفت نکته ای که والی لرستان بدان التفات کرده است هم حقیقت دارد و هم حساس و دقیق است

وجا دارد که باین مسئله بی‌اعتنائی نکنیم و بدقت بیندیشیم تا مبادا در گیرودار گلاویزی با زندها بشت سرما خالی شود و از داخل متلاشی شویم.

امروز خبر رسید سوارانیکه برای تهیه آذوقه و حمل آن بار دو بمنطقه تیول و املاك اختصاصی فرستاده‌ام با مقاومت منفی محلی‌های بدذات روبرو شده‌اند.

آنها که مطالبه نکرده بره و آرد و روغن و خرما پیشکش می‌آوردند همگی سرخود را زیر آب‌کرده آفتابی نمیشوند و در چادرها جز مستی‌زنان کسی یافت نمیشود و آذوقه بقدر خوراك روزانه بیشتر در چادرهای خود نگاه نمیدارند.

هرچه گندم و خرما و برنج دارند در بیابانها زیر زمین انبار کرده‌اند و تا کنون که علی‌المعمول باید نقد و جنس خود را تسلیم مأموران وصول ما داده باشند حبه و دیناری پرداخت نکرده و منتظر فرصت هستند که باردوی سردار عوام فریب زند با طیب خاطر تسلیم و زندها را از جان و دل حمایت کنند و بخیال خودشان خود را از زیر تسلط ما خلاص کنند.

کانون معارضه بخارج از مرز ایران انتقال یافت

پس از گفتگوهاییکه میان سران بختیاری و لرستان انجام یافت باین نتیجه رسیدند که با وضع کنونی و با استقبالی که طبقات محروم از نهضت زندها مینمایند مقابله با کریمخان و معارضه با روشی که درپیش‌گرفته بهیچوجه مصلحت نیست و اگر نسنجیده با او گلاویز شویم بی‌شك با پای خود بسوی شکست و ناکامی رفته‌ایم.

رسیدن باین نتیجه مخالفان متحد کریمخان را بر آن داشت که کانون معارضه با او را از داخل مرز ایران بخارج منتقل کنند و تصمیم گرفتند علیمردانخان و اسمعیل‌خان والی بنگداد بروند و با استمداد از دولت عثمانی و مشورت با مصطفی‌خان بیگدلی^۱ نقشه‌ای جهت مراجعت به ایران و مقابله با کریمخان طرح کنند.

برای آنکه نیت خود را در ایجاد کانون مقاومت بانهضت قهرمان زند بمرحله عمل در آورند پس از عزیمت ببنگداد باراهنمائی مصطفی‌خان بیگدلی بفکر آن افتادند

۱- مصطفی‌خان بیگدلی بهمراهی میرزا مهدی‌خان منشی و نویسنده تاریخ دره نادری بسفارت از طرف نادرشاه در دربار عثمانی مأمور شده و تا آن هنگام مقیم بنگداد بود، تاریخ گیتی‌گشا صفحه ۳۳، مجمل‌التواریخ صفحه ۲۱۸.

که نخست پادشاهی بتراشند و گرد علم او سینه بزنند آنگاه بدین وسیله مردم را بفریبند و شاه ساختگی را میخ چشم کریمخان بنمایند .

در طرح این نقشه مصطفی خان نقش مؤثری بازی کرد باین توضیح که شخصی را بنام آنکه پسر شاه سلطان حسین صفوی است برای این مقصود نامزد کرد و محرك و تعزیه گردان این معرکه علیمردانخان بختیاری بود و او را بنام شاه سلیمان ثانی خواندند .^۱

برای صحنه آرائی محمد رضاخان قورچی باشی که بخصوصیات داخلی دربار شاه سلطان حسین واقف بود داوطلب شد که نزد مدعی شاهزادگی برود و درخصوص صحت ادعای او تحقیقات و تجسس نماید و برای تحقیق این امر بمنزل وی رفت و نسبت او را با خاندان صفوی و شاه سلطان حسین با بی اعتنائی و تحقیر جویا شد .

شاهزاده که از طرز پرسش تحقیر آمیز قورچی باشی بسیار ناراحت شده بود جواب داد من گوشه انزوا و درویشی را اختیار کرده و توقعی از کسی ندارم ولی نسیم بخاندان اجاق میرسد و ماجرای زندگی غم انگیزم از این قرار است .^۲

شاهزاده ساختگی صفوی

روزی که محمود افغان سلطان معصوم را شهید کرد و شاهزادگان صفوی را بی رحمانه از دم تیغ گذرانید و بر پیرمرد هفتاد ساله و طفل شیرخوار خاندان اجاق ابقا نکرد من ششماهه بودم خواجه سرائی که از معتمدان وفادار خاقان شهید بود فرصتی یافت و مرا از جنگال مرگ حتمی رها کرده بوسیله شخصی مورد اطمینان برشت

۱ - صفحه ۳۲ گیتی گشا و صفحه ۲۰۴ مجمل التواریخ - حواشی و توضیحات مجمل التواریخ چاپ تهران از دانشمند محترم مدرس رضوی با استفاده از مآخذ تاریخی از جمله گلشن مراد تألیف ابوالحسن بن معزالدین محمد غفاری مستوفی کاشانی چنین مینویسد: «سلطان حسین میرزای مجهول النسب : روایات تاریخ نویسان درباره او مختلف و نام پدر و لقبی که پس از شاهی بدو داده شده هر يك بنوعی آورده اند - صاحب گیتی گشا او را پسر صلبی شاه سلطان حسین صفوی دانسته و گوید بشاه سلیمان ثانی موسوم گشت و هدایت در فهرست التواریخ نام او را بشاه طهماسب ذکر کرده و از پدر او نامی نبرده و در کتاب زین التواریخ آمده است که او نسب خود را بشاه طهماسب میرسانید و بشاه سلطان حسین ملقب گشت .

۲ - این داستان در مجمل التواریخ صفحه ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶ مندرج است .

فرستاد و از آنجا آنشخص مرا در غراب نشانده همراه خود بروسیه برد و پس ازدو سال که مراقب پرورش و حفاظت من بود جریان سرگذشت مرا بیادشاه روسیه که در آن هنگام دختری بود اطلاع داد .

امپراتریس روسیه فرمانداد مرا به نزد او بردند و شخصی را برای نگهداری و تربیتم گماشت که در جمیع امور زندگانی متکفل امورم بود و پس از چندین سال که با بمرحله رشد نهاده بودم امپراتریس بعین عنایت بمن می نگریست و روز و شب در محضر او بسر میبرد .

شاهزاده ساختگی بدنبال شرح ایام کودکی خود چنین گفت :
در آغاز رشد و شباب که در زیبائی و شادابی بحدنصاب رسیده بودم امپراتریس مرا بمصاحبت خود برگزید و شب روز در خدمت او بودم .

مرا چنان مورد تلاف و مهر قرار داده بود که مقربان درباری بمن رشك میبردند . درباریان از یکدیگر می پرسیدند اخیراً هیچکس نتوانسته مانند این شاهزاده زیبای ایرانی خود را در دربار روسیه و دل امپراتریس جا کند .

یکی از رجال سیاسی روسیه روبدرباریانی که گرد آمده و گفتگوی شاهزاده ایرانی را نقل محفل خود ساخته بودند کرده و گفت ملکه برای آن این شاهزاده قشنگ ایرانی را بخود نزدیک کرده و باو مهر و محبت میورزد که در موقع مقتضی و فرصت مناسب از وجودش استفاده سیاسی کند و وی را وسیله تأمین نظریات و اغراض مملکتی کند .

درباری محرمی که بطرز تفکر امپراتریس آشنائی کامل داشت لب خندی معنی دار بلب آورده بافسر گارد احترام که پهلوی او ایستاده بود بیخ گوش گفت از تو چه پنهان عنایت و علاقه ملکه بشاهزاده ایرانی جنبه سیاسی ندارد بلکه گلوی ملکه پیش این جره قزل باش گیر کرده و اگر بدان وصله سیاسی می چسباندند بهانه ای برای پوشاندن رفتار نامناسب امپراتریس است . جمعی از شخصیت های سیاسی دربار روسیه که بی سبب و سرعت مقامات بالای مملکت را اشغال کرده اند هنرشان همین است باری خدا باین شاهزاده ایرانی رحم کند ، اگر بتمایلات ملکه تن در دهد باید برای حفظ آبروی دربار امپراتوری روسیه جان خود را علی المعمول بر سر هوسبازی درباری بگذارد و هرگاه عنان نفس را از دست ندهد و خشکی بخرچ دهد و تسلیم نشود لااقل باید کشور روسیه را ترك گوید و در بدری را براینهمه ناز و نعمت درباری و غنچ و دلال ملکه زیبا که هر صاحب اراده و خویشتن داری را از خود بی خود میسازد

ترجیح دهد .

اگر این شاهزاده جاه طلب که خواب سلطنت بی صاحب ایرانرا می بیند هوای جانشینی شاه عباس کبیر و نادرشاه قدرت طلب را در سر نداشت مرگ را برای رسیدن بوصول ملکه فتان و دلربا با آغوش باز استقبال میکرد ولی امید و آرزوی رسیدن بتخت سلطنت احساسات و خواسته های دل او را مهار کرده است .

افسر گارد سلطنتی که بیشتر عمر خود را درنگهبانی کاخهای اسرار آمیز سلطنتی صرف کرده و شاهد ماجراهای حیرت انگیز شبانه دربار و صحنه های شهوت انگیز آن بود جواب داد اگر شاهزاده قزل باش بدامی که امشب ملکه برای او گسترده است نیفتد ورشته های دلفریب و پرچین و شکن گیسوان طلائی امپراتریس اسیرش نکند بی شك دیگر او را درخاک روسیه نخواهی دید ، یا باید دل و دین را ببازد و در آغوش ملکه فتان شبی را تا سحر لذت گیر بوسه های آتشین لبان یا قوت فام و بناگوش لطیف و گونه های پر آب و رنگ او بشود بی شك باید آرزوی سلطنت کشور قزل باش و جلوس درایوان چهلستون و آرمیدن در قصر هشت بهشت و نشستن درشاه نشین عالیقاو را در اطاق خواب ملکه دفن کند و یا از اینهمه لذت بگذرد و بدنبال آرزوی خود برود .

گفتگوی اینجاریسیده بود که فرمانده گارد احترام اعلام کرد چند لحظه دیگر امپراتریس نزول اجلال خواهد کرد .

افراد گارد احترام در دو طرف راه ورود ملکه صف کشیده و مسیر امپراتریس را بشکل کوچهای که حصار گوشتی داشته باشد در آورده بودند که با آلات گوناگون حرب مزین شده بود .

مردان و زنان که حق شرکت در شب نشینی را داشتند و از طبقه اعیان و اشراف بودند در جلوخان در ورودی با لباسهای مجلل ایستاده بودند ، خانمها جامه های رنگارنگ بدون آستین در برداشتند و بازوان موزون و دلربای آنها عریان بود و دستکش های حریر لطیف از پشت دست تا ساعد بلورین شانرا پوشیده بود و طراوت و لطافت ساعد و بازو را بیشتر و بهتر جلوه میداد .

رایحه ملایم عطرهای مختلفی که زنان و مردان بخود زده بودند بهم آمیخته شده و هوای آن محوطه را سکر آور کرده بود و دماغها را نوازش میداد و حالتی سرور آور و نشاط انگیز بهمه دست داده بود .

از تأخیر ورود امپراتریس کم کم میرفت که حالت انتظار منتظران بناشکیبائی

مبدال شود که رئیس تشریفات دربار بصدای رساو رود ملکه را اعلام کرد و از دور کوکبه جلال او نمودار شد.

روپوشی سنگین قیمت و مجلل اندام موزون ملکه را پوشانده بود. دامن و دنباله بلند آنرا بیست تن از «دامدو نور»های طناز او با هردو دست گرفته بودند و همراه او آرام آرام میآمدند. نیمتاجی مزین به بهترین جواهرات زینت بخش خرمن زلف ملکه شده بود. درخشندگی تخمه‌های رنگارنگ درشت جواهرات برجین و شکن گیسوان طلائی رنگ ملکه بیننده را باشتباه می‌انداخت که گوئی دانه‌های جواهر بر خرمن زلفی که زرگر هنرمندی از طلای ناب ساخته نشانده شده است. ملکه مانند طاوسی خوش خرام بسوی کریاس طالار پر شکوه شب نشینی با آرامی میخرامید.

همراه ملکه جوانی رعنا و خوش قد و قامت که سن او میان هیجده و بیست سال بود و لباس مجلل قزل‌باشان و کلاه دوازده ترک خاندان صفوی را بر سر داشت دیده میشد. حاضران با اشاره چشم و ابرو او را بیکدیگر نشان میدادند و آهسته آهسته بیکدیگر می‌گفتند این جوان زیبا و خوش قد و قواره کیست؟ یکی میگفت باید از شاهزادگان گرجستان باشد که بصورت گروگان در دربار روسیه تحت نظر است.

دیگری میگفت نه، چشم و ابرو و آب و رنگ صورتش گواهی میدهد که از شاهزادگان عثمانلو است که بسفارت در دربار روسیه آمده و در شب نشینی امشب خود را بلباس قزل‌باش در آورده تا بیشتر نظر بینندگان را بخود جلب کند. یکی از مهمانان که همیشه در شب نشینی‌های درباری شرکت میکرد گفت شما هردو دچار اشتباه شده‌اید. این جوان نه گرجستانی است و نه عثمانی او شاهزاده صفوی است که مقدرات او را از زیر تیغ اشرف و محمود افغان در او ان کودکی نجات داده و سرانجام در دربار روسیه راه یافته است.

میگویند ملکه باو دلبستگی زیاد دارد و طاقت ندارد که لحظه‌ای بی او بسر برد. می‌بینی نمیگذارد از او جدا بشود.

گفتگوی نجوا کنندگان باینجا رسیده بود که امپراتریس داشت بصف استقبال کنندگان نزدیک میشد و ناچار همگی سکوت اختیار کرده با حال احترام ایستادند، همین که ملکه مقابل صف آنان رسید مردان بعلامت تعظیم با حرکت دادن دست راست سر خود را در برابر امپراتریس فرود آورده و خانمها زانوهای خود را به نشانه احترام

خم کرده دامن های پرچین خود را تا نزدیک زانو بالا کشیدند و این فرصتی مناسب بود که خوش اندامان روسی ساقهای بلورین و موزون خود را در معرض نمایش قرار دهند . مدتی مدید ساقهای سفید و خوش ترکیب آنها موضوعی شیرین برای بحث و مذاکره مدعوین بود .

ملکه وارد تالار پرشکوه شب نشینی شد و به دنبال او میهمانان پی در پی و باوقار و نظم وارد تالار شدند و بتناسب مقام و شأنی که داشتند در جای خود قرار گرفتند . امپراتریس در نیم تخت مرصعی که به او اختصاص داشت و در صدر تالار نهاده بودند قرار گرفت و پیشخدمتهای درباری بالباسهای مخصوص سرگرم پذیرائی شدند .

ملکه شاهزاده صفوی را نزد خود خواند و اشاره کرد که روی صندلی طلایی که سمت راست نیم تختش قرار داشت بنشیند . حاضران با چشم و ابرو طرز سلوک ملکه را بشاهزاده ایرانی بیکدیگر نشان میدادند و پیدا بود که تقریباً عموم حاضران در مجلس مهمانی مسبوقند که امپراتریس خاطر خواه شاهزاده ایرانی است ولی میدیدند که شاهزاده جوان و خوش ترکیب قزل-باش خود را بوسیله بازی باشرابه دسته خنجرش سرگرم میکند و سعی دارد چشمانش بانگاه گیرنده ملکه مواجه نشود و چشمان دلربا و باحالت امپراتریس بچشم او نیفتد و بهمین جهت همواره مژگانهای پر پشت و بلند خود را روی چشمان خمار خود می آویخت و با توجه بدسته مینا کاری صندلی و رنگ آمیزی قالی پر نقش و نگاری که نمونه صنعت و هنر قالی بافی تبریز در آن زمان بود خود را مشغول میکرد تا مبادا تیردلدوز نگاه ملکه به هدف کارگر آید .

امپراتریس مجلس رقص را افتتاح کرد و نخست با یکی از شاهزادگان روسی برقص پرداخت و پس از لحظه ای ملکه بشاهزاده صفوی تکلیف کرد که با او برقصد ، شاهزاده ایرانی برای طفره از رقصیدن با ملکه با احترام بعد از آشنابودن بسبک رقص روسی گفت من رقص قفقازی میدانم و چون آشنا برقص روسی نیستم از افتخار رقصیدن با امپراتریس محرومم .

ملکه با این حرفها دست بردار نبود و بنوازندگان دستور داد آهنگ رقص قفقازی بنوازند و یکی از ندیمه های خود فرمانداد که موزه های رقص قفقازی او را بیاورد . فرمان بی درنگ اجرا شد و ملکه موزه های سرخ رنگ نرم و قشنگ را بیای زیبا و کوچک خود پوشید و با چالاکی کم نظیری روی پنجه پای راست با سرعت

زیاد چرخ زده و در برابر شاهزاده قزل باش ایستاد و او را دعوت برقص کرد و رقص قفقازی ملکه و شاهزاده آغاز شد.

این رقص و چالاکیهائی که شاهزاده از خود نشان میداد بحدی جالب بود که حاضران سر تا پا چشم شده و صحنه رقص همگی را بخود مشغول ساخته بود. ملکه پس از آنکه رقص قفقازی را تمام کرد دست شاهزاده قزل باش را گرفته در جایگاه خود قرار گرفت و شاهزاده را پهلوی خود نشاند.

جمعی از مدعوین برقص‌های دسته جمعی پرداخته و عده‌ای دیگر دو بدو راجع برقص ملکه و شاهزاده ایرانی گفتگو میکردند، بیکدیگر میگفتند هنگامی که ملکه در ضمن رقص خود را در آغوش شاهزاده می انداخت برغم تمایل ملکه شاهزاده او را باخونسردی می پذیرفت و نقش خود را در رقص، خشک و بی جان بازی میکرد. باری ملکه چون دریافت که در این مجلس نمیتواند بدون آنکه مقصود خود را بزبان آرد شاهزاده خشک و بی احساس را با حرکات دلفریب تسلیم تمایلات خود کند مجلس شب نشینی را زودتر از مدت مقرر ختم کرد و مجلس را ترک گفت.

امپراتریس آنشب در خوابگاه خود از این پهلویان پهلوی می شد و در اندیشه آن بود که مگر بتواند راهی برای جلب رضایت و تسلیم شاهزاده‌ای که در آرزوی سلطنت از خود بی خود شده و احساسات و عشق را درک نمیکرد پیدا کند. مدتی فکر کرد و عاقبت تصمیم گرفت فردا شاهزاده را بخواهد و مراد دل خود را با او بی پرده در میان نهد و عشق آتشین خویش را آشکار سازد.

امپراتریس با آن همه خود آرائی و دلربائی و غرور تیرش بسنگ خورده و در برابر حریف مغلوب شده بود و خسته بنظر میرسید.

صبح آنشب امپراتریس پس از آرایش و صرف صبحانه شاهزاده قزل باش را احضار و عشق خود را بدو عرضه داشت و مقصود خویش را صریح و بی پرده بزبان آورد و چشمان با حالت و گیرنده خود را بر دیدگان او دوخت و منتظر جواب شد. شاهزاده نسبت بجریان ملاقات خود با امپراتریس و تکلیفی که بوی کرده بود چنین گفت من که بفکر ایران و تخت و تاج بی صاحب آن بودم و بر آوردن حاجت ملکه و تمکین بتمایلات وی را معارض مقصود خود میدانستم بی اختیار متأثر و گریان شده گفتم اکنون که دشمنان خاندان ما بسزای اعمال خود رسیده و تخت سلطنت موروثی بی صاحب است هرگاه امپراتریس مرا یاری و مدد کند که بر ملک اجدادی دست

یابم گرمی شاهانه فرموده و خود را میان سلاطین جهان بفتوت و عمت سرفراز کرده است و اگر از این عنایت دریغ فرماید رخصت دهد تا بیادشاهان دیگر پناه برده طلب مدد ویاری کنم .

امپراتریس از تمرد من و توقعی که کردم بهم برآمد و مرا از درگاه خود راند ناچار افسرده و مأیوس از قصر ملکه بیرون رفته و نا امید و درمانده و متحیر و بی تکلیف مانده سر بجیب تفکر داشتم که محمود بیک اللهام بر من وارد شد و گفت بر خیز ملکه برای امر لازمی ترا نزد خود طلبیده است . من از شنیدن این خبر بر خود لرزیده یقین کردم قصد کشتن و یا لااقل عزم زندانی کردن مرا دارد و چون داستان وحشت انگیز زندانیان دربار روسیه را در سیبری و وضع طاقت فرسای آنها را بکرات شنیده بودم پیش خود کشته شدن را بر پیوستن بگروه زندانیان آن سرزمین هواناک که در حکم مرگ پر شکنجه ای بود ترجیح دادم .

محمود بیک گفت خدا بزرگ است سرنوشت و مقدر آنچه باشد گریز از آن ممکن نیست برخیز و دل بد ممکن آنچه شدنی است میشود .

شاهزاده برخاست و بهمراهی لاله خود راه قصر پر شکوه امپراتریس رادر پیش گرفت و از میان قراولان و درباریان که با لباسهای مجلل بر حشمت و جلال کوشک سلطنتی افزوده بودند گذشته در آستانه طالاری که ملکه در آنجا بود و بهمین جهت سکوتی رعب انگیز بر آن محیط طاری بود ایستاد تا آجودانهای امپراتریس کسب اجازه کرده و رخصت ورود دهند .

چند لحظه بعد حاجبی که در کنار پرده زربفت در ورودی ایستاده بود پرده را بیک سو زد و با دست شاهزاده را بدرون تالار راهنمایی کرد .

شاهزاده قزل باش که نمیتوانست نتیجه روبرو شدن با امپراتریس را در این جلسه پیش بینی کند و آینده خود را نامعلوم میدید و با این حال حاضر نبود هوای سلطنت کشور قزل باش را از سر بدر کند ، با افکاری مغشوش و خیالاتی پریشان با امپراتریس هوسباز روبرو شد و منتظر بود فرمان امپراتریس به تنبیه او بگناه نافرمانی صادر گردد ، پس از ادای احترام سر خود را بزیر افکنده سرنوشت شوم خود را انتظار میکشید .

ملکه که از مشاهده سیمای متحیر و وضع و حال یأس آور او افکار و خیالاتش را خوانده بود با تبسم و ملایمت گفت :

شاهزاده جاه طلب و بی احساسات که تمام لذتها را بآرزوی واهی سلطنت

پشت پا زدی و در راه پرخطر رسیدن به سلطنت چهار اسبه بسوی اصفهان و تخت پادشاهی می‌تازی آیا میدانی تخت و تاج سلطنت جز وبال و مصیبت حاصلی ندارد ؟ آیا میدانی برای نگهداری و صیانت آن باید چه جنایاتی مرتکب شوی ؟ آیا میدانی پس از تحمل هزاران مشکل هنگامی که به سلطنت رسیدی و بر فرض محال بزرگترین پادشاه عصر خود شدی تازه مجبور میشوی مانند شاه عباس کبیر و نادر شاه افشار قهرمان فتح هندوستان بمیر غضب فرماندهی پیش دیدگان نگرانست چشمان شهلا و اشکبار فرزند دل‌بندت را بیرون آرد و درسینی طلا نهاده پیشکشت نماید ؟

آیا میدانی هنگامی که تاج سلطنت را بر سر نهادی و بر سریر پادشاهی جلوس کردی منطقت با منطق عامه مردم تفاوت دارد و تحت عنوان « الملك عقیم » تمام احساسات و علایق انسانی خود را از یاد میبری و همه چیز را از دریچه قدرت طلبی و توسعه جوئی می‌نگری و حتی عواطف خویشاوندی و پدر فرزندی را از یاد خواهی برد ؟

میدانی وقتی پادشاه شدی مردمان متملق و چاپلوس چنان محاصرهات می‌کنند که از خود بینی خود میشوی و کلامی که آلوده بخوش آمد گوئی نباشد بگوشت سنگین می‌آید ؟ تا بر اریکه سلطنت ننشسته ای تصور میکنی رسیدن به تمام نعمتها بستگی بآن دارد و بقول عوام خیال میکنی بجای صابون غسل بصورت شاه می‌مالند و باتیغ طلا ریشش را می‌تراشند غافل از اینکه کمتر پادشاهی است که شبی را با وجدان آرام و راحت بصبح برد .

گدای محتاج در کنار کوچه بدون بالاپوش در شب سیاه و سرد زمستان سگهای ولگرد را در آغوش می‌کشد و بدون اضطراب می‌خوابد ولی شاه در رختخواب پر قو با وجود هزاران نگهبان و محافظ خواب خوش بچشمش نمی‌آید و همواره دلوایی دارد که مبادا با خطری روبرو شود .

شاهزاده گفت من بدون آنکه سرخود را بلند کنم و مسحور چشمان دلفریب امپراتریس شوم جواب دادم :

ملکه میدانند بزرگترین رنج و تعب برای یکنفر قزل باش آنستکه از سر زمین آباء و اجدادی خود دور باشد و نتواند با نظاره دشت و دمن مسقط الرأس خود و خلطه و آمیزش با هموطنان خود احساس راحتی و آرامش نماید .

از محبت امپراتریس سپاسگزارم و هیچگاه فتوت و مهربانی های ملکه از

خاطر این مهجور زدوده نخواهد شد اما کمال عنایت آنستکه رخصت دهند تا در پی کار خود بروم شاید خدا یاری کند و بمقصودی که در پیش دارم برسم .
امپراتریس سربرداشته سرپای مرا برانداز کرده علی‌رغم تمایل قلبی خود مرا مرخص کرد که پی کار خود بروم و بیکی از زیردستان خود که در مجلس حاضر بود فرمان داد مرا تا مرز روسیه برساند .

آن شخص بر حسب دستور ملکه برخاست و به اتفاق من و محمود بيك للهام بیرون رفتیم ما را همراهی کرد و بوسیله حراقه‌ای (کشتی) ما را بیکی از سواحل غربی دریای خزر پیاده کرد و گفت اینجا خاک در بند و مرز کشور قزل باش است که فرمانفرمای آن کاظم خان است . مأذون بودم تا اینجا شما را همراهی کنم، این بگفت و با ماوداع کرده بسوی بطرز بورغ مراجعت کرد .

شاهزاده گفت با محمود بيك مشورت کرده و مصمم شدیم لباس سپاهیان قزل باش را بپوشیم و بکاظم خان حاکم در بند رجوع کرده از او استمداد کنیم و چنین کردیم اما بر خلاف انتظار و مروت امید ما را مبدل بیأس کرد ناچار از آن شهر بیرون شده ناشناس بعزم پایتخت مملکت عثمانلو راه افتادیم .

در بین راه به بدبختی دیگری دچار شدم ، محمود بيك تنها مونس و همراه دلسوز من بیمار شده چشم از جهان پر آشوب زندگی پوشیده و من یکه و تنها با هزاران مشکل آمدم تا باینجا رسیدم . و مقصود اصلی من آن بود از اینجا بقسطنطنیه رفته از باب عالی استمداد کرده سلطنت موروئی را بدست آرم . شاهزاده این داستان را برای محمد رضاخان قورچی باشی نقل کرد و سر خود را بزیر انداخت .

محمد رضاخان که در حال شك و تردید بود پس از لحظه ای تأمل پرسید :
آیا میدانی که مادر شما از چه طایفه و خاندانی بوده ؟ شاهزاده جواب داد از محمود بيك لله خود شنیدم که می‌گفت والدهات صبیبه قهرمان خان است . قورچی باشی از شنیدن اسم قهرمان خان مانند شخصی که نام عزیزترین کسان از دست رفته خود را پس از مدتها بشنود و بیاد آن دوران شیرین از دست رفته بیفتد منقلب شده شروع بگریستن کرد و گفت دریغ از دوران شاه شهید و قهرمانخان . اکنون صحت نسب شاهزاده بخاندان اجاق بر من ثابت شد و برعهده این خدمتگذار قدیمی دودمان صفوی است که تا پای جان در رسیدن شاهزاده بتخت و تاج موروئی بایستم و با او در نهایت احترام سلوک کرده نزد خوانین بختیاری و لرستان مراجعت کرده وشهادت بدهم که شاهزاده فرزند شاه سلطان حسین است .

قورچی باشی روی خود را به مصطفی خان کرده گفت ادعای این شاهزاده آواره مقرون بصدق است زیرا خوب بخاطر دارم هنگام غلبه اشرف و محمود افغان بر اصفهان و قتل عام خاندان مرشد کامل از ذکور دودمان اجاق چه خرد بود و کلان کسی باقی نماند که از دم تیغ خون آشام افغان شربت شهادت نجشیده باشد و این امر قزلباشان سر سپرده حکومت صفوی را پریشان خاطر و نگران ساخته بود و آشکارا می دیدند که افغانان سنی برخلاف گذشته بر پایتخت و کشور قزل باش و شیعیان علی (ع) تسلط یافته بر جان و مال و ناموس کسی ابا نمیکنند و چون میدانستند سرداران و امراء قزل باش هیچکدام زیر بار یکدیگر نمیروند و ایجاد وحدت در چنین موقع باریک و حساسی جز با برگزیدن پادشاهی از دودمان شیخ صفی ممکن نیست باین سبب جمعی از قزل باشان سر سپرده اجاق صفوی در نهایت استتار گردهم جمع شده و بکنکاش پرداختند .

قورچی باشی بدنبال بیانات خود اضافه کرد که من هم در آن جمع بودم و میدیدم تمام امراء سر خود را ب زیر انداخته و عقلشان بجائی نمیرسید .

یکی از حاضران که سر رشته دار بیوتات حرم سلطنتی بود و دفاتر ثبت نام خواجه سرایان و توالد و تناسل شاهزادگان در اختیار او بود و بصیرت کافی در این خصوص داشت گفت اینقدر نومید نباشید و با حال تأثر که آمیخته بگریه بود آهسته بگوش کسی که پهلوی او نشسته بود مطلبی گفت ، حاضران در صدد تحقیق برآمدند و پس از مکابره و گفتگو و سوگند باینکه در کتمان آن بکوشند سر رشته دار حرم سلطنتی داستان ربودن کودکی از خاندان سلطنتی را در آن جمع فاش کرد و امیدی پیداشد که ممکن است روزی دوباره اجاق شیخ صفی روشن گردد .

مصطفی خان ^۱ که چنین دست آویزی را از خدامیخواست با تصدیق محمد رضاخان بر صحت قول شاهزاده ای که میخواستند او را وسیله برای پیشرفت مقاصدشان قرار دهند فرصت مناسبی بدست آورد و علیمردانخان بختیاری و اسمعیل خان والی لرستان را قانع کرده و مهیا ساخت که شاهزاده ساختگی را بنام وارث تخت و تاج صفوی شناخته و باین وسیله اساس حکومت کریمخان را متزلزل و زمام اداره کشور قزل باش را بدست گیرند و بنام پادشاه ساختگی صفوی بر سر تاسرایران تسلط یابند و بهمین منظور مجلسی مرکب از خوانین بختیاری و لرستان با حضور شاهزاده صفوی

۱- مصطفی خان بیگدلی شاملو کسی است که از جانب نادرشاه به همراهی میرزا مهدی خان بسفارت بدربار عثمانی روانه شده بودند .

و مصطفی خان بیگدلی شاملو و محمد رضاخان قورچی‌باشی تشکیل یافت و موضوع سلطنت شاهزاده مطرح گردید .

مصطفی خان بنیابت خوانین هواخواه نسبت بشاهزاده، مراتب سلوک و احترام را مسلوك داشته و بنوید جلوس بر تخت موروثی و جانبازی ایل والوس او را مسرور گردانید .

مصطفی خان که در صدد بود از این فرصت استفاده کند با اظهار حسن نیت و خلوص عقیدت توقع کرد که شاهزاده قسم یاد کند که هنگام جلوس بر اریکه سلطنت در تمشیت امور و اداره مملکت بی‌هدایت و تصویب او تصمیمی نگیرد ، خوانین دیگر نیز این امر را از او انتظار داشتند ولی بعکس آنکه تصور میکردند شاهزاده ساختگی چشم و گوش بسته و بی‌قید و شرط تسلیم میشود مقاومت نشان داده و گفت حالا جای این گفتگوها نیست اگر موفق و پیروز شدیم آنوقت حقوق و حدود هرکس را به نسبت استحقاقی که دارد معین میکنم .

این مذاکرات در کاظمین و هنگام زیارت و در جوار تربت امام موسی کاظم رد و بدل شد .

باری پس از آنکه سرداران مخالف کریمخان شاه ساختگی را علم کردند و مصمم شدند بسوی ایران از طریق کرمانشاه عطف‌عنان نمایند علیمردانخان که عقده شکست‌های گذشته را از کریمخان و کینه دیرینه را در دل داشت و روز و شب در اندیشه آن بود که انتقام خود را از قهرمان بلندپرواززند بگیرد باصوابدید مصطفی خان بیگدلی شاملو پاسخ نامهٔ عبدالعلیخان و میرزا محمدتقی گلستانه را که از کرمانشاه باو نوشته و استمداد و کسب تکلیف کرده بودند نوشت و بنوید داد که بزودی در رکاب شاه سلیمان ساختگی مرحله پیما خواهند شد و برای دلگرمی و امیدواری آنان و مخالفان دیگر زندها فرمانی به مضمون ذیل خطاب بآنها صادر و بوسیله قاصدی چابك بهمراهی دو تن از معتمدان بختیاری بکرمانشاه فرستاد .

فرمان شاه سلیمان ساختگی

«یرلیغ بلیغ فرمان همایون شد آنکه عالیجاهان رفیع جایگاهان عبدالعلیخان و میرزا محمدتقی خان و مین باشیان و یوزباشیان و متوطنین قلعهٔ کرمانشاهان بشفقت شاهانه مستظهر و مستمال بوده بدانند که چون مدیر کارخانه ارض و سما تقدیر قادر توانا از تفضلات مخفیة بی‌منتها بندگان همایون ما را از شر اعداء محافظت نموده و در این اوان مینونشان که بهمراهی جنود غیبی از بلاد روس بدون معاونت ایل

والوس بعزم تسخير ملك موروث وارد خطه بغداد گرديد عاليجاه رفيع جاىگاه امير الامراء العظام قديمى اجاق گردون رواق مقرب الخاقان مصطفى خان بيگدلى و محمد رضا خان سعد اوقوجى باشى سرکار عالم مدار جدم طاب ثراه و علیمردان خان بختیاری و اسمعیل خان والی لرستان و سرکردگان دیگر بعزم قدم بوس فائض و گوی سبقت در جانفشانی از سایر همگنان ربوده سر افتخار و مباحات باوج سماوات رسانیدند و دولت خواهی و نیکو خدمتی آن عالیجاهان و اهل قلعه را بعرض عاکفان جاه و جلال رسانیده به تحريك گشودن شقه‌های اعلام ظفر انجام بسمت ایران از راه کردستان و کرمانشاه بندگان اقدس را ترغیب و ترفیه حال اهل قلعه و آن سرزمین را مستدعی گشتند. از آنجا که همواره منظور خاطر معدلت مآثر در آنستکه ملك موروث را بتصرف آورده دولتخواهان و جان‌نشانان این دولت ابد مدت را علی قدر مراتبهم نواخته بین الامثال و الاقران سرفرازی و امتیاز داده بدرجه اعتبار رسانیم بناء علی هذا ملتمسات و مستدعیات آنها را مقرون بانجام فرموده عالیجاهان علیمردان خان بختیاری و اسمعیل خان فیلی را چرخچی باشی و مقدمه الجیش لشکر ظفر اثر مقرر ولوای ازدها پیکر بعون خالق اکبر بسمت کرمانشاهان شقه‌گشا و جلوه‌گر گردید.

دشمن آتش پرست بادپیما را بگو خاک بر سر کن که آب‌رفته باز آمد بجو

بحصول اطلاع بر مضمون رقم مطاع لازم الاتباع آن عالیجاهان و سرکردگان با اتباع در کمال اطمینان بحفاظت قلعه و توپخانه مبارکه پرداخته سواد رقم مطاع را جابجا فرستاده مردمان را اطلاع داده آنآ فائاً منتظر ورود موکب مسعود باشند و در عهده شناسند»^۱

خوانین متحصن در قلعه کرمانشاه از رسیدن فرستادگان و وصول یرلیغ پادشاه دست نشانده و آگاهی از مضمون رقم شاهی اظهار بشاشت و غرور کرده بیش از پیش بقلعه‌داری پرداخته و انتظار ورود موکب پادشاه ساختگی و سرداران همراه او را میکشیدند.

رسیدن علیمردان خان و متحدین بکرمانشاه

علیمردان خان که تصور میکرد با شاه سازی تازه خود میتواند نهضت زندها را سرکوب کند بهمراهی متحدان خود حسب الوعده وارد کرمانشاه گردید و خیمه

۱- عین فرمان شاه ساختگی صفحه ۲۰۹ و ۲۱۰ مجمل التواریخ زندیه

و خرگاه خود را درکنار پل شاه يك فرسخی شهر برپا کرد و با عبدالعلیخان عرب
میش مست توپچی‌باشی که از زمان نادر فرماندهی قورخانه و دژ مستحکم کرمانشاه
را درعهده داشت و میرزا محمدتقی گلستانه که خود را وکیل و صاحب اختیار آنجا
میدانست بمشورت پرداخته عهد و پیمانی مؤکد برضد حکومت زندیه بستند و مقدمات
پیکار با زندها را مهیا ساخته دو ضرب توپ سنگین را از قلعه خارج و درکنار
رودخانه قراسو براراده سوار کردند.

به پیشنهاد میرزا محمد تقی گلستانه و تأیید عبدالعلیخان علیمردانخان
نامه‌ای مبنی بدعوت ایلخانی ایل قاجار بوحدت و اتحاد علیه کریمخان زند نوشته
از او استمداد کرد.

مقارن این احوال خبر ورود علیمردانخان و متحدانش بکرمانشاه در اصفهان
بکریمخان رسید.

برای مقابله با آنها سپاهیان خود و لشکر فارس و علیشکر و بلاد دیگر را
که بالغ بر سی هزار تن میشدند بسرداری محمدخان زند فرستاد و خود با هفتصد تن
غلام گرجی و سایر دستجات در اصفهان ماند.

محمدخان زند که بدلاوری و تهور مشهور بود و در نبرد و پیکار هیچگاه
مراعات حزم و احتیاط را نمیکرد با اردوی زیر فرماندهی خود در ولاسجرد دو
فرسخی همدان وارد و شامگاه علیق‌الدواب بعمل آورد و از آنجا سوار شده پنج منزل
را در يك شب پی‌سیر سم‌ستوران کرده طلوع صبح بحاجی‌آباد چهار فرسخی کرمانشاه
بهمراهی هفتاد سوار زبده رسید ولی اردوی او نتوانست پا بیاید او جمعی طاقت
پیمودن این راه دراز را در مدتی کوتاه نداشته و گروهی راه و نیمه‌راه خسته و فرسوده
مجبور باطراق شدند.

محمدخان بعزم آنکه پیش از رسیدن خبر یاردوی خصم هجوم برده بحمله‌اول
قوای خصم را ازپیش بردارد با عده قلیلی زبده سواران که همراه داشت بجانب مرکز
قشون حریف تاخت.

قراولان علیمردانخان که برای تجسس درحاجی‌آباد بودند پیش از آنکه محمد
خان و زبده سوارانش بسوی کرمانشاه بتازند با عجله رسیدن پیش قراول قوی زندیه را
بعلیمردانخان و متحدینش خبر دادند.

این خبر هنگامی بعلیمردانخان رسید که اسبهای سواران بختیاری و لرستانی
را برای چرا بمراتع دور دست برده بودند و بیش از پانصد اسب که جلو چادرهاییکه

میخ کرده بودند در اردو نبود.

عبدالعلیخان و میرزا محمدتقی مشوش شده علیمردانخان و اسمعیلخانوالی را بسواری و پیشدستی دعوت کردند.

علیمردانخان بختیاری که در جنگ و ستیز گرگی باران دیده و پهلوانی ورزیده بود اضطرابی بخود راه نداد دستور داد اسبها را از مراتع بیاورند و با اسمعیل خان والی گفت حالو خبر داشتم که این تیره كوچك زند در تهور و جسارت بسرحد جنون رسیده اند و شنیده بودم که در میان اولاد ایناق و بندق، محمد برادر کریم مشهور بجنون و دیوانگی است ولی نمیدانستم این دیوانه میتواند يك شبه پنج منزل را یکی کند و با اردوی خسته و فرسوده خود را بحاجی آباد برساند.

نباید نگران بود زیرا با سرعتی که محمدخان اردوی سی هزار نفری را از پشت همدان تا حومه کرمانشاه در ظرف ده دوازده ساعت بدنبال خود کشیده است بی شك جز عده قلیلی آمادگی و توانائی شرکت در جنگ را ندارند یا خود و اسبشان فرسوده شده و از کار افتاده اند یا تا دوسه روز دیگر باین حدود نمیرسند بنابراین نباید مضطرب بود و فرصت داریم که اسبها را از صحرا بیاورند و مهیا برای حمله بخصم بشویم ولی با این وصف بعید نیست محمدخان مغرور و سبك مغز با عده معدودی که همراه دارد در حمله و یورش پیش دستی کند و در میان دریای لشکر ما غرق شود در این گفتگو بودند که دیده بانان با پریشانی و اضطراب خبر دادند که پیش-قراول دشمن رسید. با شنیدن این خبر سرداران و فرماندهان از چادرهای خود بیرون آمده چشمها در مسیر یورش دشمن خیره شد و مشاهده کردند در میان گردو غبار غلیظی که سواری پیشاپیش يك دسته سوارانی که عده آنها از انگشتان هر دو دست تجاوز نمیکرد چنان سرعت پیش میآید که حرکات دست و پای اسبش دیده نمیشود و با سواران پشت سر خود بیش از يك میدان اسب فاصله دارد^۱

علیمردانخان با اسمعیلخان فیلی و سرداران دیگر گفت با احتمال نزدیک بیقین این یکه سوار که دیوانه وار پیش میآید نباید کسی غیر از محمدخان زند که در غرور و تهور بی مانند است باشد.

ببینید که قراولان اردوی مارا که قریب صد نفر میشوند مانند یوزیلنگی که گله گوسفندی را تعقیب کند دنبال کرد، و تاب مقاومت و ایستادگی را از آنها سلب

کرده با نیزه مثل برگ درخت يك يك را از خانه زمین بزمین سرنگون میکند.
محمدخان وقتی پیش پای خود را از قراولان خالی یافت عنان اسب جالاک و
پر طاقت خود را کشیده لحظه‌ای توقف کرده باطراف خود نگریست و متوجه شد بر
کنار رود قراسو نزدیک اردوی خصم قرار دارد و دریافت که یکی از سنگرهاییکه
تفنگچیان شوشتری در آن موضع گرفته بودند پشت سر نهاده و امکان دارد با این وصف
محاصره شود بنابراین عنان اسب خود بجانب سنگر پیچیده در دامنه ارتفاعی که
سنگر در بالای آن قرار داشت روی رکاب ایستاد و نیزه خود را بحرکت آورده خطاب
بسنگر نشینان با آواز بلند گفت:

من محمدخان زند و برادر عقاب کمازانم که با دوستان سیصد تن حالوزادگان
دلیر خود از ابیورد و درجز تا پری و کمازان از میان افواج ترکمانان خون خوار
گذشته خانها و متنفذان ظالم و زورگو را یکی پس از دیگری منکوب کرده دماغ
پرافاده مهر علیخان تکلو را که کوس لمن الملکی میزد بخاک مالیدیم، علیمردانخان
متکبر و مغرور را که دم از جانشینی نادر میزد سرکوب کردیم و مجبور شد از راه
نیرنگ و خدعه دست اتحاد بسوی ما دراز کند و در نقض عهده‌ی که از خود نشان داد
در سرچشمه زاینده رود در برابر دلاوران دچار شکست مفتضحانه دیگری شد و چنان
گریخت که تا شوشتر و دزفول عنان مرکب خود را نکشید حالا با اسمعیل خان
والی همدست شده و بجوار قلعه کرمانشاه و توپخانه و قورخانه باقی مانده نادری
پناه آورده غافل از آنکه من بفرمان فرمانده نهضت زندیه با شمشیر زنجیرتوپیهای
سنگین پناهگاه او را قطع کرده ریش سفید بلند او را گرفته کشان کشان در کریاس
عالی قاپوی اصفهان نزد قهرمان زند خواهم برد.

همپیمان او اسمعیل خان والی لرستان سخت در اشتباه افتاده که از حدود
لرستان پارا فراتر نهاده او خیال میکند زندهای امروزی تیره کوچک زند دیروزند
که بجلوداری و یساولی او افتخار داشتند، او نمیداند از همت بلند کریم خان و هم بستگی
و اتحاد دلاوران از جان گذشته زند در کشور قزل باش نهضت و انقلابی برپا شده که ایلخانی
قاجار و والی لرستان و خان بزرگ بختیاری باید خواهی نخواهی سر تسلیم فرود آورند
و امتیازات و خودخواهیهای گذشته را از یاد ببرند، آنها همه چیز را برای خود
میخواستند و قهرمان زند همه چیز را برای همه میخواستند، همه مردم طالب حکومت
پیشوای زند هستند و معارضه با چنین راه و رسمی تشبث مذبحخانه‌ای بیش نیست،
چه بخواهند و چه نخواهند دیگر وضع بصورت سابق بر نمیگردد گذشته گذشته است

و بقیه قرا برگشتن عرض خود بردن و رنج دیگران طلبیدن است.
محمدخان پس از ادای این مطالب تفنگچیان سنگر را بتسلیم شدن دعوت
کرد و خود تکیه بنیزه خود داده منتظر جواب آنها شد.

در میان تفنگچیان اختلاف نظر پیدا شد عده ای گفتند سردار زند راست میگوید خوب
است سد راه او نشویم و بگذاریم کار خودشان را پیش ببرند شاید برای مردم فرجی
پیدا شود، دیگری گفت برادر باین حرفها نباید امیدوار شد آنها هم که سوارکار شدند
همین آتش است و همین کاسه آنها مانند اسلاف خود چون زور دارند ظلم میکنند ما
هم خواهی نخواهی زور میکشیم و فرمان میبریم پس چه بهتر که باین آب باریک بسازیم
و تحمل ظلم خان را بکنیم و از فرمان او سر نییچیم و به ته مانده غارت و قلق^۱
مأموریت قانع باشیم، درست است که هر روز باید هزار تعظیم و تکریم بخان و کلانتر و
تو شمال و کدخدایان محلی بکنیم و در دستگاه دیوانی از مینباشیان و یوزباشیان
و فراشان تملق بگوئیم و مباشر صدها جنایت فجیع بشویم تا جیره بخور و نمیری برای
خود و کوچ و کفتمان از خان بگیریم اما معلوم نیست اگر ورق برگشت برای مردم تو -
سری خور بهتر بشود

درین گفتگو بودند که رئیس قراولان رسید و بقراولان تشر زد که فتیله های
تفنگ های خود را حاضر کنید آنها بی درنگ سنگ و چخماق ها را از چنجه در آوردند
و فتیله های تفنگ های خود را روشن و روی دوشاخه ها گذاشته در حال آماده باش برای
شلیک مهیا شدند و رئیس آنها از سنگر بیرون آمده دید محمدخان تهدید میکند
که اگر بیش از این در تسلیم شدن معطل کنید همه را با ضرب شمشیر از پای درمی -
آورم . قراولان و رئیس آنها که محمدخان را چنانکه بود نمی شناختند برآشفتنده و
بنای ناسزاگوئی گذاشتند .

محمدخان خشمگین بدون بیم و خوف از سنگر نشینان نیزه خود را گرد سر
بگردش درآورده رکاب باسب عربی نژاد تند و چالاک خود کشید و عنان آنرا رها
کرده اسب را بجست و خیز درآورد و نزدیک بود سواره سنگر را از دست تفنگچیان
بگیرد که غرش شلیک تفنگچیان برخاست و از درون مزغلها^۲ که دهانه
لوله های تفنگها از آن بیرون بود صداها گلوله و چهارپاره گداخته زوزه کنان به

۱ - قلق پولی است که مأمور خان یا حکومت در محل مأموریت از مردم
میگیرد.

۲ - سوراخهای سنگر که از آن لوله تفنگ را برای تیراندازی بیرون میکنند

سوی اسب و سوار زبانه کشید و دود غلیظ باروت اطراف سنگر را تیره و تار ساخت و اسب و سوار درهم غلطیدند.

اسب جابجا جان سپرد و تفنگچیان سنگر دویدند که محمد خان را که پای چپش در نتیجه اصابت گلوله شکسته بود دستگیر کنند ولی جرقه‌ای به مخزن باروت سنگر رسید و محترق گردید و بیش از چهل نفر از تفنگچیان سنگر را بخاک و خون کشیده و هلاک کرد و در این هنگام غفلتاً کریم بك زنگنه با سه سوار که بدنیال محمد خان آمده بودند رسیده محمد خان را دیدند با پای شکسته در خاک و خون غلطیده مشاهده کردند که تفنگچیان سنگر در صدد دستگیری او هستند اما کریم بك زنگنه امان نداده بچالاکی از اسب بزیر آمد و محمد خان را بر اسب خود نشاند و خود بر اسب دیگری نشست با سرعت او را از معرکه بیرون برده متوجه بی‌ستون شدند.

لشکریان زندیه که راه و نیمه راه دسته دسته بهم رسیده و دیدند که سردارشان گلوله خورده و از کار افتاده است بی‌تکلیف مانده نتوانستند مقاومت و پایداری کنند متوجه حاجی آباد که محل اطراق اردوی زندیه و سرا پرده‌های سرداران بود شدند و بجستجوی سردار خود برآمدند. بیشتر سواران اردوی زندها که در نتیجه طی مسافتی دور اسب هاشان از پای در آمده و خودشان خسته و فرسوده شده بودند متفرق و سر-سرگردان بودند.

علیمردانخان و اسمعیل خان والی که وضع را بدین منوال دیدند با گروهی سواران زبده از پل قراسو گذشته بپای تپه سنگر آمدند و از آنجا نفرات متفرق اردوی زندها را تعاقب کرده وارد حاجی آباد شدند علیمردانخان درپوش زرنگار که مخصوص محمد خان سردار زندیه بود جلوس کرده فرمانداد بینه و دستگاه محمد خان را که بسیار مجلل بود غارت کرده و بعد از آنکه فهمیدند محمد خان با پای شکسته گریخته و در قلعه پری و کمازان تحصن جسته اسب و شتر و اسباب باقی مانده اردوی زندیه را بیغما بردند و قریب نهصد تن از نفرات لشکر زند را به اسیری گرفتند و با شادی و خرمی بکرمانشاه برگشته و در آنجا عبدالعلی خان عرب میش مست و میرزا محمد تقی گلستانه که متصرف غورخانه نادری در قلعه کرمانشاه بودند علیمردانخان را تشویق به تعقیب قوای شکست خورده زند مینمودند و میخواستند او و متحدینش را وادار کنند که مجال و فرصت ندهند که تا اردوی متلاشی شده محمد خان باز اجتماع کرده و سروسامان پذیرند ولی علیمردانخان که این بار در نخستین قدم بجهت غرور و سوء تدبیر محمد خان زند شاهد پیروزی را در آغوش کشیده بود بیادآوری های

عبدالعلی خان وقتی ننهاد بهانه آماده ساختن قوا و تدارك سلاح و توپخانه کافی قریب چهل روز وقت خود را ببطالت گذرانید آنگاه که اردوی زندها خود را جمع و جور کرده سروسامانی یافتند و خبر شکست محمدخان در اصفهان بسمع کریمخان رسید قوای خود و متحدینش اسمعیل خان والی و سرداران دیگر را آماده ساخت و با توپ-خانه و مهمات کافی بهمراهی اسمعیل خان و عبدالعلی خان بسوی آشیانه عقاب کمازان رهسپار شد و میرزا محمد تقی گیلستانه را برای حفاظت قلعه و غورخانه در قلعه کرمانشاه گذاشتند.

علیمردانخان و متحدین و اردویش به نهاوند که يك منزلی پری و کمازان بود بدون وقوع اتفاقی وارد شده و در مقام تجسس و تحقیق برآمدند که راهنمای بصیری بدست آرند و بدان وسیله نقشه حمله به پری و کمازان را کشیده ایلغار خود را برای قلع و قمع زندها آغاز کنند.

ترابخان نهاوندی که مورد محبت مخصوص کریمخان بود و همواره در حضور و غیاب اظهار اخلاص جان نثاری میکرد بعات خانهای سست عنصر و ابن الوقت با دیدن اردوی پرطمطراق مخالفان زندیه یکباره حقوق گذشته را که دودمان زندبرگردن او داشتند بکلی فراموش کرده بدست بوسی علیمردان خان شتافت و با سواران و اتباع خود حق نمک کریمخان را از یاد برده طوق خدمتگذاری دشمنان او را بگردن آویخت و برعهده گرفت که راهنمایی حمله علیمردانخان را به پری و کمازان و اردوی زندها که در آنجا موضع گرفته بودند انجام دهد و راهها و موضع حمله را نشان دهد.

علیمردانخان پس از راهنمایی های ترابخان خیانت پیشه از آنجا بمقابله با قوای زند و محاصره زادگاه دلیران زند که با نهضت خود میخواستند حکومت برکشور قزل باش را از انحصار خانهای مادرزاد و سرداری ارثی بیرون آرند پرداخت و با تجهیزات و قشونی که همراه داشت فتح و پیروزی خود را قطعی می پنداشت.

علیمردانخان در مقابل قوای مدافع زندها صفوف جدال و قتال را آراست و بچرخچیان فرمان یورش داد و طرفین هرکس و هر صنفی از جنگ جویان با هر سلاحی که در دست داشتند حمله را بیکدیگر آغاز کردند و پیکار سختی در گرفت و تا غروب آفتاب ادامه یافت ، با آنکه دلیران زند کوشش و تلاشی جان فرسا نمودند هنگامی که ظلمت شب فرمان متار که بطرفین داد زندها دریافتند که تلفات سنگینی داده اند و مواضع حساسی در میدان رزم بدست دشمن افتاده و غلبه با خصم است و دریافتند که فردا شکست زندها و اسارت کوچ و کلفت آنها و غارت هستی و دارائی آنها قطعی

است از این رو بمشاوره پرداخته راه چاره‌ای می‌جستند و محمد خان را سرزنش میکردند که اگر خودپسندی و غرور بی‌جای تو نبود علیمردانخان که از شنیدن نام کریمخان ودلیران زندپشتش میلرزید جرئت و جسارت آنرا پیدا نمیکرد از حریم قلعه کرمانشاه قدم فراتر نهد، تو بودی که از روی خود پسندی و نادانی مغرورشدی عقل را زیر پا نهاده و یکه و تنها بمیدان رزم قدم نهاده کله‌خری کردی و ننگ شکست را بفرزندان ایناق و بداق وارد ساختی و مارا بچنین سرنوشت شومی دچار کردی و سنگ بزرگی پیش زندها در راه رسیدن به تسلط و حکومت برکشور نادری انداختی و بمتنفذان و سرداران از خود راضی و کهنه پرست که مرعوب و منکوب به غارها و قلعه‌های کوه پناه برده بودند قوت قلب دادی.

محمدخان که افسرده و شرمنده بنظر میرسید سر برداشته خطاب بریش سفیدان زند گفت گذشته تلخ را بیاد نیاورید هرچه بوده گذشته است یادآوری آن جز تقویت یأس و ناامیدی فایده‌ای ندارد، قول لری میدهم که اگر تادم مرگ هم باشد بدست خودم انتقام خود را از این بختیاری محیل بکشم، از قراریکه پیک چالاک ساعتی پیش خبر داد با احتمال زیاد نیمه شب سردار قهرمان ما کریمخان و پیش از سرزدن آفتاب قوای زبده همراه او میرسند، غصه بخود راه مدهید اگر خدا خواست و گردن شمشیری و گوشه‌های تیز اسب اقبال نمودار شد می‌بینید تسمه از پشت علیمردان و والی پشت‌کوه کشیده خواهد شد و تاب مقاومت و ایستادگی نمی‌آورند. جنب و جوش و بیداری زیادی در اردوی طرفین دیده میشد، یکی از ریش سفیدان طایفه زند که در دوران طولانی عمر خود حوادث گوناگون بخاطر داشت و سرد و گرم دیده بود دستی بریش بلند و سفید خود کشیده و خطاب بجوانان پرشور و هیجان زند که از او نتیجه پیکار و سرنوشت فردا را می‌پرسیدند تبسم کنان گفت: شب آبستن است تا چه زاید سحر.

علیمردانخان که مغرور پیروزی ناتمام پیکار امروز بود و دل خوشی داشت که از سوء تدبیر و یک دندگی محمدخان استفاده کرده و پیروزی قطعی فردا و درهم کوفتن آشیانه عقاب کمزائر را بخود نوید میداد و امید داشت پس از کسب این موفقیت تا اصفهان جلو ریز و بدون مانع و مشکلی خواهد تاخت سرمست و شنگول بود و بعادت دیرین و بشیوه امراء تملق دوست بچاپلوسیها و حماسه پردازی اطرافیان خود را راضی میساخت و بشاهنامه خوان دستور داد جنگ رستم و اشکبوس را با آهنگ مخصوص بخواند.

شاهنامه خوان هم که نقطه ضعف خان از خود راضی را یافته بود و میدانست مقصود از شاهنامه خوانی آنستکه خان را برستم و حریف را باشکبوس تشبیه کند بما آهنگ و حرکات مهیج سرو دست خواندن داستان جنگ رستم و اشکبوس را آغاز کرد و چنان مینمود که مقصود فردوسی از توصیف رستم علیمردانخان است و آن خان خود پرست هم که گویی موی خود را بر سر بام آسیا سپید کرده بود این خوش آمدگویی ها را بریش میگرفت و وقت خود بدین سان تلف میکرد .

ترابخان نهاوندی که میدانست اگر فرصت از دست برود و قهرمان زنداز راه برسد کار از کار گذشته است در فواصلی که شاهنامه خوان نفس تازه میکرد بخان غافل یاد آور میشد که هرگاه بی درنگ و پیش از رسیدن کریمخان شبیخون به اردوی زند نزنیم و کار را یکسره نکنیم فرصت از دست رفته است و دیگر حریف زندهان میشویم علیمردانخان این پیشنهاد را با بی اعتنائی تلقی میکرد و بآن ترتیب اثر نمی داد و عاقبت پس از آنکه ترابخان چندنوبت این پیشنهاد را تکرار کرد علیمردانخان با آن موافقت کرد ولی بجهت خستگی زیاد در خوابی سنگین فرو رفت .

قریب سه هزار تن از دلیران لشکر علیمردانخان و متحدین او برای شبیخون زدن باردوی زندیه داوطلب شده برگرد لامردان^۱ خان مجهز و آماده از نیمه شب تا طلوع آفتاب ایستاده و با دل واپسی و ناراحتی دم بدم رخصت حمله میخواستند ولی علیمردان در خواب بود و کسی جرئت بیدار کردن او را نداشت و این امر سبب شد که داوطلبان شبیخون بلا تکلیف و سرگردان بمانند .

ترابخان که از تأخیر حمله قوای شبیخون کاملاً مضطرب و نگران بود با جوش و خروش به داوطلبان که بهم می پیچیدند و برای یورش بردن ناگهانی بر خصم ناشکیبائی میکردند میگفت خان بزرگ که شبیخون زدن را رخصت داده است معطل چه هستند در جواب او همانها که قول او را تصدیق میکردند میگفتند حق بجانب تست ولی قاعده سرداران بزرگ آنست که اقدام در چنین مواردی را بدون کسب اجازه مجدد بی احترامی تلقی کرده و هرگاه نتیجه آنهم موفقیت آمیز باشد خشناک شده و اقدام کنندگان را تنبیه سخت میکنند .

یکی از آن میان گفت برادر عزیز سرداران بزرگی مانند علیمردانخان باتباع و خدمتگزاران خود چنانکه باید اطمینان ندارند بخصوص در برابر زندها که قرار

۱ - چادر جا دار و وسیعی است که مکان استقرار و پذیرائی خان بزرگ است

می‌گیرند بیش از حد بد گمان هستند تصور می‌کنند چون کریمخان زند از میان عامه مردم برخاسته و با عمله و عکره می‌نشیند و بر می‌خیزد و امتیازی برای خود نمی‌خواهد همه مردم خرده پا باطناً هواخواه او هستند ، مگر نمی‌بینی برای هر دسته از فداکارترین سوار و پیاده خود جاسوس و مراقب مخفی گمارده اند که هر کس نام کریمخان و زند ها را با احترام بر زبان آورد آگاه شوند و دودمانش را بریاد دهند؟ چند روز پیش یکی از کلانتران که ریش خود را در خانه علیمردان خان سفید کرده بود و حق هزار خدمت بر گردن خان داشت بگناه آنکه بدنبال نام کریم زند کلمه خان را اداء کرده بود علیمردانخان از کوره در رفته فرمانداد او را گاو سر^۱ کرده پشت و پهلوی او را سیاه و کبود کردند که هنوز هم قادر به برخاستن از بستر نیست. اگر ماشیخون بز نیم و زند ها راتار و مار کنیم خواهد گفت با زندها ساخت و پاخت کرده ایم و نقشه دیگری در کار بوده چه درد سر بدهم نه خان بما اطمینان دارد و نه ما بخان اگر فاتح شدیم تمام مال غارتی تعلق بصندوقخانه خان دارد اگر شکست خوردیم زن و بچه گرسنه مان بی سرپرست می ماند .

رفیق پهلوی دستیش که از شنیدن حقایقی تلخ خسته شده بود گفت بابا سرمان را درد آوردی برو خان كوچك (مقصود علی مردانخان كوچك بود) را بیدار كن شاید او بتواند خان بزرگ را از خواب بیدار كند آنشخص جوابداد حالو، خان كوچك با بی بی سوگلی خود در پوش مخصوص خوابیده كجا میشود باو دست یافت ، یکی نیست بپرسد خان آیا هیچ عاقلی در میدان جنگك آنها صحنه نبرد با تیز جنگان زند زنش را همراه می آورد كه دست و پاگیر باشد ؟

كم كم سپیده صبح میخواست خود نمائی كند و هوا گرگ میش بود كه علیمردان- خان بیدار شده و از جای برخاست و بیاد نقشه شبیخون زدن افتاده از لامردان خود بیرون آمد و با پر خاش و خشونت اعتراض كرد كه چرا شبیخون بتأخیر افتاده ، سرداران زیر دست او كه خودشان از این امر و از آنها بهلاتكلیفی بشدت ناراضی بودند خان بزرگ را با تذكرات تلخ متوجه كردند كه علت تأخیر حمله داوطلبان شبیخون خواب سنگین او بوده است .

پس از نیمه شب قهرمان زند با سواران زبده خود كه باشتاب عجیبی از اصفهان

۱- گاو سر يك نوع از مجازات ها بود باین توضیح كه شخص را روبه زمین می خوابانند یکی پشت گردن او می نشست و یکی پشت پاهاى او و دونفر با تركه و شلاق به پشت و پهلوی او ضربات شدید وارد می كردند.

خود را رسانده بودند با پیچیدن نمود بسم اسبان بی صدا و سرعت وارد اردوی زندها شدند ، رسیدن کریمخان یکمازان قوت قلب زیاد و روحیه‌ای سرشار به زندها داده چنان از رسیدن سردار دلیر خود بهیجان آمده بودند که روی پای خود بند نمیشدند و طلب میکردند همان شبانه یورش به اردوی خصم را آغاز کنند.

علیمردانخان که از ورود کریمخان بکلی بی‌خبر بود و فرصت مناسب را از دست داده بود باشتاب زدگی بدو طلبان شبیخون زدن فرمان حمله داد .

سپیده صبح‌دمیده بود که حمله‌قوای زبده علیمردانخان که مرکب از سواران بختیاری و لرستانی و اعراب بنی‌لام بودند آغاز شد و از آن سوهم دلیران زند که با رسیدن سردار قهرمان خود برای هنر نمائی در عرصه پیکار دقیقه شماری میکردند باشور و غرور بمقابله برخواستند نخست قراولان طرفین بشدت بیکدیگر حمله‌بردند، پیش‌قراول سپاه علیمردانخان، اعراب رشید بنی‌لام و افراد جسور ایل عرب‌میش مست بودند که باتهور و بی‌باکی حمله و مقاومت میکردند و بختیاری‌ها که خبر رسیدن کریمخان را شنیده و ضرب شست او را چشیده بودند مرعوب شده و دست و دلشان بکار نمیرفت، معلوم بود حساب کرده از خطر پرهیز میکنند خود را در حاشیه بر صحنه نبرد کشیده‌اند و انتظار فرصت میکشند که جا خالی کنند و بهمین جهت درستون حمله شرکت نجسته بودند و چون میدیدند اعراب بنی‌لام و سواران طایفه عرب‌میش مست در صف اول نبرد مانند برگ خزان از ضربات شمشیر دلاوران زند بزمین میریزند و میرمحمدخان عرب‌میش مست فرمانده گروه حمله بخاک و خون غلطیده افسوس می‌خوردند که این غافل شدگان بی‌خبر نمیدانند برای چه خود را بکشتن میدهند ، اگر از آنها می‌پرسیدند برای چه بر سرزنده‌های دلیر تاخته و بنابودی آنان کمر بسته‌اید نمیدانستند چه پاسخی بدهند ، غافل بودند که پیروزی سرداران و خوانینی مانند علیمردانخان که همه چیز را برای خود میخواستند و توقع داشتند مردم و طبقات غیر ممتاز با پای برهنه و شکم گرسنه کمر بخدمتشان بسته و تعظیم و تکریم کنند بمنزله تن دادن بمحرومیت و بدبختی گذشته است و شکست نهضت زندیه که تکیه بطبقه زحمت کش و محروم کرده‌است شکست این طبقه میباشد.

کریمخان که با توجه بروحیه و طرز تفکر قوای خصم بخوبی واقف بود و میدانست سواران و اتباع علیمردانخان برای گریز از میدان جنگ پی بهانه‌ای میکردند و اگر به‌بنه و مرکز توقف خان ناگهان دست‌برد می‌زنند رشته انضباط متلاشی و همگی پا بفرار میگذارند باین منظور گروهی از سواران زبده زند را فرمانداد بچادر و بنه

علی مردانخان که مرکز فرماندهی خصم بود یورش برند و برای آنکه کمال کوشش و تلاش را در انجام این فرمان بخرج دهند بفرمانده گروه حمله گفت اگر موفق شدید و خان سمج بختیاری را از جاکنده و متواری ساختید صندوقخانه خان که حاوی صندوقهای مملو از سکه های طلای ناب بنام شاه سلیمان ساختگی است، بشرکت کنندگان در این یورش تعلق خواهد داشت و کسی چه خودم و چه سرداران دیگر حق نداریم در آن سهم باشیم، این نویدگروه حمله را در اجرای فرمانی که بآنها داده شده بود گرمتر مصمم تر ساخت بهمدیگر میگفتند هم فال است و هم تماشا، دراین گفتگو بودند که اسکندر برادر کریمخان فرمانده ستون حمله که در شجاعت و دلاوری سرآمد خانان رشید زند بود سوار بر اسب نجدی که زیر پایش جست و خیز میکرد و از سوار خود رخصت هنرنمایی می طلبید رسیده خطاب بسواران گروه حمله گفت یاالله بچه ها بجنبید، اگر همت کنید هم حکومت زندیه را تثبیت کرده اید و هم صاحب آلف و الوف شده اید که برای هفت پشتان کافی است، هنوز کلمه آخر جمله اش از دهانش بیرون نیامده بود که اسب را بحرکت درآورده و سواران دست بشمشیر بجهتی که خیمه و خرگاه علیمردانخان و سران بختیاری برپا بود یورش بردند و مانند سیل عظیمی که راه خود را باز می کند بسرعت پیش میرفتند دیگر تفنگچیان عرب میش- مست و شمشیر زنان بی باک اعراب بنی لام نبودند که سر راه را بر آنها بگیرند، جز عده ای سوار بختیاری و لر که با ضرب نیزه اسکندر خان از زمین بزمین سرنگون شدند دیگر کسی بر سر راه آنها ایستادگی و مقاومت نمیکرد.

علیمردانخان که جلولا مردان خود ایستاده و صحنه نبرد را از نظر میگذرائید و دید از جانب قوای او مقاومتی در برابر سیل بنیان براندازی که پیش غیور و زبده سواران که پیشاپیش شان اسکندر خان بود با ستانه خیمه و خرگاه و بنه آورسیده اند جلو دارش است سواری او را پیش کشیده رکابش را گرفته خان تیره روز رکاب با سب کشید خود را بکناری کشیده با افراد سپاه شکست خورده خود فرمان ایستادگی ولی کار از کار گذشته بود و قشون مرعوب شده و فراری باین فرمانها اعتنا نمی کردند، بنه و دستگاه علیمردانخان بتصرف گروه حمله درآمد و سرگرم ینما و غارت آن شدند، قهرمان زند که از دور مشاهده کرد که سواران همراه اسکندر خان برادرش گرفتار غارت دم و دستگاه خان بختیاری هستند و اگر امان بدهد ممکن است علیمردانخان حيله ای بکار برد و شکست قطعی خود را جبران کند عنان اسب اقبال را رها کرده با سواران حاضر رکاب خود بسمتی که علیمردانخان با جمعی از سواران

خود ایستاده از فرار افراد سپاه خود ممانعت میکرد حمله برد و خان بختیاری و سپاهیان اطراف او را از جای خود کند و بهزیمت مجبور ساخت.

هنگامی که علی‌مردانخان پا بفرار گذاشت سرداران و لشکریانی که از آغاز آنروز ناامید و مأیوس بودند و عزم پافشاری در نبرد نداشتند و فقط بجهت رودر- واسی علی‌مردانخان ایستاده بودند بمحض آنکه او مجبور بعقب‌نشینی شد گروه گروه و دسته دسته فرار را برقرار اختیار کردند و لشکریان پیروز شده زند آنها را بشدت تعقیب میکردند، چیزی نگذشت که صحنه پیکار و مقابله طرفین بفرار و تعقیب فراریان شکست یافته مبدل گردید.

علی‌مردانخان كوچك كه مشاهده كرد خان بزرگ بختیاری جا خالی کرده و پشت بصحنه پیکار کرده است در میان آتش و غوغائی که دلیران زند برپا کرده بودند بطرف بنه بختیاری که در تصرف زندها بود اسب خود را رانده با دلاوری و تهور خود را بخیمه و خرگاه بختیاری رسانده همسر خود را که در چادری محاصره بود نجات داده برترك اسب خود نشاند و با جنگ و گریز از معرکه خارج و بجانبی که سپاهیان بختیاری فرار میکردند روان شد.

عبدالعلیخان عرب میش مست با معدودی از همراهان خود که جان بسلامت برده بودند بسوی کرمانشاه اسب می‌تاخت تا در قلعه مستحکم آنجا تحصن جوید و عبدالعلیخان با پنج نفر دريك شب خود را بقلعه کرمانشاه رساند.

بدین ترتیب علی‌مردانخان بختیاری برای بار سوم در برابر رقیب قهرمان خود (کریمخان زند) شکست سختی خورد و تمام بنه و دستگاه و اسب و شتر و مهمات و توپخانه نصیب دلیران زند شد.^۱

علی‌مردانخان پس از آنکه در بغداد شاه تراشی کرده و سردارانی مانند اسمعیل خان والی لرستان و عبدالعلیخان عرب میش مست و مصطفی خان و میرزا محمد تقی گلستانه را با خود هم‌آهنگ ساخت بکرمانشاه آمد. در آنجا پیش از آنکه با قوای زندیه روبرو شود بصواب دید عبدالعلیخان نامه‌ای به محمدحسنخان ایلخانی ایل قاجار نوشته و خطر گسترش تسلط و قدرت کریمخان را برای او تشریح کرده یاد- آور شدند که این مرد جسور بی سروپا برضد خاندانهای کهن و خوانین و سرداران

۱- راجع باین جنگ که منتهی بشکست علی‌مردانخان شد در مجمل‌التواریخ از صفحه ۱۶۳ تا صفحه ۱۷۰ مندرج است و در گیتی‌گشای زندیه در صفحه ۳۱ و ۳۲.

و متنفذانی که قرنها سروری و سرداری خویش را در قلمرو خود حفظ کرده و در برابر سلاطین قادری مانند شاه طهماسب بزرگ و شاه عباس کبیر نفوذ و موجودیت خود را ثبت کرده اند قیام کرده و عموم طبقات زیردست را با خود همراه و همفکر نموده بآنها تلقین میکنند که باید خود را از زیر نفوذ خوانین و سرداران خارج کنید و زیر بار صاحبان زور نروید و خلاصه مردم عوام و نادان را که از این حرفها خوششان میآید جرئت داده و برانگیخته است، اگر وحدت و هم آهنگی برای خاموش کردن این آتش که شعله آن روز بروز بیشتر زبانه میکشد مابین سرداران و خوانین ذی نفوذ بوجود نیاید بی شك زیان جبران ناپذیر آن در سرتاسر کشور قزلباش بهمه صاحبان قدرت مانند ما و شما متوجه میشود و بساط قدرت خاندانهای قدیمی را برمی چیند .

سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پرشدن شاید گرفتن به پیل

باذکر این مقدمه از ایلخانی ایل بزرگ قاجار خواست که به اتحاد کرمانشاه به پیوندد و برای برهم زدن نهضت زندها کمر همت بندد

مضمون نامه علیمردانخان به ایلخانی قاجار چنین بود :

« دراین اوان که کریمخان زند بی نام و نشان در بعضی امکنه و بلاد عراق بدستیاری و هم مزاجی جمعی از متجنده و اجامره و اوباش بد معاش که کاسه لیسان خان نوبدولت رسیدگان و تهیدستان متاع فهم و فراست در محفل خردمندان و کم ظرفان وادی جهل و نادانی و زیان و تنك مایگان دیار خود فروشی به نقصان و کم نامان گندم نمای جو فروش که بخود نمائی در السنه و افواه موصوف و معروف و مشهورند بخود سری علم تسلط و عدوان افراشته بتخریب بیوت و بسفك دماء بندگان خالق انس و جان پرداخته برویه آباء و اجداد و باغواي اکراد بدنهاد کج بنیاد که غولان بادیه ضلالت و سناسان تیه شقاوت و بلاهت و قطاع الطریقان رهروان جاده عافیت اند عمل و این رفتار را درشوق خیال متاع نفیسه استقلال انگاشته در نهب و قتل و غارت اموال و نفوس عبادالله خود را معاف نمیدارد. چون این افعال و کردار منافی خواهش یگانه قهار و خلاف فرموده جناب سیدالابرار و ائمه اطهار علیهم افضل الصلوات و السلام است لهذا بر ذمه همت هر يك از صاحب شوکتان بانام و نشان و فرمانروایان با عز و شان لازم بل واجب است که در دفع او کوشیده شر او را از سر مؤمنین و مسلمین رفع و بترفیه حال عجزه و مساکین پردازند که سعی در آسایش و رفاه خلایق باعث خشنودی خدا و رسول و در روز یوم لاینفع مالا بنون ساعی این امور مأجور و کردار او مقبول درگاه کبریا و رسول

خواهد بود در این اوان سعادت اقتران که این بنده درگاه سبحان بهمراهی جنود غیبی و لطیفه لاریبی با افواج شوشتر و عربستان و جمعیت بختیاری و فیلی و خوزستان وارد کرمانشاهان و با عالیجاه رفیع پایگاه امیرالامراء العظام عبدالعلیخان عرب میش مست توپچی باشی و عالیجاه سلاله السادات العظام والکرام مقرب الحضرت میرزا محمد تقی گلستانه وکیل و صاحب اختیار کرمانشاهان ملاقات نموده و بقلع و قمع فرقه زندیه متفق و یک جهت می باشیم. لازم چنانست که بندگان ثریا مکان آن عالیجاه که از خاندان بزرگ والحمدلله والمنة که بعدل و داد و به تهور و شجاعت معروف و ترفیه حال رعایا و برایا همیشه مرکوز خاطر دریا مقاطر بوده و میباشد در این رزم شریک شده گوی نیکنامی را در میدان تهور از چوگان شجاعت بر بایند که رفع شر و فساد این جماعت خدا شناس از قاطبه ناس شده متوطنین عراق و فارس مشكور اعانت آن برگزیده آفاق و مخلص مرهون احسان و اشفاق بیکران خواهد بود و در صورت عدم اتفاق آن یگانه آفاق که مبنی بر نفاق و باعث ازدیاد جمعیت و تجمل کریمخان و فرقه زندیه و اکراد و اجامره بدکردار است ظن غالب آنست که بمرور ایام ضرر و شر این فرقه خسران انجام بمحل اختیار آن زیبنده دیهیم سروری سرایت نموده که بهیچگونه علاج آن در حیز امکان نگنجد آنوقت دریغ و افسوس بی اثر و نخل ندامت را بجز خجالت ثمری نمیباشد.

زناپاك زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سپید

« والسلام »

محمد حسنخان قاجاریس از ملاحظه نامه علیمردان خان و سبك و سنگین کردن آن پیشنهاد مصمم شد دعوت متحدان مخالف زندیه را بپذیرد و بهمین جهت فرمانداد سیاهیان تازه نفس قاجار و ترکمن آماده شده بر پشت اسبان دورگه و ترکمنی پر طاقت که چندین منزل را بدون اطراق می پیمودند قرار گرفته بسوی غرب یعنی سرزمینی که کمتر هوس تجاوز با آنسامانرا در سر می پروراندند عطف کردند و هنگام محاصره پری و کمازان و در آستانه شکست علیمردانخان در پری و کمازان بآن حوالی نزدیک شدند ولی علیمردانخان که بر حسب اتفاق و بعلت تهور بی جای محمدخان زند و عقب نشینی زندها روزنه پیروزی را بروی خود باز دید بامید پیروزی احتمالی، استمداد از ایلخانی ایل قاجار و طلبیدن وی را عمداً و بمنظور فرصت جوئی از یاد برده و برغم اصرار عبدالعلیخان توپچی باشی که عقیده داشت حمله بر آشیانه عقاب و نبرد بازندها را بساید با شرکت قاجارها آغاز کرد در دل گفت اگر پیروزی بر زندها و شکستن آنها بدستیاری محمد

حسنخان قاجار صورت گیرد، هم او را در این پیروزی سهیم کرده و مدعی تازه‌ای برای تخت و تاج ایران و رقیبی نیرومند برای خود تراشیده است و هم قاجارها را در غنائم زندها که مشهور بود قابل توجه و پیرارزش می‌باشد شریک کرده که در این قسمت سرکردگان بختیاری و متحدانش قلت شرکاء را می‌خواستند و قلباً طالب بودند که ذخایر و اندوخته زندها بآنها انحصار یابد بنابراین خان خودخواه بختیاری تصور کرد چه بهتر که خودم و متحدانی که مرا بریاست برگزیده‌اند و داعیه‌ای جز حکومت بر قلمرو نفوذ و تیول خود ندارند عامل گشودن دروازه پیروزی باشیم و شاخی برای خود نتراشیم.

علیمردانخان بخیال خود سیاستی محیلانه بکاربرد که در نبرد با زندها قاجارها سهمی نداشته باشند و امتیاز پیروزی احتمالی تنها با او انحصار پیدا کند و بهمین جهت باشتاب زدگی و عجله بمحاصره پری و کمازان و نبرد با زندها پرداخت که بشکست و سرافکندگی وی منتهی شد.

محمد حسنخان ایلخانی کارگشته و پرتجربه طایفه قوانلوی اشاقه باش ایل قاجار که موقع شناسی را از پدر خود فتحعلیخان وارث برده و در آن حوالی اطراق کرده بود با آنکه میتواند در پیکار علیمردانخان بازنده‌ها به وی کمک مؤثری کند و در آن نبرد شرکت جوید محافظه کاری و دوراندیشی را پیشه خود ساخت و حساب کرد چون سرنوشت پیروزی یا شکست روشن نیست بهتر آنست که خود را فعلاً آلوده نکنم و دشمنی با کریمخان را آشکار نسازم تا لااقل نیروی زندها در مبارزه با علیمردانخان و لو بشکست خان بختیاری منتهی شود تحلیل رود و آنگاه در فرصت مناسبی بکریمخان تاخته و کارش را یکسره کنم. اکنون تازه نفس است چه بهتر که در دوران خستگی با او روبرو شوم.

نفاق و دورویی مخالفان زندیه که در ظاهر هم آهنگ شده بودند بسود قهرمان زند تمام شد و در واقع سبب تقویت و پیروزی نهضت زندها گردید.

توسل بدولت خارجی برای مقابله با کریمخان

چنانکه اشاره کردیم علیمردانخان و متحدانش که از آنجمله مصطفی خان بیگدلی قورچی باشی بود هنگامی که دریافتند مستقلاً و بی آنکه نیروی بکار برند قادر بایستادگی در برابر نهضت دامنه دار زندها نیستند بفکر شاه تراشی و توسل بخوندگار سلطان عثمانی افتاده مصطفی خان که از رجال ورشکسته دوران نادری بود و پس از مرگ نادر بمناسبت نداشتن نفوذ و قدرتی جرأت آمدن بایرانرا نداشت عهده دار شد مداخله و کمک خوندگار را جلب کند.

مصطفی خان با مشورت و راهنمایی پاشای بغداد برای عرض جریان احوال شاهزاده بدر بار عثمانی روان شد و استدعا کرد فرمانی خطاب بسلیمان پاشا والی بغداد شرف صدور یابد که شاهزاده را در رسیدن بتخت و تاج سلطنت کشور قزل باش مدد و یاری کند.

زعمای دولت عثمانی که تجربیات تلخی از مداخلات در امور داخلی ایران داشتند و از اخلال در امور ایران پیوسته دچار خسران و شکست شده بودند موضوع را با کمال احتیاط تلقی کردند و چون ستیز و آویز با قزل باشان را آنهم بصورت مداخله در امور داخلی ایران بمصلحت خود نمیدانستند جریان را با اظهار نظر اولیاء دولت عثمانی بسمع خوانند. گار رسانده و از قبول استدعای کمک و مداخله عذر خواستند و هنگامی که مصطفی خان اصرار و سماجت بخرج داد بوی اعلام شد که در اسلامبول شرفیاب حضور خوندگار شود و مستدعیات و توضیحات خود را بعرض رساند.

مصطفی خان که احتمال میداد ممکن است این شرفیابی بتوقف و ماندن اجباریش در مملکت عثمانلو انجامد ببهانه بیماری از رفتن با اسلامبول سرباز زد و نزد اولیاء دولت مأموریت خود را دنبال کرد و به این نتیجه رسید که از طرف دولت عثمانی دستور بسلیمان پاشا والی بغداد صادر گردید که در صورت ثبوت اصالت شاهزادگی مدعی سلطنت، والی بغداد وی و همراهانش را تامر از ایران با احترام مشایعت نماید. سلیمان پاشا که خود جانبدار سیاست مداخله و حمایت از پادشاه ساختگی بود او و همراهانش را بوسیله شش هفت هزار سوار و پیاده ینکچری (۱) و جمعی دلیران دیگر تا مرز ایران و عراق مشایعت و همراهی کرد ولی بر حسب دستور صریح دولت عثمانی قدغن کرد که داخل مرز ایران نشوند و ینکچری امدادی خود را از تجاوز و ورود بحدود ایران اکیداً بر حذر داشت.

به این ترتیب مدعی سلطنت را بمرز ایران رساندند.

پس از شکست علیمردانخان در محاصره پری و کمازان و هنگامی که دیدند وجود شاه ساختگی و انتشار خبر آن نتوانسته در این زمینه وحدتی مؤثر بوجود آورد که بتوان در برابر نهضت قهرمان زند مقاومت کرد تارهای کانون وحدت احتمالی که علیمردانخان رشته بود پنبه شد و نقشه های کشیده شده نقش بر آب گردید.

۱ - ینکچری - قوای چریک زبده است.

این حوادث یعنی وقایع بعد از شکست علیمردانخان در سرچشمه زاینده رود تا آخرین لحظات مقاومت او که در شرف بیان آن هستیم در بهار سال ۱۱۶۶ قمری بوقوع پیوست .

علیمردانخان پس از جمع آوری قوای شکست خورده خود و کمکی که از شوشتر و دزفول گرفته بود باز بحریم دژ کرمانشاه پناه برد و در ساحل رودخانه قراسو خیمه و خرگاه خود را برپا کرد.

عبدالمعلی خان توپچی باشی و میرزا محمد خان گلستانه دور او را گرفته به پایداری و استقامت دلگرمش میکردند و خان سالخورده بختیاری هم که سودای سلطنت را در سر پرورانده و جاه طلبی و خود خواهی مزاج او را برای پذیرفتن تحریکات آماده کرده بود خوش آمد گوئیها و تکلیف گلستانه و توپچی باشی را به ایستادن در برابر نهضت پر حرارت زندها بسمع قبول شنید و به پیشنهاد متحدان آزادخان افغان را که بر قسمت عمده آذربایجان تسلط یافته بود و در شهر ارومی (رضائیه) استقرار یافته بود بیاری طلبید که با مدد و همکاری او نقشه درهم شکستن نهضت قهرمان زند را دنبال کند و آزادخان هم که خود داعیه نشستن بر تخت سلطنت ایران و هوس جانشینی اشرف و محمود را در سر داشت پیشنهاد علیمردانخان را پذیرفته با هشت هزار نفر سوار و پیاده افغان و افشار بجانب کرمانشاه عطف عنان نمود و پیش از رسیدن وی بکرمانشاه کریمخان که مسامحه و تعلل در سرکوبی علی مردانخان و متلاشی کردن کانون مقاومت کرمانشاه را برای اجرای نقشه های خود خطرناک میدید با آنکه در حمله بمازندران و گرگان از قاجارها شکست خورده و شاه اسمعیل ابن الوقت ازو جدا شده و به محمد حسنخان قاجار ملحق شده بود و این خودموجبی برای ایجاد تزلزل در ارکان موجودیت نهضت زندها بود فرصت را از دست نداده نیروی خود را متمرکز ساخته و بمرکز مقاومتی که برخد او در کرمانشاه تشکیل یافته بود یورش برده کانون مذکور را متلاشی کرده علیمردانخان و یارانش را متفرق کرد و برای آخرین بار ایستادگی علیمردانخان را درهم شکست و خان جاه طلب چهارلنگ بجبال سربفلک کشیده بختیاری متواری شد.

رقیب افغانی کریمخان

آزادخان افغان (۱) که بحمايت علیمردانخان میآمد و بحوالی کرمانشاه رسیده بود خبر شکست علیمردانخان و متحدانش را که شنید از تصمیم پیشین خود منصرف شده عزم مراجعت کرد و راه آذربایجان را در پیش گرفت ولی کریمخان که میخواست نگذارد مخالفان و مدعیانش قوت گرفته و رشد و نمو نمایند و سرخیل آنها را در کرمانشاه سرکوب کرده بود وقتی خبر رسیدن آزادخان را بآن حوالی شنید بی‌درنگ تصمیم گرفت از غرور پیروزی هواداران خود و روحیه سرشار آنها بمناسبت غلبه بر خصم استفاده کرده پیش از آنکه آزادخان پروبالی بگشاید شاخ خود خواهی او را بشکند و بدنبال علیمردانخان و مهرعلیخان تکلو روانه سازد و بهمین جهت بقوای زندیه فرمان آماده‌باش داده آزادخان و اردوی وی را در محاصره قرار داد و دستور داد او را خواهی نخواهی تسلیم کنند.

آزادخان هرچه کوشش کرد که ازمقابله با قهرمان زند احتراز کند نتیجه‌ای نگرفت حتی شیخعلیخان و محمدخان زند را بوساطت نزد کریمخان فرستاد و درخواست کرد مزاحم او نشوند تا بآذربایجان برگردد ولی بیا اصرار و ابرامی که

(۱) آزادخان افغان داماد اشرف افغان و از سرداران افغانی بود که در خدمت ابراهیم‌شاه در آمد و پس از شکست او با پانزده هزار سوار از او جدا شد و بفرمان میرسید محمد ملقب به شاه سلیمان مدتی در حدود قزوین و ساوجبلاغ منتظر فرصت بود و بعد بآذربایجان رفت و با فتحعلیخان افشار متحد شد و ارومیه را مرکز حکومت خود ساخت. صفحه ۱۵۷ مجمل‌التواریخ زند و صفحه ۳۴۷ حواشی آن.

شیخعلیخان و محمدخان بخرج دادند نتیجه‌ای نگرفتند و قهرمان زند همچنان بر تصمیم خود باقی ماند و بشیخعلیخان گفت معلوم میشود تو و محمدخان بحصه غنیمت جنگی اخیر قانع واز نبرد خسته شده‌اید و میخواهید عجولانه به کمازان رفته سکه‌های طلای شاه قلابی را که از صندوقخانه علیمردانخان بچنگ آورده‌اید بر اندوخته‌های گذشته بیفزائید و بشکار آهو و بره در دشت پری وقت خود را تلف کنید. نه قرار ما این نبود و اگر بنا است این پیروزیهای ناچیز ما را قانع کند باید آرزوی تسلط بر سرزمین قزل‌باش را از سر بدر کرد.

شما اشتباه میکنید اگر گرماگرم حریفانرا ازپا در نیاوریم پل ما آنسوی آب است و نتیجه‌ای جز پشیمانی ندارد.

آزادخان را باید حالا که مرعوب شده و دچار سرگیجه اضطراب است ازپا در آوریم و الا امان داده‌ایم که خود او تقویت شود و ما را در برابر مشکلات بزرگی قرار دهد و یا فرصت میدهیم که خان قاجار او را شکست دهد و ابتکار کار را بدست گرفته بی‌زحمت آذربایجان و افشارهای ارومیه را زیر تسلط خود گرفته بر سیطره خود بیفزاید و خوانین و مدعیان فرصت‌طلب و متزلزل یکی پس از دیگری تسلیم او شوند و اصفهان و عراق را از دست ما در آرند و امید غلبه بر سرتاسر ایران را ازدل پر شور زندها زایل کنند. بنابراین جای دودلی نیست باین افغان خونخوار که پنجاهش هنوز از خون برادران اصفهانی ما رنگین است نباید امان داد یا فوری تسلیم و خلع سلاح شوند یا همه آنها را از دم تیغ میگذرانیم.

شیخعلیخان و محمدخان نومید از چادر کریمخان بیرون آمده و همچنانکه برای انجام فرمان کریمخان میرفتند بیکدیگر میگفتند کریمخان ما و سواران زند را ازپا در آورده و مجال نفس کشیدن بما نمیدهد هر کدام ما پنج شش اسب در این دوماهه زیر پایمان ازپا در آمده و تلف شده است بچه‌ها حوصله‌شان سر آمده و مشکل بتوان آنها را در میدان نبرد نگاهداشت.

کریمخان بنام ایجاد نظم و ترتیب و انضباط اختیار ازما سلب کرده و رسم دیرین ایلی را که پس از پیروزی بمال (۱) خود رفته و مدتی برفع خستگی و استراحت میگذرانند بهم زده و باسم آنکه کوشش و کار داروی رفع خستگی است تاب و توان را ازما گرفته است.

۱- مال بزبان لری یعنی جای اقامت و سکونت.

ما را بنام سردار و فرمانده میخواند ولی جزایرجیان پوست کلفت را که دژها را برای او می‌گشایند و حرف شنوتر هستند و خستگی سرشان نمیشود بما ترجیح میدهد از همه بدتر آنکه آزادخان مارا واسطه قرار داده که باو تعرضی نشود و ما باوقول قبول این استدعا راداده‌ایم ولی دیدی کریمخان باخشکی و سختی این خواهش را رد کرد و مجبوریم فردا کار را يك سره کنیم . پس از این گفتگوهای که شد محمدخان خطاب بشیخعلیخان گفت چاره‌ای نداریم جز آنکه فرمان کریمخان را بسوار و پیاده ابوابجمعی خود ابلاغ کنیم که فردا برای تسلیم کردن محاصره شدگان حمله را آغازکنند زیرا اگر افراد زیر دست ماحتی جلو داران احساس کنند ما نسبت بابلاغ و اجرای دستورخان تمردی داریم بی شك بدنبال انجام دستور کریمخان رفته و بماوقعی نخواهند گذاشت .

شیخعلیخان اظهارات محمدخان را تصدیق کرده جواب داد برادر تشخیص تو صحیح است که سرپیچی از فرمان کریمخان بانفوذی که در فرد فرد هواخواهان خود دارد برای ما جز خسران و ندامت حاصلی ندارد ولی راه دیگری باز است که هم فرمان تغییر ناپذیر پسر سر سخت و پولادین اراده بداق^۱ را اجراء کنیم و دچار عواقب شوم نافرمانی نشویم و هم بمقصود خود که عدم تعرض با آزادخان است برسیم و آن اینست که بر حسب دستور برویم صفوف خود را در مقابل اردوی خان افغان تشکیل دهیم و نبرد را آغاز کنیم و من و تو که فرمانده می‌منه و می‌سره هستیم علی‌الرسم عشایری خودمان را بآب و آتش نزنیم و بسبك خان تكلو^۲ جانب امن و احتیاط نگهداریم و خود را در معرکه نیندازیم و ببینیم افرادیکه عاشق و فدائی کریمخان هستند چه میکنند . اگر پیروز شدند که ما فرمانده هستیم و سهم در پیروزی و اگر شکست خوردند می‌فهمد که باید بما هم اعتنائی بکند و آنقدر به هواخواهان بی‌سرو یا مغرور نشود .

حقیقت آنست که کریمخان بجلودار و مهتر و خان با يك چشم می‌نگرد و گاه اتفاق افتاده که در مشورت عقیده گرگ علی بيك جلودار و کدخدا کرم و توشمال و پس را بر تشخیص خوانین زند و کلهر و زنک و قراگزلو که پشت به پشت خانی و سروری را بارت برده‌اند ترجیح داده و برای بکری نشانیدن سلیقه خود توجیه میکند که خوانین بدرد مردم و تمایل آنها پی نمی‌برند و جلودار و کدخدا با آنها بیشتر

۱ - بداق پدر کریمخانست

۲ - مقصودش مهر علیخان تكلو است که خودش پشت جبهه ماند تا شکست خورد .

آمیزش دارند و تشخیصشان با روحیه و توقع مردم سازگارتر است .

کریم خان برخلاف سنت دیرین سرداران قزل باش که با زهر چشم گرفتن مردم و زیردستان شاهد پیروزی را در آغوش میکشیدند روی همه را باز کرده و معتقد است تا کسی و لو هرچه کوچک وزیر دست باشد در کار و مهمی سهم و ذی نفع نباشد دست و دلش بکار نمیرود و بحکم یدالله مع الجماعه باید مردم را در امور همراه کرد تا کار پیش برود و با رواج دادن این قاعده همه مردم من شده اند و هیچکس نیم من نیست و کار بجائی رسیده که وقتی از چادر کریم خان بیرون می آمدم یساول دم در چادر که سابقاً بغیر از تعظیم کردن کاری نداشت از من پرسید عاقبت خان چه تصمیمی درباره افغانهای خونخوار گرفت؟ گفتم مصمم به پیکار با آنها است با کمال بی پروائی به یساول رو برویش که چماق نقره ای در دست داشت گفت خان میل ما را مراعات کرد نه پیشنهاد خوانین را و بدنبال این بیان سر را با آسمان بلند کرد و گفت خدایا مددکن تا انتقام خون پدرم را که بدست افغانها کشته شده است از این عمری ها بگیرم .

محمدخان در جواب شیخعلیخان گفت برویم من با نظر تو موافقم این بار برخلاف گذشته محتاط مشوم و یقین دارم اگر ما که فرماندهی جناح راست و چپ میدان جنگ را عهده دار هستیم همینقدر خود را از معرکه دور بگیریم راهی باز میشود و اردوی افغان از محاصره بیرون می آید و در اینصورت کریم خان می فهمد که بعد از این نباید حرف سرداران زند رازمین بگذارد . تنها ممکن است يك مشکل بزرگ بوجود آید و آن اینست که اگر ما در حمله با افغانها پیشاپیش افواج تحت فرمان خود نباشیم نه تنها آزادخان حلقه محاصره را خواهد شکافت بلکه پیشردستی کرده حمله و تعرض را باردوی ما آغاز خواهد کرد و سواران زند هم چون فرماندهان خود را دوش بدوش خود نبینند عقب می نشینند و در اینصورت افغانها جری تر شده بر ما می تازند و دچار هزیمت و شکست خواهیم شد که سرانجام آن معلوم نیست چه میشود . چه بسا ورق برگردد و افتخار فتح کرمانشاه و از میان برداشتن علیمردانخان نقش بر آب شود و گرفتار این افغان غدار که بمراتب از خان بختیاری خطرناک تر است بشویم .

شیخ علیخان که بدقت با ظهارات محمد خان گوش میداد هنگامیکه گفتارش پایان یافت با حالتی خشمگین جواب داد ممکن است پیش بینی تو درست باشد و برای من و تو هم خطری پیش بیاید ولی چون کریم خان بخواهش و اصرار من وقتی ننهاد و این رفتار خان در چشم و هم چشمی شکست بزرگی است « بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش » یاالله غرقش کن ماهم روش .

مذاکرات که باینجارسیده بود خبرآمد که کریمخان اسب خواسته و خود آماده آنست که در قلب سپاه مهاجم زند قرار گیرد . شیخ علیخان و محمد خان هم بطرف میدان نبرد رفته ، در پشت جناح راست و چپ قرار گرفتند . سواران زند تعجب کردند که چرا برخلاف روش معمول فرماندهان زند این بار خود را از مرکز دور گرفته و در پس صفوف ابوابجمعی فرماندهی خود قرار دارند و زمزمه آن گوش بگوش با اطلاع افراد جناحین رسید و یوزباشیان و مین باشیان هم بتقلید سرداران خود در پشت سر دسته و گروه خود قرار گرفتند و ملاحظه این رویه کم کم سبب تضعیف روحیه عمومی افراد را فراهم می ساخت و هر کس بفکر آن بود که دیگری را سیر بالای احتمالی خود سازد .

خلاصه شیخعلیخان و محمد خان که سرداران فرمانده سپاه زندیه بودند بمرد مرکز حساس و مؤثر فرماندهی خود را رها کرده رو بهزیمت نهادند و این امر به افغانان جرات و جسارت داد و پای ثبات سپاه زند را سست کرد و رشته انتظام دلیران زند را از هم گسیخت (صفحه ۳۳ و ۳۴ تاریخ گیتی گشا) گلستانه نویسنده مجمل التواریخ زندیه که بگروه مخالف کریمخان پیوستگی داشت در باره این واقعه می نویسد :

آزاد از شنیدن خبر شکست علیمردان خان نگران و مضطرب شده بی درنگ و بسرعت بسوی آذربایجان رهسپار شد و ای کریمخان امان نداده خود را بوی رسانید آزاد خان مجلس مشورتی مرکب از فتحعلیخان افشار و شهباز خان دنبلی و سران افغانی تشکیل داد و راجع بر رفتاریکه مصلحت است با کریمخان در پیش بگیرند بمشورت پرداخت و پس از گفتگوی زیاد باین نتیجه رسیدند که باید با کریمخان کنار آمد و از معارضه با وی پرهیز کرد زیرا هم قدرت مقابله با این مرد سر سخت و مصمم را نداریم و هم اگر بفرض محال بتوانیم با جنگ و گریز خود را بآذربایجان برسانیم از گزند مخالفان و مردم ناراضی که در انتظار نشسته اند مصون نخواهیم بود . آوازه قدرت کریمخان و فتوحات او بماوراء جبال قفقاز هم پیچیده و مردم را هواخواه و جانبدار او ساخته است .

آزادخان که سرداری سرد و گرم چشیده و دنیا دیده بود گفت عامه مردم از دو صورت خارج نیستند یا مطیع قدرت هستند و هر کجا زور باشد میروند که بنفع خود استفاده کنند یا ناراضی بوده و در انتظار فرج و گشایشی می باشند که در آن فرصت خود را از بد بختی و فلاکتی که دارند خلاص کنند و بی شک هر دو دسته

هرکجا این لر پا برهنه و خوش وعده که هوای شکستن قدرت‌ها و تکیه کردن بر مردم عوام و بی سر و پا را دارد پابگذار او را با آغوش باز می‌پذیرند .

فتحعلیخان افشار و شهبازخان دنبلی هم صدا شدند که مگر ما مرده‌ایم که دست روی دست بگذاریم جلو داران والی پشتکوه بیایند نفوذ خاندانهای چهار صد پانصد ساله ما را از بین ببرند و مردم بی سر و پا و رجاله را جای ما بنشانند . این کار شدنی نیست تا خون در بدن داریم میکوشیم و منصب و قدرت اجدادی را حفظ می‌کنیم .

آزادخان لبخندی زد و گفت اشتباه میکنید من سرداران ایرانی را می‌شناسم خودشان در برابر همدیگر بر قابت و حسادت بر می‌خیزند و بیگانه را بر خودی ترجیح میدهند .

اگر این نقص بزرگ در خلق و خوی سرداران و صاحبان نفوذ ایران نبود ما افغانها نمی‌توانستیم بر کشور قزلباش تسلط یافته جانشین شاه عباس کبیر شویم . همین رقابتها و تنگ نظری ها بود که فرصت داد دشمن از رقابتها و حسادتها طرفی ببندد و اجاق خاندان شیخ صفی را خاموش کند .

«سلیم پاشای بیه» که همواره هوای حکومت سرزمین کردستان و منطقه شهر زور را در سر می‌پروراند و بهمین منظور با آزادخان و یارانش پیوسته بود اظهارات آزادخان را تصدیق کرد و سرانجام همگی موافق شدند که با قهرمان زند از درآشتی و سازش در آیند قاضی عمر و شیخ الاسلام را که همراه اردوی افغان بودند برای گفتگو نزد کریمخان فرستادند معتمدان با قهرمان زند مذاکره پرداخته و گفتند آزادخان و یارانش با سردار عالیقدر زند سر ستیز ندارند و میل دارند با نهضت زند قرار موافقت و عهد دوستی ببندند .

کریمخان که میدانست این پیشنهاد برای گریز از تنگنای محاصره میباشد و حقیقت ندارد تسلیم و اطاعت بلا شرط آنها را خواست و پس از رفت و آمد و گفتگوی معتمدان چون پایمردی قاضی و شیخ الاسلام ب نتیجه مثبت نرسید آزادخان و یارانش ناگزیر و با کراهت بمبارزه تن در داده صفوف خود را برای مقابله واداشتند و معرکه جنگ میان طرفین برپا شد و چنانکه اشاره شد و در تاریخ گیتی‌گشا مصرح است بعلت خودخواهی و بی انضباطی شیخعلیخان و محمدخان زند و رویه غیر منتظره‌ای که در پیش گرفتند و برای قهرمان زند قابل پیش‌بینی نبود پیروزی قطعی کریمخان مبدل بشکست شد و اردوی زندیه ناگهان متلاشی و پراکنده شد و بدنبال شیخعلیخان و محمدخان راه عزیمت را بسوی پری و کمازان درپیش گرفتند و قوای افغان که

از این پیروزی اتفاقی دلگرم و دلیر شده بودند هزیمت کنندگان را تعقیب کردند. کار از کار گذشته بود و امکان جبران این شکست ناگهانی فراهم نبود. قهرمان دلیر زند که چون شیری زخم برداشته بخود می پیچید و یقین داشت سرداران خودپسند و نادان زند که سبب شکست شده اند تاقلعه کمازان عنان نمیکشند و لاجرم قلعه گیری کرده و در محاصره دشمن قرار خواهند گرفت و اگر او هم بدنبال آنها برود دست و پایسته محصور میشود و انتشار شکست و بدنبال آن محصور شدن سردار زند رشته ها را پنبه میکند و فرصت هرگونه تلاش و کوشش از دست میرود و بخصوص در اصفهان که مقر حکومت مرکزی بود اثری نا مطلوب خواهد گذاشت و روزنه امید هرگونه اقدامی بسته خواهد شد ناچار کریمخان تصمیم گرفت بتعجیل خود را باصفهان رساند و در آنجا بتدارك کار خود پردازد بنابراین با اسکندر خان برادر مادری خود که در دلیری و شجاعت کم نظیر بود و معدودی سواران زبده و حاضر رکاب بسوی اصفهان عطف عنان کرد.

کریمخان وقتی تصمیم برفتن اصفهان گرفت پیاده شد و خود تنگ اسب اقبال را محکم کرد و سوار شد و دستی بگردن بلند و شمشیری آن زده گفت حیوان نجیب باز در بخت ما گره افتاد و احتیاج به چستی و چالاکی تو دارم کار بجای باریك کشیده و باید پنج منزل را دريك شب پشت سربگذاری اکنون كمك تواز تا ته زاهای (عموزاده ها) نادان مؤثر تر است بجنب و مرا هر چه ممکن است زودتر باصفهان برسان!

در دهات کوهستانی سر راه اصفهان مردم میدیدند که گروهی سواران زبده با سرعت بسوی مغرب در حرکت هستند.

هنوز هوا گرگ و میش بود و نم نم باران می آمد و چوپانی در دامنه اشتران کوه گله گوسفند خود را برای چرا بیرون آورده بود که دید عده ای سوار چهار نعل پیش می آیند. شبان بیچاره مضطرب شد که مبادا حرامی باشند و در این اندیشه بود که کمیت سواری که چهار پنج سوار بدنبالش بودند رسیدند.

سواران دم اسبهای خود را برای آنکه گل آلود نشود گره زده بودند ولی زیر شکم اسبها و دست و پای آنها آلوده بگل ولای بود و از گل بندی (دستمال بزرگی است که لرها دور کلاه می بندند) سواران و ریشه های ابریشمی آن که اویزان بود قطرات باران می چکید.

کمیت سوار که رسید چوپان ترسیده خواست خود را پشت کمری از کوه

مخفی کند سوار او را دید و بانگ د بیا جلو نترس با تو کاری نداریم چوپان ناچار پیش آمده سلام کرد اغور بخیر گفت . کمیت سوار که قهرمان دلاور زند بیود از زبان و لهجه چوپان دانست که از لر های چهار لنگ است بزبان لری گفت حالو شیر جوش داری مارا مهمان میکنی ؟

چوپان که از خوشحالی لب خندی بر لب داشت جواب داد :

البته با کمال منت هم شیر جوش و هم نان ساجی برای خان تقدیم میدارم و هم گل کنگر برای اسبها که می بینم خسته و گرسنه هستند دارم و دوید جلو اسب کریمخان را گرفت که پیاده شود . یکی از سواران که پیدا بود جلودار خانست پیاده شد و دوید جلو اسب خان را گرفت .

چوپان هم از لای شکاف سنگی که بحفره ای منتهی میشد سفره قدکی بزرگی که در آن چند قرص نان ساجی و يك بادیه مسی پراز شیر میش بود بیرون آورده روی تخته سنگ صافی که کمر کوه آنرا از باران حفظ کرده بود گسترد و از شکاف دیگری چند تکه چوب خشك بلوط بیرون آورد درپناه سنگی چپ و راست روی هم قرار داد کمی پوشال خشك زیر آن نهاد و چندتکه قلوه سنگ روی چوبها گذاشت و باسنگ چخماقی که از جیب بغل خود در آورد ، آتشی افروخت و کپنك نمادی خود را پهلوی سفره گسترد و خطاب به کمیت سوار گفت قدمت روی چشم بفرما و بدنبال این تعارف بی آلاش و ساده افزود اگر اشتباه نکرده باشم تو سردار دشمن گداز و دوست نواز زندی . توئی که دندان خان چهارلنگ را که در پوست و گوشت ما فرو رفته بود کنده و او را دربدر کرده ای و می خواهی شرخوانین و سرداران ظالم دیگر را از سر ما کوتاه کنی .

کریمخان که از شنیدن این حقیقت ساده از زبان شبانی بیابان گرد خوشحال و مغرور بنظر میرسید درحالی که چهار زانو روی کپنك چوپان نشسته بود و گوئی آنرا از تخت سلطنت برای نشستن دل چسب تر میدانست گفت از کجا فهمیدی من کریمخان زندم و بچه دلیل این احتمال را دادی چوپان درحالی که قلوه سنگهای سرخ شده را از روی آتش برداشته و دربادیه شیر می انداخت و شیر از حرارت آن بجوش آمده و کف کرده و بخار میکرد و خوشحال بود که شیر جوش مطبوعی برای سردار پراقتدار زند آماده کرده روی خود را بکریم خان کرده بالب خند آمیخته بآرامش و رضایتی گفت :

ای سردار دلیر که خدا دل و جگر پنجه افکندن بروی ظالمان صاحب قدرت را

بتو داده است تو خود و پدرانت چویانی کرده‌اند و مشقت این پیشه پرزحمت را تحمل کرده و میدانید چه وظیفه سنگین و پرمشقتی است. اگر همین دیروز این سگ سیاه وفادار نبود که شر آن ماده پلنگ درنده را از سرمن دفع کند مهره کمرم را بریده بود و از استخوان و پوستم چیزی باقی نمی‌ماند.

ای سردار مهربان از توجه پنهان ما شبانه‌ها جان سگ داریم. من يك جا باید میش های آبستن را که سنگین حرکت می‌کنند و بجهت درد زایمان از گله عقب می‌مانند از شر این گرگ‌های مکار و موذی که بی شباهت به دزدان طرار تیره حاجی-وند نیستند و مثل نسیم عیار بچشم نمی‌خورند حفظ کنم و یکجا مواظب باشیم که قوچ-های تخمی پیش روگله از گزند حمله بوز پلنگ ها که در چالاکی از سواران سگوند دست کمی ندارند حراست کنم.

و بسا اتفاق می‌افتد که سواران چهار لنگ که بنام وصول مالیات علف چر می‌آیند تا می‌آیم کباب بره برای آنها درست کنم گرگ‌ها و پلنگ‌ها دستبرد خود را میزنند و باید غرامت آنها از چند راس گوسفندی که خودم و برادرم داریم بدهم. راستی فراموش کردم جواب سردار را که پرسیدید از کجا دانستم شما کریم خان زند هستید بدهم.

راستش را بخواهید از آنجا فهمیدم که وقتی رسیدید باخشونت و فحش مطالبه کباب بره نکردید بسر سردار قسم دو تاسوار که از دور پیدا میشود از ترس مجبورم دو تا بره بکشم والا برای آزمایش زور بازو و امتحان برندگی شمشیر و یا تفنگش رشیدترین قوچ های تخمی را که ارزش ده میش بره دار را دارد از پادرمیآورد.

تاکنون این رسم شوم برای خودم و پدرم که چوپان بوده و عمرش را بسر دار داده استثنا نداشته فقط سواران زند هستند که بفرمان شما باین قاعده و رسم پشت پا زده‌اند. این یکی از دلایل شناسائی خان بود یکی هم با آنکه دیدم براین سواران ریاست داری باخوش روئی و مهربانی بایک چوپان بی سرو پا برخورد کردی و چون توصیف توراشنیده بودم دریافتم که جز سردار رئوف زند نیستی. ای سردار تو خود بهتر از من میدانی که هرکس بدون نفر سوار ریاست داشته باشد شمر جلو دارش نیست.

تا کریم خان با چوپان سرگرم گفت و شنود بود سواران اسبهارا مشت مال داده تو بره های پراز جورا از ترك بند اسبها باز کرده بر سر اسبان گرسنه و خسته زدند. چوپان که دید کریم خان دست بسفره دراز نمیکند گفت سردار شیرجوش یخ

میکند بفرما میل کن. کریم خان گفت صبر کن سوارها بیایند آنوقت یا هم میخوریم و تو هم که میزبان هستی باید با ما هم کاسه شوی که غذا بدل ما بچسبد.

چوپان چنان از این گفتار کریم خان دچار تعجب شد که خان حیرت زدگی او را در جبینش خواند و گفت چرا تعجب کردی؟

شبان آهی کشیده گفت سردار خدا شمشیرت را برا کند چرا تعجب نکنم چند روز پیش پسر کدخدای آمد بگو سفندانش سرکشی کردند بی اجازه سر سفره نشستم هزار بد و بیراه گفت و رنجید که چرا دست بسینه نایستادم.

خلاصه کریم خان با سواران و چوپان هم سفره غذای خود را خورد و آفتاب نازده دمیده بود که سوار شد و پس از دادن چند سکه طلا به چوپان که میخواست از شوق دیدن آن کالبد تهی کند مهمیز براسب کشیده و راه اصفهان را در پیش گرفت.

تحمیل نتیجه خود خواهی

خواننده گرامی مسبوق است که بجهت خود رائی و تآك روی شیخعلیخان و محمد خان زند در نبرد با آزاد خان افغان منجر بشکست موقت و بتأخیر افتادن کامیابی نهضت زند و تحمیل زیان و تلفات سنگین شد و این خود درسی آموزنده برای دلاوران زند بود که در آینده کمتر نظیر آن تکرار گردید.

اردوی آزادخان که مرکب بود از افراد افغان و افشار ارومی و کردهای بابان هنگامی که از میدان نبرد روی پیچیده و بجانب پری و کمازان عقب نشستند خواهی نخواهی بمقتضای شکست و فتح تا پشت باروی قلعه کمازان تاختند و شیخ علیخان و محمد خان زند وارد قلعه که شدند دریافتند که دچار چه اشتباه و خبط بزرگی شده اند.

افغانها بعشق غارت قلعه کمازان که آنرا خزانه پر از زر و سیم و جواهر می دانستند آنجا را محاصره کرده و بفکر گشودن قلعه و یکسره کردن کار زندها افتادند و تصور می کردند کریم خان هم در قلعه تحصن جسته غافل از آنکه کریم خان در آنجا نیست و شیخعلیخان و محمد خان ایستادگی می کنند.

چند روزی محاصره قلعه ادامه یافت و اغلب دلیران زند از قلعه بیرون آمده بر محاصره کنندگان می تاختند و چون آزاد خان دریافت که ممکن است از محاصره نتیجه ای نگیرد در اندیشه مکر و حيله افتاد. چند تن از سرداران خود را بدرون

قلعه فرستاد و از در دوستی و آشتی وارد شد . فرستادگان گفتند آزادخان میگوید من با سردار زند سر ستیز نداشتم و او بود که خواهش ما را اجابت نکرد . ماهنوز بر آن سریم که به سردار عالیقدر زند احترام گذاشته دوستی و یگانگی او را جلب کنیم . ما را سر تعرض و معارضه با شما نیست بیائید بنشینیم و غبار کدورت را از خاطرها بشوئیم در این صورت ما از همین جا راه خود را درپیش گرفته باذربایجان میرویم و ابواب یگانگی بوسیله مکاتبه مفتوح خواهد بود .

شیخعلیخان و محمد خان که نتیجه تلخ نافرمانی و خود سری دامن گیرشان شده بود بفرستادگان آزادخان جواب دادند؛ ما از خود اختیاری نداریم باید پیشنهاد شما را بسردار خود کریمخان که در اصفهانست برسانیم و آنچه فرمان دهد اجرا کنیم .

فرستادگان بی نیل بمقصود بر گشته جریان را باطلاع آزاد خان رساندند . آزادخان که می دید کریمخان از حلقه محاصره بسته و می ترسید ناگهان ضربتی شکننده از او و دلیران دیگر زند بخورد از فکر بکار بردن حيله و نیرنگ منصرف نشده برای انجام مقصود قاضی عمر ، قاضی عسگر خود را که بقول صاحب مجمل التواریخ مردی بود مزور که در مکر و حيله صد تخته بر سر ابلیس زده و از زبان بازی و خدعه عمر و عاص زمان خود بود طلبیده و از او خواست که با هر نیرنگ و تزویری است سرداران زند را از قلعه خارج کند و بنزد او بیاورد .

قاضی سر اطاعت فرود آورده گفت انجام این امر برای من بسیار سهل و آسانست بیک وسوسه آنها را فریب داده بخدمت خواهم آورد . قاضی عمر با ظاهری حق بجانب وارد قلعه شد و بگر می سرداران زند را بگرد خود جمع کرده با چرب زبانی خدعه و نیرنگ خود را بکار برد .

نخست از جانب آزادخان سرداران زند را ستوده و سپس گفت آزادخان عازم آذربایجانست و قصد تعرض و حمله ای ندارد و بمنظور دیدار و بستن عهد مودت آمده است همین که دیداری دست داد و مقصود او را در دوستی با زند ها بگوش خود از زبان وی شنیدید بی درنگ بسوی آذربایجان عطف عنان خواهید کرد . سرانجام با آنکه سرداران زند مراقب بودند که فریب نخورند با چرب زبانی و ظاهر سازی قاضی عمر ، شیخعلیخان و محمد خان و چند تن دیگر از خوانین و سرداران زند را بهر نیرنگی بود از قلعه بیرون آورده و نزد آزادخان که چنین موفقیتی را برای خود بعید می دانست برد .

آزاد خان هنگام ورود سرکردگان زند بچادر پوشی که مکان پذیرائی بود تا بیرون پوش باستقبال آنها آمده کمال اعزاز و احترام را مرعی داشت و چنان‌وا نمود کرد که جز دوستی و یگانگی چیزی در دل ندارد و با کمال مهارت و زرنگی تظاهر کرد که از مسلح بودن سرکردگان زند نگرانی و بیم دارد و بدین علت دلیران زند بمنظور نشان دادن پاکدلی و صفا آلات حرب را از خود جدا کرده در کنار آزاد خان قرار دادند و بدین ترتیب عملاً خلع سلاح شدند.

آزادخان دستور داد سرداران زند را تحت نظر قرار داده آنروز را بگفتگو هائی بی نتیجه با آنها گذرانند و فردا آشکارا مطالبه زر و سیم و جواهرات زندیه را بهانه قرار داده و شیخعلیخان و محمدخان و سرکردگان زند را در غل و زنجیر کشید و قلعه را تسخیر و اموال و هستی زندها را غارت و زنان اندرون قهرمان زند را که از آنجمله مادر کریمخان بود اسیر کردند.

مورخان غنائم غارت شده در قلعه پری را از زر و سیم و جواهرات و اموال و اشیاء بسیار نوشته‌اند از جمله گیتی‌گشای زندیه مینویسد «چندان خزاین سیم و زر و درج‌های یواقیت احمر و قطعه‌های لعل فروزنده تر از خورشید خاور و رشته‌های ارزنده گوهر و زرینه مکمل باقسام جواهر و انواع نفایس دیگر از حد حصر و تخمین افزون تر بتصرف آزادخان درآمد»

آزادخان که تمام تلاش و کوششش برای آن بود که با کریمخان و زندها مواجه نشود و برای رسیدن باین مقصود هزاران واسطه و وسیله برانگیخته بود و از بیم مقابله با عقاب کمازان رنگ پریده و مضطرب بنظر می‌رسید در نتیجه خودپسندی شیخ علیخان و محمدخان زند و خبطی که مرتکب شدند توانست پیروزی نمایان سردار زند را بر علیمرادنخان بختیاری و پادشاه ساختگی که بمنزله تسلط بر جمیع رقیبانش بود نقش بر آب سازد و کانون نهضت زندها را که لرزه بر اندام صاحب قدرت آن کشور قزلباش افکنده بود متزلزل و متلاشی کند و هستی و سرمایه آنها را به یغما برده و کوچ و کلفت سرداران زند را باسیری برد.

مشاهده این صحنه که نمونه ناپایداری و بی اعتباری وضع جهانست بی اختیار این بیت خواجه عزیز را بیاد می‌آورد:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوزه عروس هزار داماد است

باری ورق بر گشت و با نسیمی بسود صاحبان قدرتی که مردم را بهیچ

می‌پنداشتند و همه چیز را برای خود می‌خواستند و زیدن گرفت.
آشکارا معلوم بود که از این تحول و تغییری که نا بهنگام رخ داد غبار
کدورت بر چهره همه کسانی که کریم خان و نهضت زندها را عامل رفع ظلم و محرومیت
شناخته بودند حتی عمه و خدمه آزادخان نشسته است.
باری آزادخان که شاهد پیروزی ناخواسته را بر حسب اتفاق در آغوش کشیده
بود و منور این تصادف غیر منتظره بود اسیران مرد و زن زندها را به
یعلم خان افغان پسر عمویی که هفتصد سوار افغانی در تحت اختیار و فرماندهی
داشت سپرد که با غنائم جنگی از زر و سیم و جواهر و غیره بارومی برد و اسرا را
را در دژ ارومیه مغاو و محبوس نگاهدارد تا سر نوشت آنها در مراجعت آزاد -
خان معین شود .

سرداران افشار و سرکردگان افغان نیز غنائم حصه خود را بقسمتی از کسان
و خدمت گزاران خود سپرده و بهمراهی علم خان روانه آذربایجان کردند. تعدادی
دلیران زند که به غل و زنجیر کشیده شده بودند وزیر زنجیرهای گرانی که هر يك
بر گردن داشتند دو شاخه‌ای قرار داشت که سنگینی زنجیر گردن آنها را از کار
نیتدازد .

کاروانی که اسیران را بدرقه می‌کرد و مراقبت آنان را بر عهده داشت قریب
چهار هزار نفر می‌شدند که هفتصد نفر از آنها زبده سواران افغانی زیر فرمان علم خان
بودند .

آزادخان، علم خان سردار افغانی را که مسئولیت اعزام اسیران زند را بر عهده
داشت طلبیده باو گفت بیدار و آگاه باش که این دلیران زند شیران اسیری هستند
که هر لحظه بیم آن میرود که زنجیرها را بگسلند و شیر بانان خود را با يك میلی
از پا در آرند. زنهار زنهار که در حراست و نگهداری آنها کوتاهی کنی . به چهار
هزار همراه که هفتصد تن آن شجاعان افغانی هستند مغرور نباش يك لحظه غفلت
کار را دگرگون می‌کند و رشته‌ها را پنبه می‌سازد . مبادا کوتاهی کنی که پشیمانی
سودی ندارد . اگر آنی از مراقبت غافل شوی آنهمه زر و سیم و جواهر را بر باد
داده و گور خود را کنده‌ای .

این تذکرات را به فرمانده اعزام اسیران داده و رخصت حرکت یعلم خان داد.
یعلم خان افغان چنانکه آزاد سفارش کرده و فرمان داده بود زنان اسیر زند را در پالکی‌های
سرباز که بر پشت قاطر قرار داشت و از گزند باد و باران محفوظ نبود نشانده و سرداران و

سرکردگان دلیر زند را با غل و زنجیری که بر دست و گردن داشتند بر پشت یابو - های حامل بنه که آهسته رو بوده و سنگین حرکت می کردند نشانده و چون نشانیدن آنها با بخو^۱ بر پشت یابو ممکن نبود بخو را باز کرده پاهای آنها را با طناب موئی زیر شکم یابو محکم بسته بودند.

منظره تأثرانگیزی وجود داشت . در چهره زارع ، کاسب ، برزگرو بالاخره طبقه محروم و توسری خور که قوام نهضت زندها را بسود خود می پنداشتند و اکنون با مشاهده این صحنه غم انگیز دریچه امید خود را بسته می دیدند غم و اندوه آمیخته بخشم و غضب آنها آشکارا بچشم می خورد .

هنگامیکه مادر پیر کریم خان و زنان جوان و سالخورده حرم سرای زندیه را در میان سواران افغانی که با شمشیرهای برهنه مراقبت داشتند برای سوار کردن و حرکت دادن آوردند منظره مهیج و اندوهناکی بوجود آمده بود . اشکها در چشمها حلقه زده بود . خون ناظران از کثرت ناراحتی و خشم بجوش آمده بود . نمی توانستند کاری بکنند ناچار دزدیده و چنانکه کسی نبیند اشک میریختند و با آستین خود قطرات درشت اشک را از گونه های خود می ستردند .

مادر کریم خان در حالیکه پیراهن بلند و سیاهی روی تنبانی پر چین و بلند که تاپشت پایش را پوشانده بود بتن داشت و اگال ابریشمی بزرگی بشکل عمامه پر پیچ و تاب بر سر داشت و رشته های تابیده آن بر پیشانی بلند او آویخته بود پیشا پیش زنان اسیر دیگر نمایان شد . با خونسردی آرام آرام قدم برمیداشت و باطراف خود توجهی نمی کرد .

سواران خشن و بی رحم افغانی با تمام نانجیبی هائی که داشتند راه میدادند که مادر کریم خان و زنهای دیگر بتوانند عبور کنند و حالت احترام آمیزی بخود می گرفتند . مادر خان همینطور که با متانت پیش میرفت از زیر چشم دید جمعی که از سر و وضعشان پیداست که از سرداران افغان و افشار هستند و لابد آزاد - خان هم در میان آنها قرار دارد در سر راه عبور او ایستاده اند و رو بروی آنها پانزده نفر سرداران و سرکردگان زند در غل و زنجیر زیر مراقبت نیزه داران و جمعی که با شمشیر برهنه صف کشیده اند قرار دارند . اندکی تأمل کرد

۱- بخو آلتی آهنین و سنگین بود که هر دو پا را در آن نهاده و قفل میکردند و راه رفتن با آن جز خیلی آهسته میسر نبود .

مادر کریمخان یا بتعبیر دیگر پرورش دهنده عقاب تیز چنگ کهمازان که قهراً صفات برجسته ای مانند دلداری و ظرفیت از خود بفرزند برومندش بارت داده بود هنگامی که مجبور شد از مسیری بگذرد که يك سوی آن آزادخان و سرداران افشار و افغان ایستاده بودند و روبروی آنها سرداران اسیر زند با زنجیرهای گران قرار داشتند در برابر آنها که رسید سر برداشت، نگاه شماقت باری بشیخعلیخان که در سرف اسیران ایستاده و دوشاخه زنجیر خود را در دست گرفته بود انداخت و گفت: شیخعلی دیدی با آن همه عهد و پیمان و سوگند و پس از گذراندن دوران پر- مشقت تبعید باز دست از خود پسندی و کوتاه نظری بر نداشته‌ای؟ حالا دندتان نرم عاقبت نافرمانی و حماقت خود را ببینید. يك روز مثل محمدخان نادان يك تنه خود را بی‌موقع و بدون نتیجه بقلب هزاران سوار و تفنگچی می‌زنید و شکست قطعی را با آغوش باز می‌پذیرید و هزیمت کنان عقب می‌نشینید و علیمردانخان بختیاری را به پشت باروی قلعه پری میکشید که اگر شبانه کریم از اصفهان نرسیده بود کار یکسره شده بود و يك روز هم خود سری و نادانی را با انجام می‌رسانید که افغانان و افشاران متواری و محکوم بشکست را فاتح و پیروز می‌کنید و اهل و عیال خود را با سارت می‌دهید.

این جمله اخیر را چنان بلند گفت که آزادخان و سرداران همراه او شنیدند و دریایان اظهارات خود خطاب بسرداران اسیر زند گفت: نگفتم یکبار فریب سردار بی بندوبار افغانی را خوردید بار دیگر احمقی است اگر گول زبان بازی قاضی عمر لعنتی را بخورید. بنصاحت من گوش ندادید و در دام فریب افتادید حالا نوش جانتان نتیجه نادانی خودتان را بکشید و با خجلت و سرافکنندگی دو دستی بدو شاخه های زنجیر خودتان بچسبید تا می‌آدا گردن شکسته‌تان فرسوده شود.

مادر کریمخان پس از آنکه دق دل خود را بخوانین اسیر زند خالی کرد روبه آزادخان کرده با غرور و بی‌اعتنائی گفت توهم به نیرنگ بازیهای قاضی عمر و نامردی- های خود مغرور مباش صد هزار شکر که کریم و اسکندر در دام فریب تو نیفتادند و زنده و سلامتند و بابودن آنها تو سر سالم بگور نمی‌بری. اندوخته و هستی زندها را به یغما بردی ولی خوشحال مباش و نخورده شکر مکن. زود باشد که گوش‌های خنجری اسب اقبال نمایان میشود و از برق شمشیر کریم همه‌تان متواری و به سوراخ‌ها پناه می‌برید.

این مطالب را بامتانت و وقار ادا کرده و سر بزیر افکنده و براه افتاد

آزادخان رو بفتحعلیخان افشار کرده گفت دیدی این پیر زن اسیر چقدر جسور و بی باک است؟ مانند ماده پلنگی است که به ستاره های بالای سر خود حمله میکند. بین همه چیز خود را از دست داده و در اسارت ماست ولی دست از بلند پروازی و تهدید بر نمی دارد. هزار داغ دیده و هنوز قدش خمیده نشده است. این زن است که کریمخان پرمدها را بار آورده و پرورش داده است. از تهدیدات این زن پشتم میلرزد. به علمخان سفارش کنید مراقب این پیر-های زنجیر شده باشد مبادا دسته گلی آب دهند.

اسیران و غنائیم را بوسیله علمخان سردار افغانی و لشکری که همراه داشت بسوی آذربایجان حرکت دادند.

آزادخان یکی از سرداران دلیر افغانی را بحکومت همدان منصوب و با هزار سوار بآنسوی گسیل کرد و خود برای از میان برداشتن کریم خان رهسپار اصفهان شد. مقارن این احوال خبر محاصره قلعه پری و تسخیر آنجا و اسارت سرداران و کوچ و کلفت زندها در اصفهان بکریمخان رسید. کریمخان بعزم شیراز و فراهم آوردن قوا و تقویت نیروی خود از اصفهان بیرون رفت و پیش از آنکه رهسپار شیراز شود اطلاع رسید که آزادخان سرداری را با هزار سوار برای تسلط یافتن بر همدان فرستاده است.

کریمخان حساب کرد اگر بگذارد آزادخان سلطه خود را بر مناطق نفوذ او خصوصاً همدان گسترش دهد خطر مقابله و پیروزی بر او بمراتب سخت تر خواهد بود بنابراین بی درنگ بادویست تا سیصد تن سواران زبده بتعجیل بسوی همدان تاخت و در میان ملایر و همدان با سردار افغانی که به حکومت همدان می رفت روبرو شد.

سردار افغانی گروهی سوار را دید که از دور دیده میشدند ولی تشخیص آنکه چه کسانی هستند و دوستند یا دشمن معلوم نبود ناچار یکی از سواران افغانی را فرستاد تا تجسس کرده و خبری بیاورد. سوار مذکور همین که نزدیک سواران زند شد او را دستگیر کرده نزد کریمخان بردند کریم جریان احوال را پرسید سوار بیچاره که تازه کریمخان را شناخته و بوحشت افتاده بود حقیقت را گفت کریمخان هم مقصود خود را به او گفت و آزادش کرد تا جریان امر را بسردار خود خبر دهد. افغانی فلک زده که تصور میکرد جان سالم بدر نمیبرد، بتعجیل خود را به اردوی افغانی رسانده آنچه دیده و شنیده بود بیان کرد سردار افغانی که بشجاعت و کثرت قوای

خود مغرور بود و تصور میکرد عده قلیل زندها در برابر حمله افغانها تاب مقاومت نیاورده مغلوب میشوند و شاید بتواند زنده یا مرده کریمخان را بنام بهترین هدیه برای آزادخان بفرستد و این امر شاهکاری برجسته و بی نظیر برای او بشمار میرود درنگ را جایز ندانسته فرمان حمله را بسر دسته های اردوی خود داد و از دو جانب به سواران زند یورش بردند .

کریمخان که پای راست خود را برای رفع خستگی روی گردن اسب آویخته و نیزه خود را بزمین زده و همچنانکه سوار بود بدان تکیه داده بود یورش سواران افغان را میدید و با آنکه سواران زند به جنب و جوش افتاده و باو میگفتند سواران افغانی بوسیله دو ستون کامل حمله را بما آغاز کرده اند قهرمان دلیر زند با بی اعتنائی تغییر وضع نداده و با لب خندان بسواران خود میگفت عجله نکنید بگذارید تا با پای خود بگورستان بیایند . اگر زودتر بآنها حمله کنید و ضرب شست خود را نشان دهید رم میکنند و میگریزند و تلفات حسابی نمیدهند بگذارید سر صبر پیش بیایند و خدمتشان خواهیم رسید و بدنبال این یادآوری گوشزد کرد که امروز خودم میدان داری می کنم و باین افغانها که نایک پیاله مست میشوند میفهمانم که آزاد با هر قدرتی که فراهم آورد نمیتواند کله بکله کریم بزند، اگر او جای مابود که ناگهائی می شد و خانه و آشیانه اش بیغما میرفت و حرم سرا و سردارانش را اسیر میکردند پیروزی بزرگش مبدل بشکست پا بفرار می نهاد و تا هرات زمام اسب ترکمنی خود را نمیکشید، آن کسی که پس از شکست سرشارتر و دلیرتر بمیدان می آید کریم است نه آزادخان .

در این بین زد و خورد پیش تازان هر دو ستون اردوی افغان که با سواران زند تلافی کرده بودند آغاز شد .

کریم خان هنگامی که دید ستونهای مهاجم افغان و سواران زند گلاویز شده اند پا را از روی گردن اسب برداشته در حلقه رکاب نهاد و نیزه بلند و پر مقاومت خود را بلند کرده بدور سر چرخانید و نهیب به اسب زده گفت حیوان نجیب روز هنرنمایی است . تو شبها یار وفاداری هستی که دمی در هنگام خطر مرا تنها نمیگذاری ببینم امروز چه میکنی هنرهای نمایان تو در جنگ سبزو ار و در نبردی که بنام اقبال موسوم شدی فراموش نشده و زبان زد خاص و عام است . آنروز سهمیم در پیروزی بودی امروز هم در پیروزی یا شکست سهمیمی . این درد دلها را که قهراً خاطرات تلخ و شیرینی را در پیش چشمش دفیله میداد با اسب خود کرده و بی محابا خود را بقلب

لشکر دشمن زد. هرکجا رومی آورد سوار و اسبش را می غلطانید. پی در پی بانیزه سواران افغانی را بخاک و خون میکشید. زبردستی و نیروی بازوی کریم خان کاری کرد که دسته دسته سواران از پیش او می گریختند و قدرت مقاومت و ایستادگی نداشتند. و کار بجائی کشید که کریم خان یکی از ستونهای مأمور حمله افغانها را که بالغ بر سیصد چهارصد سوار بود پیش انداخته و مانند پلنگی که گله آهورا تعقیب کند آنها را دنبال میکرد.

بانیزه سواری را بر سر سوار دیگر سرنگون مینمود تا آنجا که ایستادگی در برابر حملات او بر افغانها میسر نبود.

وقتی سردار افغانی دید کار به اینجا کشیده خود برای مقابله با کریم خان به میدان آمد تا شاید سواران افغانی دل یافته و راه گریز را در پیش نگیرند. جمعی از افغانها که سردار خود را مقابل کریم خان در میدان نبرد دیدند و به نیرو و شجاعت وی اطمینان داشته و متکی بودند روی از گریز تافته و بمیدان رزم بازگشتند. در این هنگام سردار افغانی باتیغ آخته در برابر کریم خان قرار گرفت و دست و شمشیرش برای ورود ضربت برفرق کریم خان بالا رفته بود که قهرمان چالاک زند نیزه و عنان مرکب را بدست چپ گرفت با چابکی شمشیر را از زیر رکاب کشیده پیش از آنکه شمشیر سردار افغانی پائین بیاید بیک ضربت شدید دست راست او را قطع کرد که با شمشیر بزمین افتاد و دنبال این هنرنمایی بسرعت شمشیر را غلاف کرد بانیزه تنه سردار افغانی بلند کرده بر سر دلاور دیگر افغانی که میخواست حمله کند کوبید که اسب و سوار درهم غلطیدند. کار که به اینجا انجامید و افغانها سردار خود را که تنها روزنه امید آنها بود کشته دیدند باقیمانده یا فرار کرده و یا کشته شده و یا اسیر شدند و سرانجام گروه کوچک سواران دلیر زند براردوی هزار نفری افغانها فائق آمده آنها را نابود و تارو مار کردند.

کریم خان گوش و بینی چند تن از اسیران را بریده بدست خودشان داد که برای آزاد خان به عنوان مالیات و خراج همدان ببرند و بقیه اسیران را هم آزاد کرده گفت پی کار خود بروید.^۱

کریم خان پس از این پیروزی چنانکه تصمیم داشت بسوی شیراز عطف عنان کرد تا نیروئی فراهم ساخته با آزاد خان که برای جمع آوری نیرو سیم و زر را

بر طل تقسیم میکرد ۱ و از این راه قشونی بی حد و حصر فراهم ساخته بود بمقابله پردازد.

آزادخان هم بدنبال کریمخان به اصفهان رفت و پس از آنکه اصفهان را لشکریانش غارت کرده و خاطره تلخ اشرف و محمود افغان را زنده کردند رهسپار شیراز شد تا فرصت را مفتنم شمرده قهرمان زند را از میان بردارد. رقیبان کریمخان میدانستند اگر او نباشد سرداران زند که هیچکدام حاضر نیستند زیر بار دیگری بروند با همه شجاعت و دلیری که دارند از بین میروند و نهضت زند که تقریباً مرکب از جمیع طبقات محروم بود شکست خواهد یافت زیرا کریمخان علاوه بر دلاوری و دلیری کم نظیر واجد صفات و ملکاتی بود و بمناسبت همان صفات، گیرندگی و جاذبه ای داشت که همگی را بدور مشعل امید می کشید که در دست داشت گرد می آورد.

هر طبقه و دسته محرومی کریمخان را از خود میدانست و وی را نجات دهنده آن گروه از بدبختی می پنداشت و بهمین جهت رقیبان سرسخت کریمخان و مخالفان نهضت زند مانند مهرعلیخان تکلو و علیمردان خان بختیاری و آزادخان افغان و محمد حسنخان قاجار که بعداً از او یاد خواهیم کرد هدفشان زمین زدن قهرمان زند بود که نهضت کنونی ضد هیأت حاکمه سابق را قائم بوجود وی میدانستند. با اجازه خواننده عزیز تفصیل مقابله و نبرد کریمخان و آزاد را ببعد می اندازیم و اکنون میرویم تا ببینیم اسیران زند و لشکر افغانی مأمور اعزام آنها بارومیه بکجا رسیده و چه میکنند.

شیرها زنجیرها را گسستند

علمخان افغان با اسیران زند و غنایم و اموال غارت شده يك منزل از پری و کمازان گذشته بودند که خبر کشته شدن سردار افغانی بدست کریمخان در راههمدان بوی رسید. مضطرب و پریشان گردیده دستور داد در هر منزل اسیران زند را در پشت چادر خودش جای دهند و بر مراقبت و نگهداری آنان بیفزایند و چون اسیران با کند و زنجیر و پیاده بکندی حرکت میکردند دستور داد هر يك را بر الاغی سوار

کردند تا شاید زودتر از قلمرو زندها که احتمال دستبرد و خطری دارد دور شوند.
از این پس بر تعداد محافظان افزوده شد و اسیران را در میان گرفته سخت-
گیری بر آنها شدت یافت.

صادق خان برادر كوچك محمدخان زند را كه کوتاه قد و كریه منظر بود غلام
و نوكر تصور نموده كند و زنجیر نكرده و با پای برهنه براندن الاغ گماشته بودند
بدین منوال سه منزل پیموده و بمكانی موسوم به زاغچ رسیدند.

هوا بشدت گرم بود و تاب و توان را از اسب و سوار سلب کرده بود.
خیمه علم خان را برپا کردند مفرشهای اثبافته از اشیاء و اموال غارتی را
بشت چادرخان رویهم چیدند و بفاصله نزدیکی اسیران را جای دادند. مأموران و
سواران افغانی و افشار همه از گرما كلافه شده و از پا درآمده بودند و بمحض آنكه
رخصت اطراق داده شد، چادرهارا برپا کرده و بنه را پائین آوردند و اسب را زین
كرده جلو چادرها، یكه میخ بستند و لخت شده و درپناه چادرها باستراحت پرداختند
و خسته و فرسوده از رنج راه بخوابی عمیق فرو رفتند.

علم خان سردار افغانی هم در خیمه خود دراز کشیده و بخواب رفت.
تنها اسیران زند بودند كه با خستگی جان فرسا عرق ریزان دوشاخه را زیر
زنجیرها زده و در اندیشه آینده خود و سرنوشتی كه انتظارشانرا میکشید بودند.
صادق خان پاهای طاول زده و مجروح خود را به برادرش محمدخان نشان داده و با
تأثر از سرنوشتی كه داشتند شكایت ميكرد. محمد خان كه حال برادر را چنین دید
نیز شكوه را آغاز و با برادر هم آهنگی ميكرد. شیخعلیخان كه پهلوی محمد -
خان با غل و زنجیر نشسته بود دوشاخه را زیر زنجیر گردن خود راست كرد و سر را
بلند کرده نگاه شماتت باری بروی محمدخان انداخت و گفت محمد خدا لعنتت كند
تو بودی كه فریب قاضی عمر ابلیس صفت را خوردی و ما را مجبور كردی با پای
خود بزیر زنجیر برویم و باین سرنوشت شوم دچار شرم. چشممان كور باید مكافات
نافرمانی و اشتباه خود را ببینیم. ما از صلاح دید سردار بیدار و دلیر خود سربلندیم
و در دام مكر این افغان غدار گرفتار شدیم و همه چیز خود را از دست دادیم.
حقیقت آنست كه من در چشم مادر كریمخان نمیتوانم نگاه كنم و حق دارد هر شماتت
و سرزنشی بكند.

محمدخان كه با آنها غرور و تهور در زیر غل و زنجیر كاری از دستش بر
نمی آمد آهی كشیده از شیخعلیخان پرسید بنظر تو این افغان محیل با ما چه خواهد

کرد؛ شیخعلی جواب داد معلوم است چه خواهد کرد، ما را از دم تیغ بی دریغ میگذرانند
وزنان اسیرمان را مانند زر و سیم و جواهراتمان تصاحب میکنند.

مرگ برای ما بهتر است از آنکه دست و پا بسته شاهد اینهمه سرشکستگی و
ذلت باشیم.

مادر کریمخان که در نزدیکی آنها بود و جسته گریخته درد دل آنها را
می شنید روی خود را بطرف شیخعلیخان و محمدخان برگرداند و برخلاف انتظار
آنها گفت غصه نخورید افسوس و پشیمانی سودی ندارد باید فکری برای علاج این
درماندگی کرد آدم تا خون در رگ و جان در بدن نباید مایوس بشود شما
حاضر باشید ما زنان بی کس و اسیر فکری کرده ایم اگر خدا بخواهد روزنه نجاتی
یافته ایم .

محمدخان و شیخعلیخان که این وعده پیچیده و مجمل را بمنزله کلید نجات
تلقی کرده بودند بی اختیار تبسمی بر لب هایشان نقش بست و پرسیدند راه نجات
چیست ؟

مادر قهرمان زند به اطراف خود نگریسته و آهسته گفت می بینید اسبها زین
کرده کنار چادرها یکه میخ هستند. طپانچه ها بقاچ زین آویخته و شمشیرهای کار
اصفهان و هرات زیر رکابها بسته و نیزه ها را که در کنار اسبان بر زمین فرو برده اند در
انتظار هنرنمایی شما هستند بسم الله بشرطی که با پیاله اول بدمستی را آغاز نکنید،
سرداران زند که انتظار شنیدن این تکلیف را آنهم از پیرزن اسیری نداشتند
و نقشه را بسیار عملی و دقیق یافتند سر برداشتند و با حسرت آهی کشیده و با چشم
وابرو بکند و زنجیر خود اشاره کردند و با حرکات چشم وابرو سروصورت فهماندند
که اگر دست و پایمان باز شود شاهد پیروزی در آغوش ما است .
مادر کریمخان در حالیکه انگشت سبابه را بعلامت سکوت بر لب نهاده بود
آهسته گفت؛ فکر آنهم شده است منتظر باشید.

زنان اسیر که بفکر آزاد کردن مردان خود نقشه را طرح کرده بودند
همانوقت سوهانی بچنگ آورده و انتظار فرصت میکشیدند که یکی از زنان جوان و
قوی زنجیر و کند سرداران با سوهان ببرد.

مادر کریمخان وقتی دید تقریباً نگهبانان هم مانند سواران دیگر افغان و
افشار بخواب رفته و فرصت مناسبی است بزن جوانی که سوهان را در آستین خود
پنهان کرده بود اشاره ای کرد و او هم بی درنگ نخست قفل کند و زنجیر شیخعلیخان

را شروع بپریدن کرد. در این لحظه حوصله هاتنگ شده و خونها بجوش آمده و ضربان قلب اسیران شدت پیدا کرده بود.

مادر قهرمان زند که خونسردی خود را حفظ کرده بود پیوسته تأکید میکرد که در پریدن قفل ها شتاب زدگی بیجائی نشود که موجب سر و صدا و بیدار شدن نگهبانان شود. دو ثلث از میله آهنی قفل زنجیر ، میان دو دست شیخعلیخان قرار داشت که شیخعلیخان با فشار میچ هر دو دست قفل را شکست و صدائی از آن برخاست و سبب اضطراب خاطر اسیران شد که مبادا پیش از آزاد شدن دلیران زند که پانزده نفر بودند افغانها بیدار و کار از کار بگذرد ولی خوشبختانه کسی بیدار نشد و بسا آزاد شدن دست شیخعلیخان کار با آسانی و سرعت بانجام رسید و دست و پای هر پانزد نفر از قید زنجیر و کند آزاد شد و نفسی بر راحتی کشیدند .

محمد خان نخستین کسی بود که اسب ترکمنی علم خان را که پشت چادرش یکه میخ بود در اختیار گرفت و نیزه را از زمین کنده با يك جست بر پشت ن آسب رشید که از اسبهای معمولی بلندتر بود قرار گرفت و دلیران دیگر نیز به چالاکی بر پشت اسبها نشستند و گاله های لری (۱) را سر دادند و یکبارہ هر پانزده نفر سوار زندقراپینه ها را از قبل های پیش زین کشیده و آتش کردند و هر کدام بجانبی از اردو یورش بردند و صادق خان و زنهای زند را مأور کردند و مفرش های پراز زر و جواهر متعلق با آزاد خان را که جلو چادر علم خان رویهم چیده بودند درگیر و دار نبرد بر قاطرهای کوه پیکر و رونده ای که همانجا کمند کرده بودند بار کرده و خود را از معرکه کنار بکشند .

شکر علیخان زند که یکی از اسیران بود شمشیر برهنه ای را که قبلا در جوال آرد پنهان کرده بود بیرون کشیده و بجادری که علم خان سردار افغانی خوابیده بود حمله برد. علم خان از صدای پا و هیاهوی زند ها از خواب جسته تا خواست فریاد کند و طلب استمداد نماید دست شکر علیخان با شمشیر بالا رفت و بر کتف راست او فرود آمد و صفر علیخان زند که پشت سر او بود و دو طپانچه در هر دو دست داشت يك باره هر دو را در شکم علم خان خالی کرد.

معرکه ای بر پا شد که چشم چشم رانمی دید . دلیران زند از هر سو که حمله می بردند دسته دسته افغانها و افشارهای از خواب جسته و سراسیمه را با ضرب شمشیر

(۱) گاله نعره های حماسی است که لر هابرسم خودشان هنگام پیروزی میکشند

و نیزه از پا در میآوردند و از روی لاشه های آنها بجانب دیگر یورش می بردند .
شکر علی خان و صفر علیخان زند جسد متلاشی شده و بی جان علم خان
سردار افغانی را جلو چادر مخصوص او افکندند و بمدت کوتاهی تمام لشکر
افغان و افشار پی بردند که فرمانده آنها کشته شده است .

فرماندهان دسته ها و گروه های افغان و افشار که برای کسب دستور و تعیین
تکلیف بمركز فرماندهی خود می آمدند جسد بی جان سردار خود را که می دیدند تصمیم
قطعی بعدم مقاومت گرفته اگر ممکن می شد جان سلامت می بردند و فرار را بر
پایداری ترجیح می دادند .

افراد اردوی بی خبر و غافل گیر شده افغان تصور کردند اردوی زند بكمك
اسیرشدگان رسیده و چون در مقابله با سواران دلیر و مصمم زند بیم داشتند در مقام
تحقق کمیت یا کیفیت حادثه بر نیامده و هر کس بفکر آن بود که جان خود را
بسلامت از این معرکه کنار بکشد . همه این عوامل دست بهم داد و نتیجه آن شد
که لشکر افغان با دادن تلفات بسیار سنگین متلاشی و فراری شوند و در آن معرکه
در اندك زمانی جز کشته ها و زخمی های بی شمار افغانی که از پا در آمده بودند و
تفنگ و سلاح جنگی و غنائمی که بر جای مانده بود و اسیران مرد و زن زند ها که
اکنون میدان دار آن معرکه بودند جنبه ای دیده نمی شد .

سرداران از بند جسته که سکر پیروزی غیرمنتظره نیروئی خارق العاده بآنها
داده بود بچالاکی اموال یغما شده از قلعه پری و مهمات و بنه بر جای مانده را بر
قاطرها بار کرده با شادی و خرمی بسوی پری و کمازان برگشتند . (۱)

شکست زندهادر برابر آزاد خان افغان و بغارت رفتن قلعه پری و اسیرشدن
شیخعلیخان و محمد خان که خود سری و اشتباه آن دو نفر سبب اینهمه ناکامی شده
بود و بدنبال آن در عین نا امیدی و یاس نصیب شدن چنین پیروزی درخشانی چنان
سرداران زند خصوصاً محمدخان و شیخعلیخان را بیدار و متنبه کرده بود که بی درنگ
گزارش این فتح درخشان را بوسیله پیکر تندرو بقهرمان زند اطلاع داده و از او
کسب دستور کردند که چه بکنند .

شامگاه سواران افغان و افشار که در آن اطراف متواری و پراکنده شده بودند

(۱) صفحه ۲۳۱ تا ۲۳۶ مجمل التواریج زندیه - صفحه ۲۰۸ فارسنامه و صفحه

برای استحضار از سر نوشت همراهان و سردار خود بمکانی که بنه آنها بود برگشته و سردار خود علم خان را کشته دیده اموال و اشیائی را که بغارت آورده بودند با بنه و دستگاه خود آنجا نیافتند و چون از حقیقت امر و علت شکست نا بهنگام خود بی خبر بودند تصور کردند کریمخان بمدداسیران آمده و کار باینجا انجامیده بنا بر این به تعجیل حنظه بیک افغان را با یک سوار چاپاری باصفهان فرستادند تا هر چه زودتر آزاد خان را از این واقعه آگاه سازد.

شیخعلیخان و اسیران دیگر که از بند بسته بودند با عجله خود را بحوالی هرسین در محلی بنام چمچال رسانیده و در آنجا اطراق کردند.

ایل خزل که در آنجا سکونت داشتند برای کمک بخوانین زند که دوست و دشمن را با زبردستی و رشادت در شکستن اردوی افغان باعجاب و حیرت دچار کرده بودند با سه هزار سوار و پیاده، آماده به اسیران از بند بسته پیوستند و عشایر دلفان که از بد سلوکی اسمعیل خان والی لرستان دلفان را رها کرده و به چمچال آمده بودند هزار سوار و پیاده بخوانین زند کمک دادند.

شیخعلیخان دو نفر شاطر تند رو را بسوی شیراز گسیل داشت تا از حال قهرمان زند خبر یافته و او را از جریان کار اسیران و دلیریهای آنان آگاه سازد و خود با همراهان و مدد کارانی که بزند ها پیوسته بودند بجانب بروجرود رهسپار شدند.

پیکار دیگر کریمخان با آزادخان افغان

خوانندگان بخاطر دارند که قهرمان زند پس از شکستی که در نتیجه نافرمانی یاران خود از خان افغان خورد بامعدودی پیروان بسوی اصفهان رفت تا سرو سامانی بکار خود دهد و باز در عرصه مبارزه نمایان گردد ولی نتوانست در اصفهان کاری از پیش ببرد زیرا از طرفی تسلط پی در پی قدرتهای استبدادی محدود و وسیع و تحمیل ظلم و عدوان مستمر و بی ثباتی اوضاع مردم را محتاط و ابن الوقت کرده بود و از سوی دیگر تحریک خانها و متنفذانی که بدون لیاقت و استحقاق پشت اندر پشت بردوش مردم سوار بوده و اکنون نهضت زند را معارض امتیازات استبدادی ارثی میدانستند و تا پای جان برای جلوگیری از دگرگون شدن وضع گذشته میکوشیدند سبب شد مردم اصفهان که تا دیروز کریمخان را از جان و دل در آغوش می فشردند اینک که خان افغانی را به اریکه حکومت و قدرت نزدیکتر می دیدند یا روی خوش نشان نداده و خود را در گوشه و کنار پنهان کردند و یا خوش رقصی کرده بمخالفتان

نهضت زندو دشمنان قهرمان دلیر آن پیوستند .

میدانستند اگر باز افغانها باصفهان راه یابند بر جان و مال و ناموس کسی مانند دوران شاه سلطان حسین ابقا نمیکند ولی با این وصف دو دلی و بیم از قدرت آنها را بر آن داشت که راه ورود آفات مال و جان و حیثیت خود را آب و جارو کنند .

کریمخان که وضع را چنین دید و از مدد اصفهانیها مأیوس شد بفکر آن افتاد که بفارس برود و از مردم سر زمین سعدی و حافظ که از گزند اختلاط نژادی مصون مانده و اصالت نژادی خود را حفظ کرده اند طلب همت کند اما متأسفانه چون ساطور ظلم و عدوان حکومت زور و قلدری گذشته بدست صالح خان بیات روی سر آنها سایه افکنده بود و با معدودی همراهان کریمخان گشودن برج و باروی شیراز ممکن نبود ناچار قهرمان خستگی ناپذیر زند که ناکامی و حرمان در اراده و تصمیم آهنینش خللی وارد نمی ساخت تصمیم گرفت با معدودی دلیران زند که در اختیار داشت آزادخان را که به اصفهان رسیده و آتش بیداد و ستم را در آنجا افروخته بود استقبال کند .

گرگ علی بیك جلو دارش که مردی سرد و گرم چشیده بود و تا پای جان بکریمخان دلبستگی داشت از راه دلسوزی گفت خان از قراریکه شاطران فرستاده شیخعلیخان میگویند تعداد سپاه وقشون آزادخان بیش از هفتاد هزارتن باتوپخانه و جزایرچی کامل است در صورتیکه جمع سواران ما با مهتر و قاطرچی به سیصد نفر نمیرسد . گرچه تو و اسکندر خان برادرت بارها نشان داده اید که روز مبادا بایک حمله ده پانزده هزار سوار را از میدان بدر میکنید ولی با این حال آیا مصلحت است با پای خود بسوی چنین خطری پیش برویم ؟ مردم را تو بهتر از من میشناسی آنها تابع زور و ظلمندو از هر طرف باد بیاید خرمن آتش گرفته خود را باد میدهند و بمدد آنها نمیتوان چشم آمیدی داشت .

کریمخان که با بردباری و حوصله به صلاح دید جلو دارش گوش میداد وقتی حرف او تمام شد باصمیمیت با دست آهسته آهسته به پشت کتف او زد و گفت: گرگ علی تو درست میگوئی ولی حساب دیگری هم هست و آن اینست که سردار احمق افغانی بجای آنکه با حسن سلوك خاطره تلخ جنایات اشرف و محمود را از دلهای داغدیده مردم عراق عجم خصوصاً اصفهانیها محو کند شنیده ام بعد از ورود باصفهان با آنکه بمصلحت روز از او استقبال شایانی کرده بودند در قتل و غارت و سفاکی کاری نبوده که نکند و روی اشرف و محمود را سفید کرده است . بهمین جهت مردم باتمام یاس و نومیدی در موقع حساس بکممک ما برمیخیزند . خصوصاً مردم حوالی اصفهان که

شهرت بیدادگری او را در این سفر اصفهان شنیده‌اند و میدانند بهمان سرنوشت دچار میشوند آمادگی برای مقابله با او دارند و خواهی دید تفنگ چیان قمشه ای بمحض رسیدن ما بآنجا با پشت گرمی بما در صف اول حمله یافتن آنها قرار میگیرند. از این گذشته گیریم همگی بذلت تسلیم و پذیرفتن ظلم و جور تن در دهند آخر مگر نه ما در روی خرابه های قلعه کمازان که بفرمان سرداران جبار نادرشاه ویران شده بود سوگند خورده و «گورسک» (۱) کردیم که تا زنده هستیم و خون در بدن داریم برای کوتاه کردن دست ظلم خوانین و سرداران از خود راضی از سر مردم محروم و ستمدیده، از پای نخواهیم نشست؛ بنابر این ما بدنبال این سوگند میرویم یا کشته میشویم یا پیروز. این مطالب را گفت و فرمان داد سواران زند آماده باشند که فردا صبح بسوی اصفهان حرکت کنند.

کریمخان چنانکه تصمیم گرفته و گفته بود با گروه کوچکی از سواران زند که همراه داشت بسوی اصفهان تاخت. قهرمان زند به قمشه (شه رضا) ۹ فرسخی اصفهان که رسید در آنجا متوقف شد تا از وضع اصفهان و جریان امور آنجا مسبوق شود.

خبر ورود قهرمان زند به قمشه که در اصفهان بآزاد خان رسید از سرسختی و پشت کار او دچار حیرت و اضطراب شده دستور داد فتحعلیخان افشار با چهار هزار سوار افغان و چهار هزار سوار افشار برای مقابله با قهرمان دلیری که پشت سرداران و خوانین از شنیدن نام او بلرزه می‌آمد بی‌درنگ خود را به قمشه برسانند و تکلیف پیشوای بی‌باک نهضت زند را روشن کنند. فتحعلیخان افشار هشت هزار تن از زبده‌ترین سواران افشار و افغان را برداشته بسوی قرارگاه زند ها شتافت.

از آنسو وکیل که خود را نماینده طبقات غیر ممتاز میدانست و بدانها تکیه داشت با سه هزار تن از هواخواهان خود که از طبقات پائین و محروم بوده و بیشتر آنها بجهت نداشتن سلاح جنگی (۲) با چوبدستی و اسباب کار خود از قبیل تیشه و کلنگ بمیدان مبارزه با رغبت و میل شتافته بودند برای مقابله با دشمن خود را آماده کردند.

(۱) در لرستان وقتی که تصمیمی غیر قابل تغییر میگیرند سگی را کشته و خاک میکنند یعنی اگر از آن تصمیم برگشتند دودمانشان از آن سگ کمتر است.

(۲) صفحه ۲۴۲ مجمل التواریخ زند چاپ تهران

فتحعلیخان با اردوی هشت هزار نفری وزبده خود رسید و مقابله و پیکار آغاز شد .

اسکندر خان برادرمادری وکیل که در دلیری و شجاعت زبانزد دوست و دشمن بود با دویست نفر زبده سواران زند داوطلب حمله باردوی دشمن شد . کریم که میدانست برادرش میدان رزم را ناچیز تر از مجلس بزم می‌شمارد پیشانی او را بوسیده رخصت حمله را داد و گفت : اسکندر برو دست حق پشت و پناهت باد ولی بدان پشت گرمی من بتواست . اگر تو را داشته باشم ده بار هم که شکست بخوریم جبرانش مشکل نیست ولی اگر خدا نکرده تو را از دست دادم پشت من خالی است بنابراین حذر کن که با تهوری نابجا مرا بی پشت و پناه نکنی .

اسکندر خان با دسته زبده خود سوار براسب کهیل عجوز که از بهترین نژاد اسبهای اصیل نجدی است بانیزه بلند و پر مقاومت خود پیشاپیش همه بجلوداران اردوی دشمن یورش برد و پیش از آنکه همراهان او برسند چندین سوار افشار و افغان را که در رشادت شهره بودند با ضربت‌های کاری از اسب زمین افکند و مقاومت گروه جلوداران را در هم شکسته پی‌درپی بقلب و جناحین سپاه خصم حمله میبرد و آنها را بمقب می‌راند و کار بآنجا کشید که کمک سواران افغانی تازه رسیده از اصفهان هم نتوانست یورش‌های شکننده اسکندر خان را تخفیف دهد و فتحعلیخان افشار چنان مضطرب گردید که به آزادخان نوشت اگر باتمام قوا وارد و بی درنگ بمیدان جنگ نرسی کار از کار میگذرد .

آزاد خان فوری باتمام قوا و توپخانه و ساز و برگی که داشت بمیدان آمد و در میان‌تپه‌ها و دره‌ها موضع گرفته و خود در قلب سپاه بایک تیپ زبده و شجاع افغانی که همه جنگ‌دیده و ورزیده بودند قرار گرفت و بیش از پنجاه هزار سوار و پیاده گرد او حلقه زده بودند کثرت قوای آزادخان از سوار و پیاده و ساز و برگ جنگی از قبیل تفنگ و توپ و زنبورک خانه و امثال آن بحدی بود که پیران سالخورده میگفتند نظیر آنرا بخاطر نداریم . افغان و افشار مانند مور و ملخ کوه و دشت اطراف قمشه را پر کرده بودند .

برای کسی تردیدی نبود که گروه معدود زندعا و هواداران‌شان در نخستین لحظه پیکار در میان دریای بی‌کران سپاهیان خصم محو و نابود خواهند شد و افغان و افشار برکودک و زن و مرد قمشهای ابقاء نخواهند کرد و خاک این منطقه را باتوبره میکشند . از این‌رو در منازل و مساجد مردم دورهم گرد آمدند و دست دعا به آسمان

برداشتند.

مردم مال و منال خود را آنچه میتوانند با کودکان و زنان خود در دخمه‌ها و زیرزمین‌ها پناه دادند.

در آن لحظات که دقایقی بیش با آغاز پیکار باقی نمانده بود سران زند سوار در کنار چادر وکیل در حالیکه اسبان آنها بی‌قراری میکردند به کنکاش پرداختند و پس از لحظه‌ای گفتگو باین نتیجه رسیدند که از میان مهملکه سالم جستن و زیر و زدن محال است بنابراین اسکندر خان به برادر قهرمان خود پیشنهاد کرد وی در کنار معرکه ناظر صحنه پیکار باشد اسکندر خان بقصد جان آزاد خان يك تنه بقلب سپاه که توقفگاه سردار افغان بود یورش برد باین خیال که اگر توانست سردار سپاه را از میان بردارد دیگر با احتمال زیاد در اردوی بی‌سردار کسی پای ثبات نمی‌فشارد و همگی راه‌گریز را در پیش میگیرند و لاجرم پیروزی از آن مردم و وکیل خواهد بود و هرگاه تیر اسکندر خان، قهرمان شجاعت بسنگ نشست کریم خان میتواند با سواران زبده خود کوچ و کلفت زنده‌ها را برداشته در ارتفاعات کبیر کوه یا پیچ و خم گردنه «قلاجه ورنو»^(۱) به تجدید قوا بر دازد و باز بمیدان بیاید تك دنیا دراز است اگر انسان زنده بماند هزار فرصت پیدا می‌کند.

اسکندر خان بدنبال این تصمیم از اسب پیاده شده تنگ اسب خود را محکم کرده و سوار شد. چشم‌ها همه باین یک‌سوار دلیر دوخته شد که چه خواهد کرد؟ آیا در نخستین مقابله با دشمن بخاك و خون می‌غلطد یا خود را بقلب سپاه میرساند و نقشه خود را اعجاز آمیز اجراء می‌کند؟

اسکندر خان نیزه‌ای را که نزدیک سم اسب خود بزمین فرو برده بود بیرون آورده بگرد سر خود چرخ داده اسب را با چند نیش رکاب گرم کرد و مانند تیر شهاب بحرکت درآمد و در میان انبوه لشکر ناپدید شد.

وکیل که دلش برای برادر رشیدش می‌طپید چشمش بدنبال اسکندر خان خیره شده بود و همینقدر میدید که مانند سیل دمانی که همه موانع را می‌شکافد و بسرعت پیش میرود شکاف عمیقی تا قلب سپاه ایجاد کرده است و چنان جنب و جوش و پریشانی در آن سپاه که تا لحظه‌ای پیش آرامش و سکونی آمیخته بغرور داشت بوجود آورده که دارد کم‌کم رشته انتظام آن گسیخته میشود و همه قسمت‌های آن به پراکندگی مبدل

(۱) کبیر کوه در لرستان و گردنه «قلاجه» و گردنه «رنو» در پشت کوه لرستان

سر راه ایلام واقع است

میشود و این برهم خوردگی و بی‌نظمی بتدریج بقلب سپاه و مرکز سردار و فرمانده آن سرایت می‌کند.

چیزی طول نکشید که قلب سپاه بر هم خورد و عقب نشینی بی‌ترتیب بدون نظم صورت گرفت.

وکیل وقتی وضع را چنین دید از دامنه‌ای که ایستاده بود خود را ببالای آن کشید و دید در پشت سر اردوی افغان، اسکندر خان جمع زیادی از عقب داران اردو را که افغانی بوده و از لباسشان شناخته می‌شدند جلو انداخته و بطرف اصفهان پیش میبرد و بهر کدام میرسد با ضرب شمشیر یا نیزه از روی زمین بزمین می‌افکند. در این بین گرد و غبار چنان میدان جنگ را تاریک کرد که چشم چشم را نمی‌دید.

وکیل دلوایس و نگران بگرگ علی بیگ جلو دارش که اسبی یدک کرده همراه داشت گفت برای اسکندر نگرانم می‌بینم که در میان دریای لشکر افغان و افشار غرق شده است و از آن بیم دارم که اسکندر زنده برنگردد اگر خدای نکرده سالم برنگردد جواب مادر داغ‌دیده‌ام را که تازه از اسارت خلاص شده و چشم انتظار اسکندر است چه بدهم؟ در این گفتگو بودند که گرگ علی بیگ گفت مژده که اسکندر خان بر گشت وکیل سربرداشته دید اسکندر می‌آید ولی سوارکاربدان چالاکی مانند بیماران بر اسب نشسته است و دست خود را به یال اسب گرفته که بتواند خود را روی زمین نگاهدارد. قهرمان زند که دل فولادینش هیچگاه از وقوع حوادث نمی‌لرزید برادر خود را که در این حال دید منقلب شده و رنگش دگرگون شد چنانکه گرگ علی بیگ جلو دار تغییر حال وکیل را بخوبی دریافت از اسب بزیر آمده دوید جلو اسب اسکندر خان را که از کثرت خون ریزی بی حال شده بود گرفت و با کمک کریمخان که پیاده شده بود زیر بغل او را گرفته پائین آوردند. وکیل در حالی که از کثرت تأثر میلرزید اسکندر خان را که چندین گلوله با و اصابت کرده بود و نمی‌توانست بر سر پای بایستد در آغوش کشیده و دلیری و جانبازی وی راستایش کرد. اسکندر خان که از رنج جراحات بزحمت نفس میکشید و تکلم میکرد و معلوم بود لحظات آخر زندگی را میگذراند با تکلف سر خود را خم کرده دست وکیل را بوسید و گفت برادر برومند و سردار دلیر من تا تاب و توان داشتم کوشیدم که راه را برای پیروزی نهضتی که بهمت تو بر پا شده و هدفش بر انداختن رسوم بیدادگری و شریک کردن خلق الله در مواهب الهی است هموار کنم و خوشحالم

که در این راه جان می سپارم و پس از مرگ مرا بدلاوری و نیکی یاد می کنند. کم کم نفسش بشماره می افتاد و دم بدم بیشتر ضعف بر او مستولی می شد و این نکته را خود نیز دریافته بود باین جهت چشمهای بی فروغ و غرقه در خون خود را بزحمت باز کرده بروی وکیل متوجه کرده گفت سردار تا از زبان نیفتاده ام گوش کنید تا داستان پیکار امروز را برای شما بگویم من که رفتنی هستم اما شنیدن آن برای شما و بخصوص سرنوشت امروزتان لازم است .

با زحمت نفسی تازه کرده گفتار خود را چنین ادامه داد : جمعیت افغان و افشار از سوار و پیاده و توپچی و زنبورك چی بیش از چهل هزار تن میشود و بیشتر آنها سوارهای افغانی و افشار هستند . در حمله اول شکافی بطرف قلب سپاه پیاز کردم و مقاومت برای پیشرویم با یکار بردن چند ضربه شمشیر که عده ای سوار را از زمین بزمین افکند خاتمه یافت پیشرفت با سرعت انجام شد . دیگر کسی مزاحم و خارراهم نبود و حتی چنان بیم و وحشت برارد و مستولی شده بود که محافظان قلب سپاه هم مبهوت بوده و دست در نیاوردند و بدون معارض تامقابل چادرپوش مجملی که معلوم بود با آزادخان سردار افغانی تعلق دارد رسیدم جلو چادر جمعی سواره ایستاده بودند که از یراق وزین مجلل اسبان سواری آنها و جامه و سلاحی که داشتند و یکی از آنان شخصی تنومند و قوی هیکل بود یقین کردم آزادخان است بی درنگ نیزه را حواله سینه اش کردم که بر اثر آن ضربت شدید از اسب سر ننگون شد و یکی دو نفر اطرافیان خود تصادف کرد و آنها را هم بر زمین افکند که از آنجمله شخصی کم جثه بود که بر اثر تنه سوار قوی هیکل در غلطید و بزمین افتاد .

اگر سوار ضربت خورده که بی شك همان لحظه جان سپرده است آزادخان باشد بدون تردید پیروز شده ایم و یکنفر از این چهل هزار قشون پای ثبات نمی فشارد و کار یکسره و تمام است ولی اگر سوار کشته شده آزادخان نباشد بدنبال ما خواهند آمد . جناح راست و چپ سپاه افغان بتصور کشته شدن سردار خود میدیدم که با بی نظمی و اضطراب حالت عقب نشینی همراه با فرار را دارند .

در اینجا دیگر قدرت تکلم از اسکندر خان سلب شد و با کلمات مقطع بوکیل گفت سلام مرا بمادر برسان و بگو اسکندر برای پیروزی زندها تا دم مرگ ایستاد .

وکیل که از کثرت تأثر ابرو در هم کشیده بود و چون مار بخود می پیچید

پیشانی اسکندر خان را بوسید و گفت اگر زنده ماندم انتقام خون تو و عزیزان بی گناه دیگر را از افغانها و افشارهای بی مروت میگیرم و خطاب به اسکندر خان

گفت برادر کسی را که بجای آزادخان با نیزه کشته‌ای جلو دار آزادخان بوده نه خودش و بی شك اردوی پراکنده افغان بمحض آنکه دریابند آزادخان کشته نشده است قوت قلبی پیدا کرده و برای هجوم و حمله بما برمیگردند.

در این گفتگو بودند که اسکندر خان دقایق آخر زندگی را پشت سر نهاد و چشم از این جهان پر آشوب پوشید و: توگوئی که اصلاً ز مادر نژاد.

مرگ برادر دلیر و فداکار چنان اعصاب وکیل را در هم کوفته و فرسوده کرد که قوه تفکر و تصمیم از او سلب شد. يك حالت افسردگی توأم بناامیدی ناو دست داد که عزم و اراده و آرزوها را از یادش برد و مانند کسی که ضربت شدیدی بمغزش وارد آمده باشد گیج شده و حیرت زده و در مانده بود.

دلش چون کوره آهنگری می سوخت ولی اشکش نمی آمد. نفس در سینه اش حبس شده بود و پنجه تأثر گلویش را می فشرد.

گرگ علی بيك جلو دار به سردار رشید و رؤوف خود سر سلامتی داده گفت خدا بخان و سلسله جلیله زند سلامت و عزت کرامت فرماید. مشیت الهی است چه میتوان کرد رخصت دهید که سردار شهید را کفن و دفن کنیم.

وکیل اجازه بخاك سپردن اسکندر خان را داد و هنوز تشریفات آن کاملاً بی پایان نرسیده بود که یکی از شاطرهای وکیل خبر آورد که اردوی پراکنده شده افغانها باز بگرد هم جمع شده و قوای خود را تقسیم کرده اند تا مارا در محاصره قرار داده و حمله را آغاز کنند.

کریم خان سر بر داشت و بهمراهان خود که همگی با حال تأثر سز بزرگ افکنده خاموش بودند گفت: من میدانستم پراکندگی و عقب نشینی لشکر افغان و افشار موقتی است و بمحض آنکه دیدند آزادخان کشته نشده بر میگردند و بسر وقت ما خواهند آمد. نباید در برابر سيل خروشان بی سبب ایستاده و نابود شد. ما کارهای بزرگی در پیش داریم و بهمین جهت عقل سلیم بما حکم میکند که ایستادگی و تهور بی جا بخرج ندهیم. میرویم ببینیم محمد و شیخه که از بند علم خان جسته اند چه میکنند. من در این اندیشه ام که خبر مرگ برادر رشید و ناکام خود را چگونه بمادر داغ دیده ام بدهم.

کریم خان تصمیم گرفت از راه چهار محال^۱ و بختیاری بسوی غرب و منطقه

۱- چهار محال عبارتند از (لار)، (کیار)، (میزدج)، (گندمان)

لر نشین عقب نشینی کند و باملحق شدن شیخعلیخان و محمدخان زند تجدید هوا کرده بحساب رقیب افغانی خود برسد و بدنبال این تصمیم راه گندمان را باتفاق در حدود سی تن سوار زنده و عده ای زن و بچه که همراه داشتند در پیش گرفتند.

آزاد خان تا دو منزل آنها را تعقیب کرد و در آنجا از تعقیب وکیل منصرف شده و گفت با راه های صعب کوهستانی و جبال سر بفلک کشیده آنها دنبال کردن کریم خان بی حاصل است و امکان دارد بختیاریها بیاری آنها بر خیزند و در چنین صورتی برای ما خالی از خطر نخواهد بود بنابراین مصلحت نیست آنها را تعاقب کنیم. فتحعلیخان افشار اصرار داشت که بهر ترتیبی است آزاد خان را به تعاقب کریمخان راضی کند ولی او بهمان دلیلی که گفته بود زیر این بار نرفت ولی سرانجام شاهرخ خان افغان که از سرداران معروف برشادت بود و فتحعلیخان افشار، آزاد خان را قانع کردند که این دو سردار بهمراهی گروهی سواران زبده افغان و افشار زندها را تعقیب کنند و کریمخان را دستگیر کنند و نگذارند این فرصت مناسب از دست برود. اصرار فتحعلیخان افشار که سرداری و حکومت بر منطقه خود را موروثی میدانست و وجود وکیل را که تکیه بقاطبه مردم داشت مخالف و معارض اسلوب حکومت و قدرت خود و همگنان می پنداشت چنانکه سابقاً هم بدان اشاره شده می - رساند که از نهضت وکیل و قیام طبقات محروم مضطرب و نگران بوده و میخواستند نطفه مقاومت در برابر خوانین و سرداران را که در هر عصری نفوذ و حکومت خود را حفظ کرده و گسترش داده بودند پیش از رشد یافتن خفه کنند.

مؤید این نظر مقاومت های محمد علیخان تکلو، علیمردانخان بختیاری و محمد حسنخان قاجار در برابر کریمخان است که حتی قدرت بی منتهای نادرشاه هم نتوانست از گزند نفوذ آنها مصون بماند.

تفاوت کریمخان و نادر شاه در این خصوص یعنی شکستن قدرت و نفوذ سرداران و خوانین که از دوران صفویه بشکل قزل باش و در لباس ملی جلوه گر شده بودند این بود که قهرمان دلیر افشار بانبوغ فرماندهی که داشت بهمین صاحبان نفوذ و قدرت که خاندانهائی انگشت شمار بودند تکیه داشت و با تقویت آنها قدرتشان را برای تحکیم تسلط خویش بکار میبرد و بخصوص در اواخر دوران سلطنت خود چنان غروری پیدا کرده بود که جز خود کسی را نمیدید غافل از آنکه پشت و پناهی جز این سرداران ندارد.

اگر سرداری ولایت و ایالتی را با ظلم و جور به پشت سگ می بست و مردم

بی گناه را از دم تیغ میگذرانند ولی فرمانبر مطیع او بود ایرادی نداشت . این رویه نادر کم و بیش تقلید از سلاطین و پادشاهان گذشته بود که کمتر بعامه مردم و نیروی خلق توجه داشتند.

بعکس کریمخان که از میان مردم محروم برخاسته بود و دوران محرومیت و زیانهای سردار بازی و خان خانی بسبک آنروز را هنوز بخاطر داشت دریافته بود که با تکیه بعامه مردم بشرطی که غرور و خود پسندی را که تقریباً با قدرت مطلقه ملازمه دارد کنار بگذارد میتوان هم حکومت کرد و هم مردم را از شر قدرت های خوانین و سرداران مادرزاد نجات داد.

باری بیم از دست دادن امتیازات خانی و امید حفظ محیطی که عنان گسیختگی عده ای معدود بر جان و مال مردم امکان داشته باشد فتحعلیخان افشار و شاهرخ افغان را که مزه بیدادگری و ترکشازی زیر دندانشان بود بدنبال کریمخان که خود را وکیل و مدافع حقوق مردم معرفی میکرد و از عدالت و مساوات دم میزد کشانید . شاهرخ افغان و فتحعلیخان افشار با سواران زبده و یکه تاز افغان و افشار که از حیث تعداد بمراتب بر همراهان وکیل برتری داشتند جلو ریز بتعاقب کریمخان پرداخته در دربند میزدج باو رسیدند و پیش از تلاقی طرفین کریمخان متوجه شده دانست که برای گرفتن او آمده اند بشیخعلیخان که اخیراً برای گرفتن دستور بقهرمان زند ملحق شده بود فرمان داد که زنان و اهل حرم و سواران زند را پیش انداخته و از نهر عظیمی که از میان دو کوه میگذرد عبور کرده آنها را بمأمنی برساند و خود بتنهائی در این سوی نهر ایستاد که با مهاجمان افغان و افشار مقابله کند تا شیخعلیخان همراهان را از گزند حمله مهاجمان دور نماید .

شیخعلیخان بی درنگ با اجرای فرمان وکیل پرداخت و شروع بعمل آوردن زنان از نهر کرد . یکی از همسران وکیل که طفلی شیر خوار در آغوش داشت و با يك دست آن طفل را حفاظت میکرد و با دست دیگر عنان اسب سواری خود را گرفته بود، از بیم افتادن طفل در آب با تانی و تأمل از آب میگذشت و سبب معطلی دیگران شده بود و از طرفی سواران افغانی و افشار نزدیک شده بودند و کریمخان چون میدید ادامه چنین وضعی که همه را پای بند کرده بود امکان دارد همه را به اسارت دهد و نقشه های آینده و آرمانهای دور و دراز او و نهضت زند را نقش بر آب سازد بنا بر این عواطف پدر و فرزندی را زیر پا نهاده با نیزه طفل را از آغوش مادر جدا کرده در آب افکند و بسرعت آنها را از پلی که در محل پر عمق آب قرار

داشت گنرانده و اسب را بر بالای پل جهانید تا سواران مهاجم را که نزدیک شده بودند از پیشروی باز دارد و در این هنگام ناگهان دست اسب سواری وکیل در میان پل سنگی مذکور فرو رفت و حیوان نجیب آنچه برای برآوردن دست خود تلاش میکرد بی نتیجه بود.

در این بین فتحعلیخان افشار و سواران بکنار نهر رسیده و شیخعلیخان زند که دید اگر لحظه‌ای درنگ کند وکیل بدون آنکه امکان دفاع پیدا کند دستگیر خواهد شد با قنداق تفنگ چخماقی که در دست داشت بکفل اسب کریمخان زد که تفنگ شکست و از ضرب قنداق تفنگ اسب اصیل چنان جستن کرد که تکه‌های بزرگ سنگ که دست اسب میان آنها فرو رفته بود از جا کنده و در آب پرتاب شد بدون آنکه به هیچ دست اسب صدمه‌ای وارد شود. وکیل که از خصایص ذاتیش چابکی و جالاکی بود با سب وفادار خود نهیبی زده از آب گذشت. در همین لحظه بود که فتحعلیخان و سوارانش بکنار پل رسیدند و مرغ را از دام جسته یافتند. در این هنگام شاهرخ خان افغان و سواران افغانی از راه رسیده بفتحعلیخان افشار ملحق شدند. کریمخان که رسیدن دشمن را فرصت مناسبی برای آرایش صحنه قهرمانی خود تلقی میکرد پای راست خود را از رکاب پیرون آورده و بگردن اسب اقبال آویخت و با خونسردی به شیخعلیخان دستور داد شما با سواران که محافظ زنان و بینه هستند بروید من هم اگر خدا خواست بدنبال شما می‌آیم. دستور کریمخان بی‌چون و چرا اجرا شد و وکیل یکه و تنها در آنجا ایستاد.

در این گیر و دار شاهرخ خان افغان و سواران افغانی و عبیدی بهادر ازبک که از دلیران بنام بود از راه رسیده و به فتحعلیخان افشار که متحیر ایستاده بود پیوستند.

خان افشار که از فاصله نسبتاً نزدیکی ناظر عزم و اراده آهنین قهرمان زند بود و مشاهده کرد که برای احتراز از تنگ اسارت جگر گوشه خود را با نیزه از آغوش مادر ربوده در آب افکند تا در گریز زنان زند از اسارت درنگی رخ ندهد قادر باخذ تصمیمی نبود مبهوت و حیرت زده بشاهرخ خان افغان گفت: تو که بارها در حضور آزاد خان آرزوی جنگ تن‌به‌تن با کریمخان را میکردی و میگفتی اگر او را یافتم دست بسته و زنده به نزد سردار افغان می‌برم حالا این‌گویی و این میدان بسم‌الله دلیری و زورمندیت را نشان بده.

خان مغرور افغانی که گفتار فتحعلیخان افشار درمقابله با قهرمان زند پای او

را روی بیل نهاده بود و سرباز زدن از چنین تکلیفی را سرشکستگی میدانست تفنگ را بر سر دست گرفت رکاب با سب ترکمنی خود کشید و بسوی وکیل حمله برد، کریمخان آرام و با خونسردی ناظر گفتگوی آنها و حمله شاهرخ خان که میدید با پای خود بسوی مرگ میشتابد بود خان افغان با کروفر از آبگذشت و در برابر کریمخان قرار گرفت و با تفنگی که بر سر دست داشت آماده شلیک بر حریف قوی پنجه بود. وکیل او را تماشامیکرد و از خود برای مقابله آمادگی نشان نمیداد ولی مقارن لحظه‌ای که انگشت شاهرخ خان بماشه تفنگ آشنا شد ناگهان کریمخان با چالاکی حیرت‌آوری پا را از گردن اسب بر داشته در رکاب نهاد و با نیش رکاب اسب نجیب و تعلیم یافته خود را بجست و خیز برانگیخت و مانند عقابی تیز پر چنان جا خالی کرد که گلوله خصم برخاک نشست و باو آسیبی نرساند و با چابکی نیزه را حواله سینه پر کینه خان افغان کرد و او را از زمین برکنده بزمین کوبید و بجلدی از اسب خود فرود آمد و بر مرکب بی صاحب خان افغان سوار شد که مبادا اسب اقبال هدف گلوله قرار گیرد و پای پیاده در برابر دشمن که گروهی ستیزه‌جو و کینه‌توز بودند پیاده و تنها بماند.

اسب اصیل وکیل که تعلیم یافته و جنگ دیده بود و گوش و چشمش بچنین غوغاها و معرکه‌هایی آشنا بود خود را در پناه درخت بلوط تنومندی که در آن نزدیکی بود کشید گوشها را تیز کرده منتظر صفیر سوت صاحب دلیر خود ایستاد (اسبان اصیل و تعلیم یافته با شنیدن صدای سوت مخصوصی که بدان انس و عادت دارند بدنبال صاحب خود میروند)

فتحعلیخان افشار و سواران افشار و افغان چنان از دلیری و تیز چنگی قهرمان زند دچار حیرت و رعب شده بودند که قدرت تصمیم گرفتن از آنها سلب شده بود.

عبیدی بهادر ازبک که در تهور و شجاعت، خود را از شاهرخ خان افغان برتر میدانست و اردوی افشار و افغان را مستعد قرار میدید رکاب با سب چنارانی کهری که سوار بود کشید و نیزه را با دست بالا برد و حواله سینه وکیل کرد و یقین داشت با زبردستی که بکار برده است ضربتش کارگر شده انتقام خون خان افغان را خواهد گرفت ولی کریمخان که در رد حملات ناگهانی استاد بود با شمشیر برانی که قبضه آنرا می‌فشرد نیزه حریف را که بطرف چپ سینه او متمایل بود قلم کرد و با همان شمشیر، ازبک مغرور را بیک ضربت از پا در آورد.

فتحعلیخان و سواران افشار که دیگر جرئت حمله باو را نداشتند و مہیای فرار بودند تفنگ‌ها را بر سردست گرفته بقهرمان پردل زند شلیک کردند . وکیل که وضع را چنین دید اسب را بجست و خیز برانگیخت و بدین وسیله گلوله‌هایی را که باو شلیک شده بود از خود رد کرد و در این هنگام که آفتاب نشسته بود و هوا روبرویکی میرفت وکیل که يك تنه برگروہی از سواران و سرداران دشمن پیروز شده بود عنان اسب را برگردانید و رکاب بہ حیوان بی صاحبی کہ سوار خود را کشته در میدان بجای نهاده بود کشید و راہی را کہ ساعتی پیش شیخعلیخان و زندہا از آن رفته بودند در پیش گرفته باصفیری اسب اقبال را کہ انتظار فرمان صاحب خود را می کشید بدنبال خود خواند و فتحعلیخان افشار و سواران افغان و افشار را در تاریکی شب در آنسوی نہر مایوس و متحیر بجاء گذاشت و از چشم آنها ناپدید شد .

اسب اقبال کہ حوصلہ اش از ایستادن و انتظار کشیدن بتنگ آمده بود شیبہ کشان بجست و خیز در آمده خود را بوکیل رسانید و پوزہ خود را برکاب کریمخان نزدیک کردہ بانوک دندان بند رکاب او را گرفته کشید و گوشہای خود را بعلامت غضب و کینہ نسبت با سب ازبک مقتول کہ کریمخان سوار آن بود خوابانده و مہیای حمله بآن کہ رقیب خود می پنداشت شد . وکیل کہ بخو و عادات اسب اصیل خود آشنائی داشت دستی بہ پیشانی او کشید گفت اقبال حسادت مکن اسب سواری کریم تو هستی این حیوان صاحب مرده غریب و مہمان تست این اسب بی صاحب خود را سیر بلای تو کرد و بمن سواری داد کہ تو گلولہ نخوری حالا با او کج تابی میکنی مگر تو مثل سرداران قزلباش هستی کہ از روی بخل بخون یکدیگر تشنہ هستند و چشم دیدن ہمدیگر را ندارند؟ . نہ مثل صاحب کینہ و حسادت را کنار بگذار تا خدا یارن باشد، وکیل در ضمن مالش دادن گوشہای اسب اقبال با آہنگی مخصوص کلمات بالا را ادا میکرد حیوان اصیل مقصود او را دریافت و برای اظہار اطاعت پوزہ خود را بگردن اسب ازبک مالید و شیبہ آہستہ ای کہ حکایت از صمیمیت ہم نوعی داشت کشید و رد سواران زندیہ را باشامہ تیزی کہ داشت گرفته جلو میرفت و گاہی بعقب برگشتہ نگاہ میکرد تا ببیند وکیل میآید یا نہ و ہمین کہ با چشم دوربین و شامہ نیز دریافت کہ بتوقفگاہ زندہا رسیدہ شروع کرد بشیبہ کشیدن .

شیخعلیخان بزندہا کہ نگران وکیل بودند و دست بدعا برداشته بودند گفت بچہا مژدہ مژدہ وکیل پیروز و سالم رسید و اضافہ کرد کہ گوش کنید بہ بینید اسب اقبال متصل شیبہ میکشد و بعات ہمیشگی بما مژدہ میدہد کہ وکیل سالم و پیروز است .

بیشتر شما دیده‌اید که وقتی کریمخان در جنگی پیروز نشود و شکست یابد این اسب وفادار و اصیل یکی دو روز خوراک نمیخورد و افسرده و سربزیر است . در این گفتگو بودند که دیدند اسب اقبال بدون آنکه سواری بر پشت خود داشته باشد یله‌ورها بسوی آنها پیش می‌آید . برای چند لحظه همه نگران و پریشان خاطر شدند و شیخعلیخان بآنها گفت نگران نباشید و فال بد نزنید اگر بوکیل‌گزندی رسیده بود اسب سواریش او را رها نمی‌کرد و نمی‌آمد و این آرامش و سکون را نداشت من بارها در میدانهای جنگ دیده‌ام که این اسب نجیب‌خود را سیر بلای سوارش میکند هیچوقت او پشت سنگری که کریمخان در آن نشسته است حرکت نمی‌کند لابد کریمخان برای رفع خستگی پیاده شده و اسب خود را رها کرده که پیشاپیش او خبر ورودش را بیا بدهد . هنوز بیان شیخعلیخان تمام نشده بود که وکیل رسید و همگی را از پریشانی خیال بیرون آورد .

فتحعلیخان افشار که در میان افشار و افغان و مردمی که او را می‌شناختند از جهت قتل و غارت و بی‌رحمی معروف به «جاروبخان» بود و با لاف و گزاف فراوان داوطلب دستگیری کریمخان شده بود پس از شکستی که یافته و دوتن سرداران معروف افغان را بی‌نتیجه بکشتن داده بود هفده روز در آن حوالی متوقف شده و بی‌نیل بمقصود عزم مراجعت کرد و در حین بازگشت دهات گندمان و محال مسیر خود را قتل و غارت کرد (صفحه ۲۴۱ تا ۲۴۶ مجمل‌التواریخ زندیه)

این حوادث در سال ۱۱۶۶ هجری قمری بوقوع پیوست (گیتی‌گشای زندیه - فارس نامه ناصری)

شاهکار محمدخان زند

وگشته شدن علیمردانخان بختیاری

پیش از آنکه تفصیل مبارزات آزادخان افغان را باقهرمان زند و نتیجه آنرا شرح دهیم خوانندگان عزیز را دعوت می‌کنیم که بتماشای یکی از صحنه‌های دلاوری زندها که به‌گشته شدن علیمردانخان نخستین رقیب سرسخت کریمخان منتهی شد بیایند.

سابقاً گفتیم که علیمردانخان پس از شکست‌های پی در پی که از وکیل‌خورد و همه نقشه‌های او یکی پس از دیگری نقش بر آب شد بکوه‌های بختیاری پناه برد و از مقابله با زندها گریخت.

همچنین خوانندگان بیاددارند که شیخعلیخان و محمدخان زند و حرم‌سرای زندیه پس از نجات از اسارت افغانها از راه هرسین و دلفان بعزم پری و کمازان و بقصد اطلاع یافتن از سرنوشت سردار بزرگ خود کریمخان رهسپار شدند و میبایستی از حوالی درود و دربند بگذرند غافل از آنکه علیمردانخان بختیاری دشمن کینه‌توز و دیرین زنده‌ادر آنجا است.

علیمردانخان هم که از نابسامانیهای کار زندها و غلبه موقتی آزادخان افغان بر آنها جرئت یافته بود بفکر طرح نقشه‌های دیگری افتاد و باز فکر سلطنت بر کشور قزل‌باش و جانشینی نادر را درس می‌پروراند و چون نجات اسرای زند را از چنگال افغانها شنیده بود بفکر آن افتاد که از راه دوستی و یا باجبار سرداران و زنان از اسارت جسته زند را نزد خود بیاورد و از این راه در پیشرفت مقصود خویش قدمی بردارد. بهمین منظور سردار سالخورده و جاه‌طلب بختیاری علیمردانخان، پسر زمان‌خان را با

بهزادخان وفتحخان بهمراهی سه هزار سوار برای آوردن خانواده زندیه و شیخ علیخان و محمدخان فرستاد و دستور داد نخست از در دوستی درآیند و آنها را با وعده و نوید اتحاد و اتفاق بهر ترتیبی باشد بیاورند و هرگاه از این طریق نتیجه‌ای حاصل نشد آنها را بجبر و زور مغلول و مقید نزد وی آرند و بهمین ترتیب عمل شد یعنی با اظهار یگانگی وعده و نوید زندها را خواهی نخواهی راضی کرده و آوردند و علیمردانخان و اسمعیلخان والی لرستان متحد وی با چندین هزار سوار و جلال و جبروت تادربند سیلاخور^۱ سرداران زند را استقبال کرده و پس از نوازش و دلجوئی محل توقف آنها را در همان دربند معین کرده و دستور داد سیورسات و مایحتاج زندگانی آنها را بدهند.

علیمردانخان در این اندیشه بود که بوسیله شیخعلیخان و محمدخان زند با کریمخان که مورد هجوم دشمنان نیرومندی چون آزادخان افغان و محمد حسنخان قاجار بود از در دوستی درآید و نام خود را که از عداد نامزدان زمامداری و سلطنت حذف شده بود باز از نو بر سر زبانها بیندازد و بهمین منظور با خوانین زند که در اختیار او بودند وارد گفتگو شد و از آنها خواست که کریمخان را بوحدت و یگانگی با او بخوانند که بدر بند بیاید.

سرداران زند که بی مقصود خان بختیاری برده بودند و میدانستند علیمردانخان جز نیرنگ و خدعه فکر دیگری ندارد بطفره و تعلل میگذرانیدند تا شاید فرجی رخ دهد و سرانجام هنگامی که علیمردانخان در اجرای نقشه خود سماجت بخرج داد شیخعلیخان ظاهراً برای اقناع خان بختیاری و باطناً بمنظور جستن از جنگ او پیشنهاد کرد شخصاً برای جلب موافقت کریمخان و آوردن او بسوی اصفهان که احتمال میرفت خان زند در آنجا باشد برود و علیمردانخان هم با این نظر موافقت کرد و شیخعلیخان با زرنگی از تله‌ای که گرفتار آن شده بود جست و رهسپار اصفهان گردید.

مدتی از عزیمت شیخعلیخان گذشت و چون خبری از او نرسید علیمردانخان دانست گول خورده و اطرافیان او را از فکر فریب دادن زندها بر حذر داشته بوی تکلیف کردند محمدخان زند و همراهان او را که وجودشان خطرناک است تا فرصت باقی است از دم شمشیر بگذرانند خان چهار لنگ هم مصمم بنابود کردن مهمانان

۱- دربند ده زرگی نزدیکی درود و در دامنه اشتران کوه است که موقوفه مسجد شاه تهران و تولیت آن با امام جمعه تهرانست.

خود شد .
از مجلسی که در آن نقشه کشتن زندها طراحی می شد خبر به محمدخان

زند رسید .
در این هنگام مردان همراه محمدخان بیش از چهارده نفر نبودند که با خودش پانزده تن می شدند (صفحه ۲۵۰ مجمل التواریخ) محمدخان بهمراهان گفت فردا علیمردانخان که از مراجعت شیخعلیخان و فریب دادن کریمخان مأیوس شده با نیروئی کافی برای نابود کردن ما باینجا می آید و ناجوانمردانه کار ما را خواهد ساخت .

خان کینه توز و خود پسند بختیاری که تحمل مشاهده جنبنده مقاومی را در برابر خود ندارد و خویشتن را نیرومند و ما را ضعیف می پندارد بلندپروازی و ناسزا گوئی را پیشه خواهد کرد و ما هم درشت گوئی او را تحمل نکرده جواب سخت ترمیدهیم اینرا دست آویز کرده اراده خود را که فرمان قتل ماست بموقع اجرا میگذارد پس چه بهتر آنکه خود را آماده کرده در دم آخر دست دفاع از آستین بیرون بیاوریم و دست و پا بسته کشته نشویم .

دلاوران معدود زند که با شنیدن بیانات محمدخان سردار خود دست از جان شسته بودند از او پرسیدند چه باید کرد ؟

محمدخان گفت فردا پیش از رسیدن میزبانان مهمان کش باید ما پانزده مردان زند همگی مسلح و آماده باشیم و سردار بختیاری را که قطعاً با چندتن سردار دیگر خواهد بود استقبال کنیم و وی را با احترام به بالا مردان خود بیاوریم در آنجا بالای سر هر خان بختیاری که اجازه جلوس دارد باید دوتن از شما بایستید و منتظر فرمان من باشید و بمحض اینکه من کلاه خود را از سر برداشتم بی درنگ سرداران بختیاری را گرفته دست های آنها را اریشت ببندند و متعرض علیمردانخان نباشید خودم مواظب او هستم و کارش را می سازم .

زندهای جسور که از تهوور سردار خود کسب نیرو و روحیه کرده بودند يك صدا گفتند خان با آنها سوارو تفنگچی چه باید کرد ؟

محمدخان پس از لحظه تأمل لبخند زنان دستی به سبیل های خود کشیده گفت خدا پشت و پناه ماست نگران نباشید مگر ندیدید که بکرات، معدودی برگروه بی شماری دشمن غلبه یافته ؟ ما عزم جزم و بازوی توانا و دل بی باک داریم که آنها ندارند. این انبوه لشکر بختیاری با دل سردی برای سورخان پا برکابند ما بادل گرم بنفع خود

شمشیر میزنیم .

من به خلق و خوی مردم عشایری کشور قزلباش خوب آشنائی دارم آنها
ته دلشان از خوانین و سرداران شان ناراضی است و برای گذران روزمره و از ترس، دنبال
خوانین راه افتاده اند و دلشان از دست این عزیزان بی جهت خونت .
اگر ما توانستیم با پیش دستی خان جاه طلب بختیاری را پیش از آنکه با تبعاش
فرمان قتل مارا بدهد از پا در آوریم یکنفر از سوار و تفنگچی بختیاری ایستادگی
نخواهد کرد و راه برای جستن ما از این تله باز خواهد شد .
بتجربه ثابت شده است در کشور ما و کشورهاییکه نظیر کشور ما است ثبات
و پایداری نیروها قائم بوجود سردار و فرمانده آنست همانگونه که پیروزیها را فرمانده
از آن خود میداند و امتیازات فتح همیشه مختص سردار بوده نه زیردستان او .
همراهان معدود علیمردانخان نقشه محمدخان را پسندیده گردن نهادند و
منتظر سرنوشت و پیش آمدی که در انتظارشان بود شدند .

فردای آنروز خبر رسید که علیمردانخان با سه هزار سوارنیزه دار و سیصد
غلام تفنگچی که تفنگ چخماقی داشتند رو بمکان توقف زندها باتفاق چهار سردار
بختیاری (حیدرخان پسر علیمردانخان و فتاح خان برادرزاده او و علیمردانخان
کوچک فرزند زمانخان و بهزادخان بختیاری) پیش می آیند (صفحه ۲۵۱ مجمل -
التواریخ)

دلاوران زند که عددشان انگشت شمار بود مسلح شده و بدون بیم و باک منتظر
دستور محمدخان بودند . محمدخان یکی از همراهان را با عجله نزد علی مردانخان
که هنوز مسافتی بازندها فاصله داشتند گسیل داشت و پیغام فرستاد مقصود خان
بختیاری از آمدن با اینهمه قشون و سپاه که بر خلاف معمول همیشگی میباشد
چیست؟ اگر مراد گرفتن و کشتن ما است حاجت باینهمه و سوار و تفنگچی نیست .
برای کشتن ما زندهای معدود که در میان هزارها سوار و تفنگچی بختیاری و فیلی
محصور هستیم چندان از جلو داران خان کافی است و اگر برای بیم و باکی است که از
ماداری برای سرداری چون تو که داعیه جانشینی نادرشاه را داری سر شکستگی و
تنگ است .

پیام خان زند به علیمردانخان رسید و اتفاقاً مؤثر و کارگر افتاد و برای آنکه
در نظر کسانی که چند لحظه دیگر عزم کشتن آنان را داشت ترسو قلمداد نشده و
خفیف نگردد فرمانداد سه هزار سوار بختیاری همانجا متوقف شوند و منتظر دستور

و فرمان او باشند و خود با چهار تن خوانین بختیاری که نام آنان ذکر شد باتفاق سیصد غلام تفنگ دار بطرف چادر زند ها روان شد .

محمد خان از چادر خود بیرون آمد و ایلخانی چهار لنگ را استقبال کرده و با احترام او را از اسب پیاده کرده بدرون چادر راهنمایی کرد و پهلوی علیمردانخان در بالای چادر نشست و خوانین بختیاری هم در سمت دیگر علیمردانخان نشستند و مطابق برنامه ای که محمد خان معین کرده بود زندها بالای سر آنها دست بسینه ایستادند .

علیمردانخان بآنها اجازه جلوس داد ولی محمدخان تشکر کرده گفت احترام اقتضا می کند که در حضور خان ایستاده باشند .

پس از تعارفات و گفتگو های معمولی علیمردانخان سخن را بآمدن کریمخان کشید که محمد خان بیان او را قطع کرده و با خشونت گفت آمدن یا نیامدن کریمخان چه ربطی بما دارد که قشون کشیده و برای کشتن ما آمده ای ؟ علیمردانخان با خنده گفت : «معلوم میشود هنوز خیریت از تو سلب نشده است که این سخنان را میگوئی » محمد خان بر سر دو زانو نشسته و گفت تو میخواهی با این حرفها مارا اغفال کرده خون ما را بریزی و به جالاکي دست بخنجر مرصعی که بر کمر علیمردانخان بود برده آنها را از غلاف بیرون کشید و روی سینه پرکینه خان بلند پرواز وجاه طلب قرار گرفت و سر از تن اوجدا کرد .

مقارن همین شجاعت و تهوری که محمد خان از خود نشان داد، زند ها چهار نفر خوانین بختیاری را دستگیر و کتف آنها را از پشت بستند .

بمحض آنکه غلامان تفنگ دار دیدند علیمردانخان فرمانروای بختیاری بدون مقاومت کشته شد و چهار نفر سرداران دیگر بختیاری در قید و بند زندها در آمدند تا ب مقاومت نیاورده راه گریز و فرار را اختیار کرده از چشم انداز زند ها دور شدند، وقتی بسه هزار سوار بختیاری و بقیه اردوی بختیاری و اردوی لرستانی که تحت فرمان اسمعیل خان والی لرستان بودند خبر کشته شدن فرمانروای بختیاری و دستگیر شدن سرداران رسید اغتشاش و از هم گسیختگی گریبانگیر اردوی لرستانی و بختیاری شد هرکس ب فکر جمع آوری دست و پا برای گریختن بود . با آنکه در برابر معدودی سواران انگشت شمار زند بیش از ده هزار سوار و پیاده مسلح لرستانی و بختیاری موجود بود و از اینجا تا اصفهان و مرز فارس و دزفول و شوشتر و ساحل دریای جنوب و از بروجرد و خرم آباد و پیش کوه و پشت کوه تا برسد بمرز عراق و عثمانی

ایلات و طوایف بختیاری و لرستانی چادر به بند چادر متصل و سکنا داشتند با این وصف وحشت و بیم، اردوی بختیاری و لرستانی را بعقب نشینی و فرار برانگیخته بود و کسی را یارای پایداری نبود.

هرچه اسمعیل خان والی، تشجیع و تهدید می نمود ثمری نداشت و ناچار دهانه دربند را که ممکن بود چهار نفر تفنگچی نگهدارند و نگذارند و لو قشونی نیرومند از آنجا عبور کند بوسیله صدها تفنگچی و سوار بست و خود سوار بر اسب بالای بلندی مشرف بدربند ایستاد و فرماندهی آنجا را بمعده گرفت تا بلکه مانع از عبور زنده ها از دهانه در بند شود و کس باطراف و اکناف آنجا که ایلات و طوایف لر و بختیاری مقیم بودند فرستاد که همگی بحمايت اسمعیل خان والی بشتابند.

از آنسو زنده ها پس از کشته شدن علیمردانخان و دستگیری سرداران بختیاری دست و پای خود را جمع کرده بار و بنه سنگین خود را بجای گذاشتند مردان و زنان هر يك بر اسبانی تندرو سوار شده و سرداران دست بسته بختیاری را بر یابوهای بارکش سوار کرده پای آنها را زیر شکم یابو بسته و آنها را جلو انداخته بطرف دربند حرکت کردند.

محمد خان نرسیده بدهنه دربند جلو اسب خود را کشیده ایستاد و پس از ملاحظه وضع دربند که باید از آن عبور میکردند رو بزنده ها کرده گفت پشت همه تخته سنگهای دربند تفنگچی لرستانی و بختیاری نشسته است. درگذشتن از دربند و ماندن در اینجا خطر کشته شدن وجود دارد زیرا اگر برویم از پیش لوله های تفنگ دشمن يك تن جان سالم بدر نمی بریم. اگر بمائیم بر سوائی و افتضاح اسیر میشویم و با داغ و درفش و شکنجه مارا میکشند بهر حال مرگ گرد سر مامی گردد پس چه بهتر که مردانه جان بدهیم و با غرور و سرافرازی کشته شویم. هنوز کلمه آخر از دهانش خارج نشده بود که فرمان یورش بدربند را به همراهان خود داد و نخست چهارتن خان اسیر شده بختیاری را آزاد ساخته و مرخص کرد سپس همگی با اسبان عربی نیز يك برق آسا وارد در بند شدند. شليك گلوله تفنگچیان بحدی شدید بود که از شدت گرد و خاک هیچکس دیده نمی شد. سواران زنده صدای سم اسبان یاران خود را می شنیدند و از کثرت دود و غبار کسی دیده نمی شد.

سواران بي باك و چالاک زنده خیلی زود در بند را پشت سر نهاده از دهانه دیگر دربند خارج شدند ولی پس از گذشتن از دربند و قطع شدن صدای گلوله تا چند لحظه هرکس خیال میکرد تنها خودش جان سلامت برده و دیگران کشته شده اند.

سرانجام محمدخان یاران خود را بازدید کرد و معلوم شد از پانزده تن سوار زندیکنفر
بیشتر تلفات نداده اند . شکر خدای را بجای آورده بیاران گفت اقبال کریم خان
ما را نجات داد .

اسمعیل خان والی هرچه کوشش کرد که سواران بختیاری را بشتات و پایداری
و تعقیب زندها برانگیزد نتیجه‌ای حاصل نشد . دسته دسته در جهت مخالف حرکت
زندها می‌گریختند ناچار بایأس و نومیدی در حالیکه این شعر زیبان حالش بود
« چه تیره شود مرد را روزگار همه آن کندکش نیاید بکار »

میدان نبرد را ترك كرد و بدنبال فراریان رهسپار شد . (صفحه ۲۴۶ تا
۲۵۶ مجمل‌التواریخ زندیه)

در اینجا مجلد اول عقاب کمازان پایان پذیرفت بقیه داستان و سرگذشت قهرمان
زند و نهضت زندیه در مجلدات دیگر به هموطنان عزیز عرضه خواهد شد .

پایان

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۱۹	ومردان	لامردان
۲۵	۱	سیخ	میخ
۳۵	۱۷	حمله قوای	حمله وقوای
۴۲	۷	صبح دمیده است	سپیده صبح دمیده است
۴۴	۴	قدح هادی	قدح های
۴۶	۲	بسردان	بسرداران
۴۶	آخر	همه معتقد	همه را معتقد
۵۰	۱۱	قاطرها	قاطر
۵۶	۲۲	برداشت	در برداشت
۶۷	۱۱	خمیدگی	خمیدگی پشت
۶۸	۳	انیاق	ایناق
۶۹	۲	باصرا	باصرار
۷۲	۴	زمین	زین
۷۴	۸	این صحیح بود	این پیش بینی صحیح بود
۷۴	آخر	سهل آسان	سهل و آسان
۷۵	۴	که نتیجه خبر	که خبر
۷۶	۷	مردم	مردم را
۷۶	۲۳	فساد ظلم	فساد و ظلم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۷	۱	ستمگری، پایمردی	ستمگری و پایمردی
۸۱	۲۵	حفظ و جان	حفظ جان
۸۳	۹	چادر پوستی	چادر پوشی
۸۴	۱۰	دنی شان	ذی شان
۸۵	۵	ذلت به تسلیم	ذلت تسلیم
۸۸	۱۰	دیلمیان گذشته و	دیلمیان
۸۹	۳	بخواند	بفهماند
۹۲	۲۴	تازه کرد	تازه کرده
۹۳	۴	در آرم	در آورم
۱۰۴	۳	وکلان	وچه کلان
۱۰۴	۷	ابا	ابقا
۱۰۵	۲۲	فرمانی	شاهزاده فرمانی
۱۰۶	۳	سعد او قوجی	سعد او قورچی
۱۰۶	۱۲	بانجام	بانجاح
۱۰۷	آخر	چادرهاییکه	چادرها یکه -
۱۰۸	آخر	دنبال کرد	دنبال کرده
۱۰۹	۶	اسب خود بجانب	اسب خود را بجانب
۱۱۰	۷	کاسه	کاسه خواهد بود
۱۱۲	۱۳	اخلاص	اخلاص و
۱۱۷	۷	گرمتر	گرمتر و
۱۱۷	۲۰	پیش غیور	پیش قراولان غیور
۱۱۷	۲۲	جلودارش است	جلودارش اسب
۱۱۷	۲۳	ایستادگی ولی	ایستادگی میداد ولی
۱۱۹	۳	ثبیت	ثبیت
۱۲۰	۲۳	عطف کردند	عطف عنان کردند
۱۲۵	۵	آهووبره	هووبره
۱۳۱	۱	بانگ دیا	بانگ زدیا



**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

UNIVERSITY OF KASHMIR
**HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**



**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN



**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**